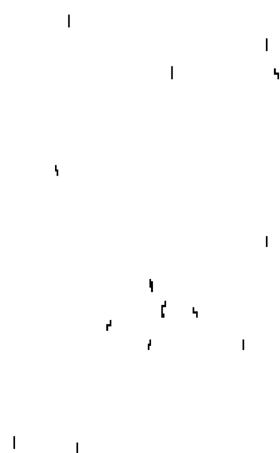
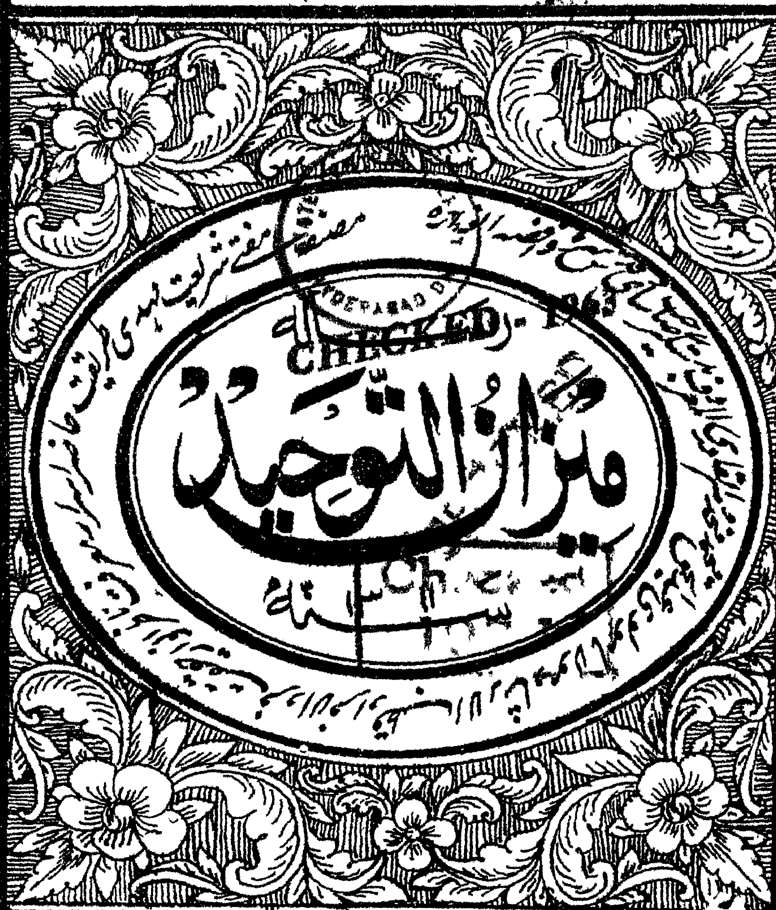


وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ

حسب تایید حمید رشید مصنف ہذا مولانا مولوی محمد محمود حسین صاحب بادی القادری بقا الله عظمتہ



میزان التوحید

بصحیح و تنقیح عالم علم لدنی مولانا شاہ ... محمد ابو ہاشم المدنی عمت فیاضہ و دام برکاتہ

... مطبع برہانیہ طبع ہوا



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلواۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

اما بعد بدانکہ چون حق سبحانہ تعالے بکمال قدرت خود تمامی مخلوقات را از زمین
وآسمان وعرش وکرسی ولوح وقلم وبہشت ودوزخ وحور وقصور والوان نعمت دنیوی
واخروی وغیرہ کلیات وجزویات صوری ومعنوی کہ بیافرید محض از برای انسانست
وانسان عبارت از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است خصوصا واصالتا واز
آدم وبنی آدم عموما وتبعا - کما جاء فی الحدیث القدسی - لولاک لما خلقت الافلاک
وخلقت الاشیاء لاجلک - وانسان را برای خود یعنی برای معرفت خود آفرید چنانکہ فرمود
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون - ای لیعرفون - ونیز فرمود لنفسک

ای لاجل معرفتی -	رباعی	لاجلی -

ابر و باد و مہ و خورشید و فلک در کارند	تا تو نانے بکف آری و بغفلت

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار		شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و غایت فرمان بری معرفت او تعالی است پس تفسیر لیعبدون به لیعرفون ازانجهت
است که عبادت بر دو وجه است بدنی و قلبی عبادت بدنی مثل تصدیق و اقرار
شهادتین که بدو جارحه یعنی دل و زبان تعلق دارد و نماز و روزه و زکوة و جهاد
و غیر ذلک که بدست و پا و تمامی اعضای بدن تعلق دارد و قوت به ادای این عبادت
از طعام و شراب جسمانیست که ماکول من و تو و سائر خواص و عوام است و بدان قوت
جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بروح تعلق دارد و غذای
روح بجهت ادای این عبادت کشف رموزات الهی که از غیب بر روح یعنی بروح
فایز میگر[illegible] و جانی بدان حاصل آید پس عبادت قلبی که معرفت است اصل
است و بدنی فرع و آن بمنزله مغز است و این بمنزله پوست بنابران لیعبدون
را بیعرفون تفسیر افاده معرفت او تعالی نه بکنه ذات مقدس او تعالی است
بلکه معرفت او تعالی بوحدانیت و نزاهت و واجبیت و قدسیت و ازلیت و ابدیت
و خالقیت و رازقیت و احیا و اماتت [illegible] من صفات الکمال باشد یعنی باین
صفات حق تعالی را بدانند نه بکنه ذا[illegible] معرفت کنه ذات و فکر دران منع آمده
است بحدیث نبوی صلی الله [illegible] که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا

فی ذات الله لن تقدروا قدره - ای لن تعرفوه حق معرفته - وخود نیز بدان مقر ومعترف آمده - که ما عرفناک حق معرفتک -

ابیات

نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

توان در بلاغت بسحبان رسید
نه درکنه بیچون سبحان رسید

که خاصان درین ره فرس رانده اند
بلا احصی از تک فرو مانده اند

ابیات

هزاران مرد زین وادی برآیند
بدین درگه بزانو اندر آیند

زعجز خویش میگویند ای پاک
توی معروف عارف ما عرفناک

این همه مشعر بعدم معرفت کنه ذات او تعالی است پس معرفت او تعالی من حیث الوحدت وغیر ذالک باشد یعنی باید دانست که او تعالی یکی است وخالق ورازق ومثل ذالک است واین معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه - واقع است تا که نفس خود را نشناخت معرفت حق نیافت ومعرفت نفس به دو وجه است صفاتی وذاتی که صوری ومعنوی نیز میگویند تا معرفت صفاتی بچند وجه است چنانچه من عرف نفسه

وی تعالی واحد است ازین رو که خالق اشیا و مکون کون جز او نیست و این
توحید را ثنویه و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی سبحانه واحد است ازین
رو که مراو را شبیه نیست و این توحید را مشبهه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد
است ازین رو که قدیم است و آنچه که جز وی است همه حادث است و این توحید
را دهریه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که در ذات وی
ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبحانه جسم نیست و
این توحید را مجسمه منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقید صفتی ورا یگانه
میدانند و آن موجب انعدام وجود مثل است ازین آیات بینات مستفاد میگردد
کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین — یعنی دیگران نیز در حسن خالقیت
خالق اند اما او سبحانه تعالی احسن خالق است که مثل او در احسنیت کسے
دیگر نیست — والله خیر الرازقین — یعنی دیگران نیز رزق دهندگان
اند اما او سبحانه چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسے دیگر نیست —
وهو ارحم الراحمین — یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند — اما او سبحانه
بسیار رحم کننده است که کسی دیگر چنان رحم کننده نیست — والله اکرم الاکرمین
یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او تعالی چنان کرم کننده است که مثل او کسے

دیگر نیست و اسرع الحاسبین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق تعالی چنان زود تر حساب کننده است که دیگران بدان سرعت حساب کننده نیستند و انما الحکم اله واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودانند - اما معبودان باطل اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نتواند شد و حق سبحانه معبود بحق است زیرا که او خالق است هر که خالق است معبود بحق همان تواند شد پس معبود بحق جز او تعالی کسی دیگر نیست همچنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات نفس صیغه بی تاویل نفی وجود مثل در خالقیت و معبودیت و مثل ذلک متحقق شد نه نفی وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک اخفی است پس بر هر کس فرض و واجب است که ازین شرک اجتناب نماید - که و لا تشرکوا به شیئاً واقع است ورنه در لکدکوب - لا یغفر ان یشرک به - ابدالآباد خاسر و منکر بماند - معاذ اللہ پس نفی وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکران خواهد آمد ان شاء اللہ تعالی و تمامی علمای ظاهر همدرین وحدت مقید اند و افاده این وحدت استخلاص از شرک جلی است و آن پرستش غیر است از بت و سنگ و ماه و آفتاب و غیر ذلک اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بدو وجه است مجازی و حقیقی اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین رو

که در جنب وجود وی وجود اشیا کلا وجود است زیرا که وجود الاشیا —
بین العدمین عدم کالطهر بین الدمین دم — و معنی حقیقی آن باشد که گویند وی تعالی
واحد است ازین وکه غیر او موجود نیست هرچه که در عالم موجود است همه اوست
واین توحید را بیشتر عوام و بعضی از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی
بی غلطه تاویل این توحید است و توحید صرف بی شایبه حلول و اتحاد این توحید است
و توحید بحت بی خلط تشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پیدا از تثنیت
و وهم دوی این توحید است و مقربان اقرب بحضرت ذو الجلال باین توحید است
و توحید بی تهمت شمار که در عقاید آمده —

بیت

هست بی تهمت شمار یکی نیست اندر یگانگیش شکی

همین توحید است و ایجاد عالم خصوص جن و انس بجهت معرفت همین توحید است
و امر حق بمعرفت خود همین توحید است واعلم انه لا اله الا الله — و اتفاق مجتهدان
دین که هادیان طریق ملت متین اند همین توحید است کما قال امام الاعظم
رضی الله عنه و ارضاه فی فقه الاکبر فالله تعالی واحد لا من طریق العدد و لکن
من طریق انه لا شریک له لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد وکذالک امام

امام شافعی نیز رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ شہدت بان اللہ لا شیئ غیرہ –
ونیز فرمودہ کہ ان کل مکلف مامور بمعرفۃ اللہ تعالے ومعنی المعرفۃ ان یعلم
المعلوم علے ما ہو علیہ بحیث لا یخفے علیہ من صفات المعلوم شیئ لا بالظن
والتقلید لا یحصل العلم والمعرفۃ لان معنی الظن تجویز الامرین احدہما اظہر عن
الآخر ومعنی التقلید قبول قول من لا یدرے ما قال ومن این قال ومن ذالک
لا یکون علما – یعنی بدانید بدرستی کہ ہر مکلف امر کردہ شدہ است بشناخت
حق سبحانہ ومعنی شناخت آنکہ بداند معلوم را یعنی حق تعالے را ہر چیز یکہ
اوست تعالے شانہ بحیثیتے کہ مخفی نماند بروے از صفات حق تعالے ہیچ چیز ومعنی
معرفت نہ آنست کہ بشناسد خدا را بظن وتقلید زیرا کہ معنی ظن جایز داشتن
باشد از دو امر یک امر را کہ ظاہر تر باشد آن امر از امر دیگر ومعنی تقلید
آنکہ قبول کردن قول کسے را نہ دریابد کہ چہ میگوید واز کجا میگوید واین
ظن وتقلید علم ومعرفت نشاید اکثر کسان با مر شرعیہ بی تہمت شمار یکی
کہ منجر بانعدام وجود غیر ومشعر بوحدت مطلقہ است افراط میدارند وبدان
می گروند کہ فرمودہ مجتہدان است اما بظن وتقلید نہ بتحقیق وتصدیق
تو نیز ا معنی را در دل خود مشاہدہ کن وملاحظہ فرما کہ در دل تو گرویدن باشد

و تصدیق نباشد اگر تصدیق باشد باری بصدق دل بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم
انی انا اللہ و لیس فی جبتی سوا اللہ و لیس فی الدار غیرہ دیار و مثل ذلک ـ
کہ این ہمہ در ضمن امر شرعیہ مذکور نیست ہست بی تہمت شمار یکی و تحقیق آنست و نیز
حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ من تفقہ و لم تصوف فقد تفسق و من
تصوف و لم یتفقہ فقد تزندق و من جمع بینہما فقد تحقق ـ یعنی کسیکہ فقہ داند و
تصوف نہ اندیس تحقیق لاف زدن است یا فسق ورزیدن بود و ہر کہ تصوف
داند و فقہ ندا اند پس تحقیق زندیق است و کسیکہ آن ہر دو را جمع کند پس محقق باشد
دانستنی کہ فقہ و تصوف چیست بدانکہ تصوف دانستن مسئلہ وحدت الوجود و ہمہ
اوست باشد کہ متضمن نفی وجود غیر است و فقہ دانستن مسایل نماز و روزہ
و حج و زکوات و غیر آن بود پس بفتوای امام رحمۃ اللہ علیہ حصول این ہر دو علم متحقق
شد و ترک یکی ازین دو موجب زندقہ و فسق باشد باید کہ چنانکہ از مسایل فقہ آشنائی
یافتہ از مسئلہ وحدت الوجود و ہمہ اوست نیز ـ اطلاعی یابد کہ بی این آن زندقہ باشد
و آن بے این فسق بود یا لاف باشد پس ہر کہ ازین توحید منکر شود انکار قول
مجتہدان نمودہ باشد و ہر کہ از قول مجتہدان انکار کند از دین پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم بیرون آمدہ باشد معاذ اللہ پس بر ہر کس فرض و واجب است کہ

تحصیل توحید حقیقی پرداز و بسبب شبهاتی که وارد میشوند این نعمت عظمی را از دست
ندہد بلکہ بتحقیق آن پرداختہ ہمہ شبہات را دفع سازد نہ آنکہ بمجرد وقوع شبہات خود
توحید حقیقی را کہ با قوال مجتہدان ثابت است و اصل اصول دین است و پیدا شدن تو
محض براے آگہی نیست فرو گذارد اکثری از اہل ظاہر کہ بحقیقت این توحید از خدمت
صاحب تحقیق نرسیدند شکی و ترددی بلکہ انکار دران مے آرند چنانچہ می گویند کہ چون ہمہ حق اند

بیت

پس این اسمان و زمین چیستند	بنے آدم و دام و دد کیستند

و نیز اعتراض برین دارند کہ سابق گفتہ شد کہ مقربان را اقرب بحضرت ذو الجلال
باین توحید است در صورتیکہ ہمہ اوست باشد وجود غیر منعدم باشد مقربان
کدام اند کہ قرب ایشان بحضرت او تعالےٰ تواند بود و نیز نماز و روزہ و غیرہ ارکان
خمسہ بر کدام کس فرض باشد بموجب امر حق سبحانہ کہ فرمودہ است - قولہ تعالےٰ -
واقیموا الصلوات واتوا الزکوات و کتب علیکم الصیام واتموا الحج والعمرۃ للہ -
و تارک این فرائض کدام است کہ حکم تکفیر و فسق کہ در امر شرع آمدہ بروی واقع باشد
بدانکہ این شک و تردد بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و
حصول این دولت عظمی بودہ باشد ترا سراغی سے نمایم بدانکہ حصول این توحید

بطریق علم الیقین در تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت عدمیت ایشان چون سراغ ایمغنی موهوم یاد دارد و از کسی از اہل تحقیق تحقق آن معنیٰ انشاء اللہ تعالیٰ صورت این توحید در آئینہ علم الیقین تو جلوہ گر خواہد شد و ہمہ شبہات مرتفع خواہد گشت و اہل تحقیق را کہ تحقیق موجودیت عالم بر وجہیکہ واقع است مودہ اند چنان طمانیت حاصل ست کہ در دل ایشان قطعاً و مطلقاً

مصرع نیست اندر نگاہ شیش ہیچ

تا کہ این توحید بر کسی منکشف نشود اعتقاد او بر این امر شریعت علی التحقیق نبود بلکہ بہ تقلید باشد و اعتقاد تقلید معرفت را نشاید کما قال امام شافعی رضی اللہ عنہ وسبق ذکرہ و نیز توحید حقیقی کہ عبارت از انعدام وجود غیر است بکلمہ طیبہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ است۔ زیرا کہ کلمہ لا الٰہ الا اللہ متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی بدو وجہ است نفی وجود مثل در صورت وحدت مقیدہ و نفی وجود غیر در صورت وحدت مطلقہ کما مرّ ذکرہ۔ نزد علمای ظاہر میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجہ دیگر نیز آن نظر مرعرفا است پس در صورت نفی وجود غیر بنقیض صیغہ

نظم

معنی لا الٰہ الا اللہ	آن بود پیش عارف آگاہ
کانچہ خوانند منکر ان شش خدا	گرچہ باشد ز فرط جہل و عمی

نیست آن در حقیقت الا حق	که بود عین هستی مطلق
در میان نیست از کمال وفاق	فارقی جز تقیید و اطلاق

چنانچه تفصیل همین معنی آینده در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد
امّا بالفعل درینجا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقی که علمای ظاهر منکر آنند بالاجمال
متحقق گشت پس کلمه - لا اله الا الله - متضمن توحید حقیقی است که عبارت از
نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهم این توحید حقیقی از ان کلمه بنفس صیغه نکند قصور
فهم و عدم تحقق او باشد نه آنکه در واقع آن کلمه متضمن آن نبود و ازینجا تا توهم
آن نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله نبوده باشد چنانچه اعتقاد ملحدان است
بدانکه با وجود نفی وجود غیر محمد رسول الله نیز محقق است و این اعتقاد موحدان است
و این سریست باریک و سریست دقیق که هم بنفس صیغه نفی وجود غیر باشد
و هم بنفس صیغه محمد رسول الله متحقق بود و کشف این سر که در ضمن آن کفر واقع
بود و نه الحاد لازم آید بلکه مشکل می نماید کشف این مشکل جز بر اهل تحقیق
صورت امکان ندارد - و اهل ظاهر که بدین سر نرسیده اند و حل این مشکل
نکرده اند پس گفتن ایشان کلمه لا اله الا الله - محمد رسول الله که متضمن سر دقیق
و سر باریک است تقلیداً باشد نه تحقیقاً چون این فقیر دید که اکثر مردم از خواص

وعوام ازانجا کہ طبیعت ایشان باموروجہ معاشش متعلق است ازین بہر محروم اند وحصول معرفت بالکل از دست دادہ بہ تحقیق آن سے پے نمی برند وبہمان اقرار شہادتین خشک یعنی بہمان لفظ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ درماندہ اند وبیشتر معرفت وحدت او تعالی کہ من حیث انعدام مثل ومن حیث انعدام وجود غیر است پی نہ برند ودر تحقیق وتحصیل انہیم عنی اہمال می ورزند وچون معرفت فرض آمدہ واہمال ازان موجب خسران آخرت باشد۔ اعاذنا اللہ تعالی من ہذا الاہمال ہیچ درد وخوف خسران آخرت ندارند وبعضے اند کہ درد دین وخوف خسران آخرت دامنگیر طبیعۃ آن شدہ میل تحققات وحصول معرفت نمودہ بوحدت او تعالی بانعدام وجود مثل کہ وحدت مقیدہ است کما مرذکرہ میرسند وہمران معرفت قانع شدہ بیشتر بوحدت مطلقہ کہ انعدام وجود غیر باشد نہ پردازند وشبہاتیکہ دران واقع می شوند ازان انکار می ورزند واین اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعاذنا اللہ تعالی عن ہذا الاعراض۔ ونیز چون دیدہ کہ بعضے بوحدت مطلقہ نیز پرداختہ بنفی وجود غیر معترف اند وباوجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول اللہ کردن نمی توانند واین خود اسحاد است پس خواست کہ وحدت مطلقہ کہ بمعنی

انعدام وجود غیر است هم از کلمہ لا الٰہ الا اللہ درین سالہ کہ میزان التوحید مسمّیٰ است
جلوہ گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول اللہ چگونہ است بیان نماید بتقریبی
وترتیبی کہ ہر کس از خواص و عوام را شکل نیفتد و بسہولت دلپذیر آید -
انہ ولی التوفیق - پس آن ترتیب موجہ کہ متفق علیہ متکلمین و محققین است این است
کہ اصل درستی ایمان و کمال آن تصدیق سہ چیز است تصدیق حق کہ مرتبہ جمع است
و تصدیق عبد کہ مرتبہ فرق است و تصدیق معیت حق با عبد کہ مرتبہ جمع الجمع است
لان فیہ ثبوت الحق والعبد بلا تباین و اتحاد - پس باید کہ این ہر سہ مرتبہ را
تصدیق کند و تحقیق نماید کہ حق مرتبہ جمع چگونہ است و عبد مرتبہ فرق چگونہ
و معیت حق با عبد بچہ وجہ تا ایمان او تمام و کامل شود و از حق کلمہ لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ بر آمدہ باشد و طریق اداے حق کلمہ جز از تصدیق سہ چیز مذکور نیست
زیرا کہ این ہر سہ مرتبہ جمع و فرق و جمع الجمع کہ آیات بینات بران ہر سہ درجہ
دلالت دارند در ضمن کلمہ طیبہ متحقق است پس ہر کہ تحقیق این ہر سہ مرتبہ
در ینجا یعنی در دنیا نماید اداے حق کلمہ طیبہ نمودہ باشد و داد معنی آن دادہ و
فردای قیامت کہ ہمہ کس پرسیدہ شوند کہ حق کلمہ چون گذاردید از جواب آن
بر آمدہ در زمرہ اولائک ہم المفلحون - گردد - اللہم اجعلنا منہم بفضلک

وکسی کہ تحقیق امعنی نہ نماید در زمرۂ - اولٰئک ھم انخاسرون - در آید -
اللھم لاتجعلنا منھم بکرمک - پس طریق تحقیق ہر سہ مرتبہ از کلمہ طیبہ دانستی کہ چون است بگوش
ہوش بشنو میگویم طریق آن چنانست - کہ لا آلہ الا اللہ محمد رسول اللہ - بدو جزو
مرکب است جزو اول - لا آلہ الا اللہ - جزو دوم - محمد رسول اللہ - پس جزو
اول مرتبہ جمع است یعنی ثبوت ذات حق سبحانہ با جمیع صفات کمال و اسمائ
الٰہی و کیانی کہ ہر یک بست و ہشت اند درین مرتبہ من حیث الاجتماع است یعنی
ذات حق سبحانہ مستجمع جمیع صفات کمالیہ و اسماء الٰہیہ و کیانیہ است چنانچہ تفصیل
امعنی در شرح جام جہان نما وغیرہ مسطور است و جزو دوم مرتبہ فرق است یعنی
ثبوت ذات محمدی کہ بندہ است با جمیع صفات نقص خود کہ غیر ذات و صفات
حق است درین مرتبہ است و ہر دو جزو باہم مرتبہ جمع الجمع است کہ معیت
حق باشد با عبد زیرا کہ جزو اول بے التزام جزو دوم تعطیل باشد و جزو
دوم بی انضمام جزو اول زندقہ و ہر دو جزو باہم توحید باشد - ولھٰذا -
قال سلطان العارفین حضرت جنید بغدادی رضی اللہ عنہ - الجمع بلا فرق
فھو تعطیل و الفرق بلا جمع فھو زندقۃ و جمع الجمع فھو توحید - و این قول
موافق قول مجتہدین است رضی اللہ عنھم اجمعین کہ فرمودہ اند کہ اگر کسی

کلمه طیبه به لا اله الا الله - اکتفا نماید مومن نباشد - و اگر به محمد رسول الله منحصر
دارد نیز ایمان نبود تا که هر دو جزو با هم مرتب نگرداند ایمانش درست و کامل
نباشد پس هر دو فریق یعنی مجتهدین و محققین رضی الله عنهم باین متفق اند که اصل
اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمه طیبه اگر چه کلمه ایست
کوتاه اما علم کونین در ضمن آن هویداست پس هر که معنی کلمه از روی لغت
تحقیق نماید که نیست اله و معبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول اوست
علم کونین تمام بروی منکشف شود دانستی که علم کونین چیست و در وی چگونه است
بشنو که علم کونین سوای این سه درجه نیست اوست و همه از وست و همه اوست
که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد پس هر که این هر
سه مرتبه تحقیق نموده باشد حقیقت کلمه طیبه که فرض ترین رکنی است از ارکان
خمسه اسلام بروی منکشف شده باشد و بسا اسرار ضمن آن دریافته بود چون
مجمل دانستی اکنون بیان آن هر سه درجه مفصل بشنو و از هر سه درجه افاده
استخلاص از هر سه شرک که عبارت از شرک جلی و خفی و اخفی باشد معلوم کن
بیان درجه اول که اوست باشد ای معنی لا اله الا الله - که جزو اول است از
کلمه طیبه و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله نفس صیغه

اوست رب و معبود بحق خالق و رازق و محی و ممیت معز و مذل و غیر ذلک که لا یعد و لا تحصے است و تمامی کتابها بدین مشحون است متحقق میشود و برین معنی دلایل قرانی واقع است که انما الهکم اله واحد و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم و هو الخالق الباری المصور و هو الرزاق ذو القوت المتین هو یحیی و یمیت و هو العلیم القدیر و هو السمیع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المعز و المذل و هو الواسع الحکیم۔ و مثل ذلک پس درینصورت مقصود اوست ثابت میگردد و از شرک جلی که آن پرستش غیر اله باشد نجات می بخشد بیان درجه دوم که همه از وست باشد از معنی جزو دوم کلمه طیبه که محمد رسول الله است و آن مرتبه فرق است من الازل الی الابد بدانکه معنی محمد رسول الله بنفس صیغه آنکه محمد رسول و فرستاده اوست یعنی محمد صلے الله علیه وسلم را بوجود آورده بسوی بندگان برسالت فرستاد پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکنات خود و نیز جمیع ممکنات بطفیل آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فانی و غیر ذلک از وست درینصورت همه از وست اثبات می یابد یعنی بنده و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و افعال و حرکات و سکنات و غیره ذالک همه موجود و مخلوق و حادث و فانی از وست و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست و برین معنے نیز دلایل

فرقانی واردات که واللہ خالق کل شیئ واللہ خلقکم وما تعملون -
ومثل ذالک و از ثبوت ہمہ از دست استخلاص از شرک خفی کہ آن ندانستن فاعل
حقیقی سوای ذات حق سبحانہ وتعالی باشد حاصل آید چنانچہ معتقد قدریہ
کہ میگویند بندہ فاعل مستقل است درافعال خود وتقریر اینمعنی تصریحاً بکتب عقاید
در مسئلہ جبر و قدر مسطور است و نیز کسی گوید کہ فلان کس فلان را کشت یا فلان
فلان را غنا بخشید یا مضرت رسانید ومثل ذالک کہ لا یحصی است اینہمہ
شرک است اما شرک خفی است -

بیت

درین نوع از شرک پوشیدہ ہست	کہ زیدم بیازرد و عمرم نخست

پس این ہر دو درجہ لازم و ملزوم یکدیگر اند زیرا کہ چون خالق متحقق شد ناچار مخلوق
ملزوم او فتاد و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آمد پس
اینجا فیما بین خالق و مخلوق فرق و بیگانگی بہ ثبوت پیوست از روی کلمہ
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بنفس صیغہ درین فرق من حیث الذات والصفات
است یعنی حقسبحانہ من حیث الذات والصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث
الذات والصفات خود علحدہ از حق است چنانچہ در عقاید شرعیہ میفرماید

بیت

از ہمہ در صفات و ذات جدا	لیس شیئی کمثله ابدا

بدانکہ فرق در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است
اگر ایمعنی بر ما منکشف باشد یا نباشد و ثبوت آن بدلایل امور کلی و جزوی
شرعیہ است کہ باجتہاد مجتہدان از روی آیہ کریمہ لیس کمثله شیئی مستنبط و
ثابت گشتہ نہ بامور قیاسی وہمی من و تو مقرر است یا اولیا و مجتہدین
از طرف خود قرار دادہ باشند و فی الواقع نبودہ باشد معاذ اللہ
چنانچہ بعضی را اعتقاد است پس امور کلی و جزوی شرعیہ کہ تبعیت آن موجب
حصول ایمان است اینست بدانکہ امر کلی شرعی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
است یعنی نیست الہ و معبود بحق مگر اللہ تعالی کہ مرتبہ جمع است و محمد بندہ و
رسول اوست صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ مرتبہ فرق است و امور
جزوی شرعی آنکہ حق سبحانہ تعالی یکی است واجب الوجود لذاتہ و قدیم
و باقی است و ہمیشہ موجود است کہ عدم ندارد و بیچون و بیمانند است
جہت و مکان ندارد و بیقدار و بی اندازہ و بی نہایت است واحد
است لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد است غنی مطلق و بی نیاز

است که واللہ غنی - اشارت ازانست ہمچنین الی غیر ذالک من جزویات
الکمال و بندہ ممکن الوجود و حادث و فانی است و ہمیشہ معدوم است کہ فی الحقیقہ
وجود ندارد مگر بحسب مجاز و وجود او زاید بر ذات اوست و ذات او سوای
ذات حق است و مقدار و اندازہ و نہایت دارد و خواب و خور و تشنگی
و گرسنگی و غفلت و توالد و تناسل و فقر و محتاجی - کہ انتم الفقرا - عبارت
از نیست الی غیر ذالک من جزویات النقصان پس در اصل دو ذات اند
ذات حق و ذات بندہ کہ محمد است صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و اثبات
این ہمہ جزویات کمال مذکورہ مر ذات حق را کہ صفات ذاتی اوست من الازل
الی الابد است و اثبات ہمہ جزویات نقصان مزبور مر ذات بندہ را کہ صفات
ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است نہ فقط من حیث الظہور الی الفنا د
چنانچہ بعضے محققان ناقص التحقیق را اعتقاد است کہ عبدیت و ممکنیت
و حدوث و بیگانگی و جدائی خلق از خالق بحسب مجاز است یعنی از حین
ظہور خارجی است کہ ظہور عینے نیز میگویند تا حین فنای آن و فی الحقیقہ
یعنی نظر بصور علمیہ و اعیان ثابتہ کہ حقایق اشیا اند ہیچ بیگانگی درمیان
حق و خلق نیست بلکہ عین ذات و صفات اند نہ غیر ذات و صفات و بصفت

حدوث متصف نیستند بلکه قدیم اند زیراکه اعیان ثابته که معلوم حق اند قدیم اند
واین معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نما مذکوراست
که عالم ومعلوم وعلم هرسه در مرتبهٔ ذات عین یکدیگر اند بدانکه این عینیت
من حیث الاندراج است نه آنکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان اند
خود ذات حق اند وصفات ایشان از حدوث وممکنیت ومقدار واندازه
وچون وچگون وغیره از ذات ایشان صلب باشد وصفات کمال از واجبیت
وصمدیت وبی چونی وبی چگونگی وبی مکانی وغیر ذالک بذات ایشان
مستلزم بود معاذ الله چنانچه اکثری از ناقص التحقیق را همین اعتقاد است
اعاذنا الله ذالک الاعتقاد الفاسدة زیراکه معلومات قدیم را عین
عالم یعنی خدا پنداشتن محض خطاست بچند وجوه اول آنکه او تعالی دو
علم دارد یکی علم ذات دوم علم ممکنات وماهیات علم اول به اعتبار
آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق وبی چونی وغیر ذالک دریصورت

بیت

عالم خود خود است وخود معلوم	شاهد خود خود است وخود مشهود
واین عالم ومعلوم عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم	

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماهیات را میدانند بسبیل تقید و تعین

و چون و چگون :- **بیت** .

حال هر ممکنی بحسب عدم	بیند و داند و نه بیش و نه کم

در صورت ماهیات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم آن پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر اگر عین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر باشد اکثرے از ناقصان التحقیق فرق این هر دو صورت معلوم نکرده عالم و معلوم در صورت ثانی غیر یکدیگر میدانند و چون صورت اول عین یکدیگر میدانند انکار غرق صریح کرده اند غلط بلکه بکفر افتاده اند پس ازین هر دو قسم علم که بذات او تعالے است و ماهیات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات دیگر است و مرتبه ممکنات و ماهیات دیگر آن عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل با یکدیگر متغایر اند من کل الوجوه اگرچه ممکنات بنسبت علم اسد تعالے قدیم اند اما بنسبت احتیاج ذاتی خود متصف و مستلزم حدوث و فنا و تغیر و تبدیل و غیره صفات اند پس ذات حق سبحانه و ذات ممکنات هر دو عین یکدیگر نیستند بلکه از ازل غیر یکدیگر اند ابیات

باخدا از ازل و علم بود	علم بالذات و علم ماهیات

بهمین هردو علم ثابت شد	که بود غیر ذات معلومات
صورت فیل و صورت انسان	هردو خود با یکے دگر ضد اند
همچنین علم ذات و ماهیات	بجد این دو علم لابد اند

پس ماهیات را در حالت اندراج ذات عین حق پنداشتن محض خطاست وجه دوم آنکه اینجا که اعیان ثابته اند سه مرتبه ثابت است یکی مرتبه عالم دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این هر سه مرتبه از ازل با یکدیگر متغایر اند مثلاً باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه گلستان متصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراسته میکند پس نمونه گلستان که متصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که متصور است دیگر است من کل الوجوه یعنی حقیقت نمونه گلستان که مانند آن در خارج پیدا میکند دیگر است که صورت و شکل و چون و چگون دارد از خیابان چمن و تخته بندی و غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان دیگر که چون و چگون و شکل و صورت مانند خیابان چمن و غیره ندارد و تمیز باید نمود که چگونه این هردو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند وجه سوم آنکه اعیان ثابته که نمونه این جهان اند که کثرت

و مانند و صورت و شکل و تعین و مثل ندارند نه نمونه ذات سبحان که ذات
سبحان مع احد است هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد -
لیس کمثله شیئ - بر این معنی دلالت دارد -

بیت

در ما نظاره کرد هزاران بر آمدید	در خود نگاه کرد همه جز یکی نبود

پس عارف را باید که در اندراج ذات نظر بوحدت ذات حق و کثرت ذوات
ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع
بود کلی جهان درو سطورها کرا ضعاف نموده ازینجا رو نماید و نگاهش
مطابق نگاه حق باشد - تخلقوا باخلاق الله - در حق وی راسخ آید و
خلق نیک و انصاف و تمیز که میگویند همه ازینجا متحقق گردد و سوای این
همه بی انصافی و بی تمیزی و سوء خلق همه کس دعوی انصاف و
حسن خلق می نمایند اما در محل خیال بد خلق و بی انصاف و بی تمیزی
شوند و سر رشته انصاف از دست می اندازند که بجز معاذ الله در حق
ایشان گفته نمی شود بهر حال -

بیت

معلوم خدا که از ازل غیر خداست این آن نبود یقین و آن این نبود	هم خارج و هم بعلم میدان که جداست این این ز ازل باشد و آن آن بخداست

پس اعیان ثابته را با وجود وجه جدائی هم بخارج و هم بعلم عین حق دانستن خلاف آیه کریمه - لیس کمثله شیئی - باشد و نیز خلاف امر کلی شرعیه - لا اله الا الله محمد رسول الله - و خلاف امور جزوی ما سبق از صفات کمال حق و صفات نقصان بنده که ما سبق مذکور شده می باشد و این خلاف شریعت را حقیقت پنداشتن زندقه است زیرا که هر حقیقت که خلاف شریعت باشد آن زندقه بود نه حقیقت - کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه - کل الحقیقة ردت لها الشریعة فهو زندقة - و زندقه عبارت از گمراهی و بی ایمانیست و این بی راهی بسبب عدم ملاحظه و احتیاط وجوه جدائی و غیریت است که فیما بین خالق و مخلوق واقع است ازلاً و ابداً چنانچه مذکور شد و اگر کسی گوید که این حقیقت خلاف شریعت است میگویند که حقیقت امریست سوای شریعت چون حقیقت آمد شریعت برخاست چنانچه میگویند آب آمد تیمم برخاست و ندانند که امر حقیقت دراصل عین شریعت است که شریعت ظاهر حقیقت است و حقیقت باطن

شریعت و این ظاهر و باطن اگرچه در حکم جداست امّا در اصل عین یکدیگر اند بی
تباین و تخالف اکثر کسان اگرچه ازین عنی یعنی شریعت و حقیقت در اصل یکی است
و در حکم جداست تقلیداً معترف آیند امّا از کنه آن خبر ندارند بسبب عدم تحقق
و کنه حقیقت آن درینمحل بطریق تمثیل گفته می شود که شریعت مثل غنچه ایست
و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سوای غنچه نیست بلکه همان غنچه است شگفته
گل میشود پس غنچه حکم بستگی دارد و گل حکم شگفتگی پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر
اند امّا در اصل یکسان اند چنانچه همان غنچه است که شگفته گل میشود همچنان
حقیقت نیز اگرچه از شریعت در حکم جداست که آن حکم ظاهر میکند و این حکم
باطن امّا در اصل همان شریعت است که بکنه خود منکشف شد حقیقت میشود
والله اعلم بالصواب چنانچه امر شرعی است که لامثل له و لا شبه له
یعنی نه مثل است مر او را و نه شبه معنی مثل مانند در ذات باشد و معنی شبه
مانند در صفات کما صرح المتکلمین فی کتب الکلام پس حق تعالی را نه مانند در
ذات است و نه مانند در صفات تا آنکه این امر شرعی و دیگر امور شرایع
نیز مانند غنچه است و غنچه بستگی دارد تا که غنچه بسته باشد و به نسیم صبا شگفته
نشود هیچ بو و هیچ رنگ و لطافت که در ضمن وی است روی نماید و مشام

جان و دماغ روح را معطر و خوشبو نسازد و شگفتنش تعلق بصبا دارد تا که نسیم
صبا بروی نوزد شگفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند غنچه بستگی دارد و
بستگی وی دانستن ہمان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در
صفات تا که این غنچه ہمدرین بستگی ماند و شگفتگی نه پذیرد در ضمن وی چندین
لطافت و رنگ و بو واقع است ہیچ طراوت جان و دل و حلاوت مذاق
روح نبخشد و نسیم این غنچه که شگفتنش تعلق بوی دارد تحقق است به ترتیب لایق
تا که این نسیم تحقق بروی نوزد ابدالاباد نا شگفته ماند و دماغ جان را هرگز
از بوی رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است معطر نگرداند اکثر کسان
ہمدرین بستگی مانده اند و عمر ہا صرف نموده ہیچ انبساطی و انشراحی بدل و جان
بسبب عدم تحقق این امر و غیره امور شرعیه نیافته اند و برای ہمین است که اگر
کسی ایشان را امروز یا امسال دیده رفته باشد بعد ده سال تا بیست سال
باز آمده ببیند ہمان روز اول و سال اول که سابق دیده رفته بود
مشاہده کند و یکسر مو تفاوت و تجاوز از ان نه بیند - پس این کسان که
ہمه عمر اندران بستگی مانده اند آخر الامر ندامت کشند که چرا تحقیق این
امور شرایع نکردیم و از ان لذاید ازابد که بهره ها بدست نه گرفتیم

واین ندامت چنان ندامتی باشد که مداومتی بود و نهایتی ندارد وطالب صادق

باید که خوف این حسرت وندامت ابدی اندردل خود راه نمود و تحقیق این امور

از هرکس که باشد نماید تا ندامت بازنیارد و وابدالآباد ندارد و تحقق این امر باین

وجه است که لامثل له یعنی حق تعالی مانندی در ذات خود ندارد پس ذات

وی چیست هستی صرف و وجود محض است که عدم ندارد واین وجود مطلق است

یعنی نسبت جهات وجود موجودی و وجود ذهنی و وجود خارجی وجه این هرسه وجوه

اینست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجودی میگویند و بسبب

سریان شدن آن وجود در ذوات ممکنات و لاالعلم وجود ذهنی نام یافت

و ثانیاً بخارج وجود خارجی نام گرفت اینمقدمات را نفهمیده باشی عنقریب

بمحل معیت حق با عبد بمثالها معقول گفته خواهد شد پس ذات بنده اگر همچنان گوییم

یا گرییم یعنی دانیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم

ندارد و مثل لازم آید واین خلاف امر شریعت است اکثر کسان ذات بنده

را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده و وجود وی یکی است

محض خطا ست بلکه میگوییم آنکه خلاف امر شریعت است اتحاد است

معاذالله زیرا که امر شریعت حکم میکند که لامثل له و ایشان بهوای نفس

وپندار خود که ذات بندہ را عین وجود میدانند اثبات مثل مینمایند
پس ایشان تابع ہوا و پندار خود اند نہ تابع امر شریعت ومن یتبع الھویٰ
فیضلک عن سبیل اللہ۔ چون ذوات مخلوقات چنین نیستند بلکہ
معدوم محض اند کہ وجود ندارند نہ وجود موجودی ونہ وجود ذہنی ونہ وجود خارجی
پس این ذوات را اینہمہ وجود بخشی بطریق سریان است مصرع سریانی برون
ز دانش ما۔ از حق تعالیٰ است کہ واجب الوجود لذاتہ است خواہ وجود
ذہنی کہ بدان وجود بخشی در علم حق موجود شدند و خواہ وجود خارجی کہ از آن
بہ خارج موجود گشتند باید کہ ذات حق را وجود محض دانند و ذوات ممکنات
را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لا من حیث سلب الذات
و این فرق حقیقی است من حیث الذوات ذات حق و ذات خلق بامعنی
لا مثل لہ نیست باشند مراو را در ذات درست آید و این فرق حقیقی را کہ
من حیث الذوات است یاد دار کہ آئندہ در محل ثبوت وحدۃ الوجود و ہمہ اوست
بکار آید و چون محجوبان و ملحدان کہ برین فرق حقیقی نظر تحقیق ندارند
بخلط و اتحاد می افتند نفی ہمچنان معنی لا شبہ لہ نیز کیفیت باشند مراو را
در صفت آن بود کہ ہیچ صفتی از صفات حق باشند صفات مخلوقات نیست

زیرا که حق سبحانه را حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
است که اینهمه امهات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و رازقیت
و قهاریت و غفاریت و مثل ذالک و ذات او تعالی مستجمع اینهمه صفات
کمال است پس اینهمه صفات ذاتی حق در مخلوقات هم ثابت کنیم شبه لازم
آید اینهمه خلاف امر شریعت است که لاشبیه له نفی مانند در صفات میکند
اکثر کسان درینجا نیز لغزش خورده اند یعنی می پندارند که مخلوقات
هم با این همه صفات یعنی از حیات و علم و قدرت و غیره متصف اند اما
این صفات در ذات حق بکمال است و بذوات ایشان بنقصان و نمیدانند
که این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ممکنات ازین صفات
خالی و معرا اند پس اینهمه صفات که در ایشان یافته می شود عارضی اند نه
ذاتی بلکه صفات ذاتی ایشان عدم و مردگی و جهل و ناتوانی و نامرادی و
کوری و کری و گنگی و گرسنگی و تشنگی و محتاجی و غیر ذالک اند و ذوات ایشان
مستجمع اینهمه صفات نقصان اند ازلاً و ابداً حق سبحانه بسبب خواهش ذاتی
ایشان که بلسان استعداد خواستند سریان وجود نموده از عدم بوجود آورد
و چون سریان وجود که کیفیت آن بیرون از دانش ما است موقوف به بخشش است

که عبارت از کشف و شهود باشد سریان صفات نیز در ذوات ایشان نموده حیات و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و غیره عطا فرموده تا بوجود او موجود گشتند و بحیات او زنده شدند و بعلم او عالم و بقدرت او قادر و بسمع او سمیع و به بصر او بصیر و بکلام او کلیم و بکرم او کریم و به رحم او رحیم و مثل و لک شدند نه بالذات خود زنده و توانا و غیره هستند اگر چنین نباشد هر چند نقصان هم باشد به کمال نبود مانند در صفات لازم آید و لا شبه له درست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و جاهل و عاطش و مثل و لک اند و آن صفات کمال بذات حق ثابت اند و این صفات ناقص بذات ایشان ثابت هر صفت ثبوتی ذاتی حق به نسبت ذوات ایشان سلبی ست و هر صفت ذاتی ایشان به نسبت ذاتی حق سلبی است پس هر صفت که بذات حق ثابت کنی از ذات ایشان سلب است و هر صفت که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابداً اینست فرق صفات حقیقی در ذات خالق و در ذوات مخلوق که معنی لا شبه له است

بیت

از همه در صفات و ذات جدا	لیس شیئی کمثله ابدا

باین وجہ است واللہ اعلم بالصواب ۔

بیان معیت حق با خلق با وجود فرق حقیقی یکدیگر من الازل قبل از وجود خارجی

بدانکہ الفرق بین الخالق والمخلوق ثابت بلا انفکاک و اتحاد ۔ یعنی جدائی
میان خلق و خالق ثابت است من حیث الذات و الصفات چنانچہ مذکور
شد و این فرق از ازل تا ابد ثابت است اما بی انفکاک و اتحاد یعنی فرق
بی انفکاک است و چون انفکاک نیست احتمال میشود کہ ہر آئینہ اتحاد باشد میگویند
کہ این ہم نیست اما فرق ہست این خود معمائی است کہ بجز تحقیق معنے
فرق و اتحاد و انفکاک حل این معما امکان ندارد اکثر کسان درینجا لغزش
خوردہ درپی احتمالات خود رفتہ فرق و انفکاک بیک معنی میشمارند و
بیک حکم می انگارند و نمیدانند کہ ہر یک معنی دیگر و حکمی علحدہ دارد
چنانچہ معنی انفکاک در لغت از ہم جدا شدن و آزاد شدن باشد و معنی
فرق نہ آنچنان و حکم ہر دو نیز علحدہ کہ آن یعنی فرق ہیچ خلل درمیان
نیارد و این یعنی انفکاک اختلال تام می آرد فہمیدہ باشی مثالی می آرم
و آن مثال روح و جسد است تا از مثال روح و جسد حکم ہر دو یعنی
فرق و انفکاک نیکو فہم شود بدانکہ درمیان ہر دو یعنی روح و جسد

فرق تام است که آن لغایت لطیف است و این لغایت کثیف و آن غیر محسوس و بی کیف است و این محسوس و باکیف و مثل ذلک چنانچه دانی و این فرق است پس از وقوع این فرق در مدت حیات شخص تا پنجاه سال یا صد سال هیچ خلل در جسد نبود و اگر روح از بدن یک لحظه منفک شود مجرد انفکاک روح بدن نمیرد و مضمحل گردد و ریزیده و پوسیده میگردد که موت عبارت از فک روح است از تعلق بدن پس همچنان از جدائی خلق و خالق که از ازل تا ابد فیما بین واقع است هیچ خلل درمیان نبود اما از انفکاک یعنی از هم جدا شدن خلق نابود و مضمحل و عدم محض من حیث السلب الذات میگردد- الا کل شیئ ما خلا الله باطل- از اینجاست پس از اینجا معلوم شد- که الفرق بین الخالق و المخلوق بلا انفکاک- یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از هم جدا نیستند یعنی منفک نیستند بلکه باهم اند این کمال معرفت فرق حقیقی است که محقق کامل راست- مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان- که دلیل قطعی است بر این معنی دلالت تام دارد اما محقق ناقص بسر فرق و انفکاک نرسیده هر دو را یک معنی و یک حکم نموده در پی احتمالات

خود رفته و ناقص اند و گفته که در خالق و مخلوق فرق حقیقی است بمعنی انفکاک
معاذ الله اگر چنین بودی خلق قیام نداشتی و مضمحل و نابود محض بودی. پس خلق
و خالق از ازل تا ابد چه در غیب و چه در شهادت اگرچه یکدیگر جدا اند اما از هم
نه جدا اند بلکه با هم اند و با هم بودن ایشان که مرتبه معیت است با وجود جدای
چه در غیب و چه در شهادت سریست بس دقیق که فهم هر کس بدان نرسد
من ذاق عرف - و ازینجاست که خلق پیش از ایجاد در مرتبه غیب
عین حق بودند چنانچه میگویند -

بیت

متحد بودیم با شاه وجود		حکم غیریت بکلی محو بود

و این متحد بودن من حیث الاندراج است نه من حیث الذات -
یعنی ذات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر ترا پرسند
که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذ الله زیرا که فرق
ذات خالق و مخلوق سابق دانستی که آن متصف بصفات کمال است
و این متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این دو ذات محال
باطل است مگر بحسب اندراج زیرا که معنی اتحاد شئیین از روی حقیقت

آن باشد که شی شیء دیگر شود یعنی آنکه چیزی در وی گم شود یا بر وجه فنا یابد پس این معنی
محال است مطلق چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن این معنی
ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر دو شیء و دو چیز مقتضای ذات ایشانست
و مقتضای ذات چیزی محال است که از و زایل شود و برای توضیح
این معنی بدیهه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی اند
پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نه شد و اگر هر دو فانی شدند پس متحد نه شدند
یعنی یکی عین یکدیگر نه شد پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید
و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگر فانی نیز اتحاد نباشد
بلکه فنای یکی و بقای دیگری باشد زیرا که موجود با معدوم چگونه
متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شی شیء
دیگر شود بطریق استحاله یعنی تغیر و انتقال یابد در جوهر او چنانچه آب
هوا میگردد یا در عرض او چنانکه چیز سفید سیاه می شود پس شک
نیست که این معنی در حق حق محال است زیرا که ذات حق تغیر و تبدیل را
در ذات و صفات او بهیچ وجه راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز آنست
که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با و حقیقت ثالث شود چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام هیئت سریری سریر میشود
پس مدعا آنکه اینهمه در شان او تعالیٰ باطل است زیرا که درینصورت حلول یکے
در دیگری بود و چون حلول و تعالیٰ در غیر یا حلول غیر در و محال است
چنانچه در عقاید شرعیه متحقق است پس غیر که خلق است عین حق بودن
خلاف اعتقاد شرعیه است که گشتن دو چیز حقیقت واحد محال و باطل است
اکثر کسان درین بیت که از مولوی جامی است قدس سره -

بیت

متحد بودیم باشاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود

نظر بر مصرع ثانی نموده یعنی بالکل سلب و محو می بینداند و بعضی ذات
خلق را عین ذات حق میدانند هر دو بغلط رفته اند و نمیدانند
که این محویت من حیث الاندراج است نه من حیث السلبیت و عینیت
اگر من حیث السلبیت یا عینیت داند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیرا که
بر مصرع اول نظر نماید که لفظ بودیم که بکثرت دلالت میکند باشاه وجود
میگوید که او واحد است یعنی ما از روی اندراج باشاه وجود چنان
متحد بودیم در مرتبهٔ وحدت که حکم غیریت بکلی یعنی از روی عین

واز روی علم هم محو بود نه امتیاز عینی ادران گنجایش است ونه امتیاز علمی چنانچه خود مولوی میفرماید۔

بیت

بود اعیان جهان بی چند وچون ز امتیاز علمی و عینی مصون

پس از سبب عدم امتیاز علمی و عینی لازم نمی آید که ذوات مخلوقات سلب باشد یا عین ذات حق باشند معاذ الله بلکه بلفظ بودیم که در بیت آمده ثبوت کثرت در وحدت که غیریت حقیقی من حیث الذات وعینیت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکند وکثرت در وحدت که شنیده بهدرین محل واقع است بی حلول و اتحاد وبعد از ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلق است آن نیز بی حلول و اتحاد چنانکه عارفی میگوید۔

بیت

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد این خانه پر از وست ولیکن نه از حلول

چنانچه معنی درین محل موجودیت عالم از عدم باوجود ثبوت عدمیت ایشان که معاینت پس تحقیق معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظهور وحدت وجود فی مراۃ الذوات المخلوقات

که عینیت حقیقتے وغیریت اعتباری که شنیده ٔ همین جا لعینی وظهور

عالم از عدم ثابت است پس درین هر دو صورت بموجب عقاید شرعیه

نه حلول غیراو تعالے درو ونه حلول او تعالے در غیر و نه اتحاد و یکدیگر متحقق شد

چون معلوم شد که پیش از وجود خارجی حقایق ممکنات که اعیان ثابته اند

در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات حق اند چنانچه مذکور

شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچه بیان آن نموده میشود بگوش

هوش بشنو و بعقل سلیم دریاب -

بیان همه اوست

که مرتبه ثالثه است - از کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است که هر

دو جزو باهم برابر دلالت دارد وجمع الجمع عبارت ازانست بدانکه

چون فرق حقیقتے بین الخالق والمخلوق من حیث الذات والصفات بدلیل

آیه کریمه - لیس کمثله شیئے - وامور شرعیه - لا اله الا الله محمد رسول الله

من الازل الے الابد ثابت ومتحقق شد نیامور گیا من و تو و نه باصطلاح

اولیا وقرار داد قوم پس علما ظاهر و باطن هر دو در مرتبه فرق یا یکدیگر

متفق اند اما علمای ظاهر تا اینجا دریافت کلمهٔ طیبه من حیث اللغت بتباین حقیقین
نموده حق را با خلق ربط یگانگی و تمیز ندارند مگر ربط ایجاد عالم یعنی میگویند
که حق تعالی عالم را از کتم عدم بوجود آورده و برهمین اکتفا می نمایند و بیشتر
تحقیق این معنی نمیکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورد
و از کیفیت این معنی یعنی از ایجاد عالم خبر ندارند زیرا که مقدمهٔ ایجاد
عالم از کتم عدم سوای دو درجه مذکور است که اوست و همه از وست باشد و این
یعنی ایجاد عالم از عدم درجهٔ سوم است که همه اوست عبارت از انست و
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این درجه متحقق میشود و چون از کیفیت ایجاد عالم
خبر ندارند و خبر تحقیق آن دو درجه تحقیق این درجه نرسیدند ناچار همه اوست
را منکر اند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی
صدور این کلمه از اولیا از روی اصطلاح یا در حالت استغراق و از غلبهٔ
سکر می پندارند و نمیدانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه اوست
منکشف میگردد چنانچه بیان این معنی عنقریب می آید انشاء الله تعالی پس تحقیق
آن موقوف بر تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه بغلبهٔ سکر و استغراق چنانچه
این معنی از کج فهمان و نامحققان شنیده باشی اما علمای باطن که اهل تحقیق اند

آن درجہ سوم کہ عبارت از ایجاد عالم از کتم عدم است تحقیق نمودہ از کیفیت
آن اطلاع حاصل نمودہ اند و باوجود فرق و جدائی خلق و خالق کہ من حیث
الذات و الصفات است کما سبق ذکرہ ربط حق و معیت او با خلق چنانکہ
عین ہمہ اوست معلوم نمودہ تصدیق تمام میگویند۔

قطعہ

ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست
در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہانخانہ جمع
باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

واز کشف ہمین درجہ سوم است اقوال اولیا۔ کہ لیس فی جبتی سوی اللہ
ولیس فی الدار غیرہ دیار الحق محسوس و الخلق معقول و مثل ذلک۔
و از ہمین خبر میدہد آیات فرقانی۔ کہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید
و ہو الظاہر و ہو السمیع البصیر و نحن اقرب منکم ولکن لا تبصرون۔ و مثل
ذلک۔ و حدیث۔ من رانی فقد رای الحق و انا احمد بلا میم۔ و انا
عرب بلا عین و لا تسب الدہر فان الدہر ہو اللہ و غیر ذلک و این
را کاملان ایمان میشمرند کہ از آیات بینات و احادیث متحقق است و عدم
ربط یگانگی را کفر میدانند و این کفر اخفی است و علمای ظاہر ہمہ را کفر اند

زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجاد عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند ۔

بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است	تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است

پس واجب آنست که چنانچه به تحقیق مرتبه اوست از شرک جلی نجات یافتند و به تصدیق همه از وست از شرک جلی خلاص گشتند از تصدیق و تحقیق همه اوست نیز که این هر سه مرتبه اصل اصول دین اند و انکار یکی ازان موجب کفر و خذلان است خصوص مرتبه سوم که آن در تحقیق کیفیت ایجاد عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بجز تحقیق این درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث ۔ الشرک اخفی فی امتی من دبیب النملة واقع است امکان ندارد و معنی کلمه طیبه بجز آن تمام نبود زیرا که کلمه طیبه را اشانی است که در یکبار گفتن او ایمان حاصل میشود و قوتی است که گوینده را از کفر و شرک بر می آرد اولاً از شرک جلی و ثانیاً از شرک خفی و ثالثاً از شرک اخفی و از بنست که آن کلمه را طیبه میگویند که بنده را از شرک جلی و خفی و اخفی پاک و مطهر میسازد تا آن قوتی که

اولاً از شرک جلی بر سے آرد عبارت از مقدمہ اوست معبود و رب و خالق و رازق و غیرہ لک است کما مر ذکرہ و آن قوتیکہ ثانیاً از شرک خفی بر می آرد اثبات از مقدمہ ہمہ از وست باشد و آن قوتیکہ ثالثاً از شرک اخفی بر می آرد کنایت از مقدمہ ہمہ اوست بود کہ در تحقیق ایجاد عالم از عدم متحقق است و این اعلے درجہ ایمان است و معیت حق با خلق و وحدت در کثرت انجا رونماید پس ہر کہ این ہر سہ مقدمہ کہ اصل اصول دین و از جملہ امور صدق و یقین اند بنفس صیغہ تحقیق نماید از ہمہ شرک نجات یابد و از ہمہ لائش کفر پاک و مطہر گردد۔

بیت

چو پاک آفریدت ہش باش پاک	کہ ننگ است ناپاک رفتن بخاک

و نصرت دین محمدی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شایستہ آید۔
اللہم انصر من نصر دین محمد اللہم اجعلنا منھم – و ہر کہ این ہر سہ مقدمہ را منکر شود یا کلی از ین ہر سہ انکار آرد شان و قوت کلمہ را منکر شدہ باشد و در آلائش کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آرا مہ باشد اللہم اخذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منہم پس کدام محقق است کہ

هم در کلمهٔ طیبه که رکن اوّل از بنای مسلمانیست و نیز خواندنیست پر
از نعمت علم کونین که بی این خوان کرم حصول نعمت کونین که عبادت از شش درجهٔ مذکورات
محال و باطل است معنی اوست و همه از دست خصوص مقتدای اوست دریافت نموده طالب را
بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان سازد و از شرک جلی و خفی اطلاع
بخشیده پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت را سزاوار آید و الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته بروی راسخ آید و طالب نیز کجاست که از
ضمن کلمهٔ طیبه طلب و شوق دریافت معنی هر شش درجه نماید و از
شرکهای جلی و خفی و اخفی نجات یافته پاک و مطهر گردد و اکثر مشایخان زمان
که بزعم خود طریقی گرفته اند و بهوای نفس و پندار خود راهی اختیار
نموده بیچاره طالبان و مریدان را اگرچه در مقدمات دنیوی صاحب خرد
اند و بحرفت ملک رانی و معامله دانی بی نظیر اما در سلوک دین متین
و مسلک یقین مبتدی محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضی ایشان است

بیت

گرچه شاطر بود خروس بجنگ	چه زند پیش باز رویین چنگ

بطرف پندار خود ما دلالت نموده از راه راست بر میگردانند

و از طریق تحقیق مقدمهٔ همه اوست باز میدارند چنانچه میگویند که مقدمهٔ اوست
و همه از وست بی تاویل از روی لغت درست است و مقدمهٔ همه اوست
معمول است و معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا که اگر از روی لغت
معنی آن گیرند همه خدا باشند این چگونه بود معاذ الله پس این را تاویل باید
کرد که این اصطلاح صوفیانست و معنی آن بغیر تاویل صورت نه بندد و یا کلمه
استغراقی است که در حالت سکر و بیهوشی از ایشان واقع گشته یا میگویند
که این کلمه کفر است و پی این کلمه نباید رفت و تحقق آن نباید نمود که امر
شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفته طالب را از تحقق آن باز می
دارند بلکه انکاری از آن کلمه در دلش پیدا می سازند معاذ الله چه بی
انصافیست که حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک خفی
بدان مربوط و نسبت معیت حق با خلق بدان مکشوف و سر ایجاد عالم و
کیفیت آن بدان ملحوظ و چندی از اسرار دیگر در ضمن آن هویداست
و خود کلمهٔ طیبه مشعر است که بغیر تحقیق این درجهٔ معنی کلمه تمام نبود با وجود چندین
حقوق که در ضمن آن یعنی همه اوست واقع است بسبب شبهاتیکه از ظاهر لفظ
آن کلمه وارد می شوند حق آن کلمه تلف میسازند و قدر آن کلمه نه دانند

وآن را اصطلاح یا خلاف واقع وغیره دانسته دولت کمال ایمان مفت از
دست می دهند اینهمه بسبب عدم کشف آن و غلبهٔ وهم و قصور فهم
ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کلمه کشف شود و پردهٔ پندار از پیش خاطر
ایشان برخیزد خواه در دنیا خواه در آخرت شرمنده و خجل خواهند شد
وخواهند گفت تالله ان کنا لفی ضلال مبین - عارف را لازم است که کلمه
همه اوست را که چون طلسمی است بر ذخایر اسرار و مانند مار است
بر سر گنج بسیار بمجرد وقوع شبهات متوهم نگشته بموجب امر کتاب که
لیس کمثله شیئ - که دال است بر درجه اوست و همه از وست
وهو السمیع البصیر - که دال است بر مقدمه همه اوست تحقیق نماید که سلامتی
ایمان و تقویت ایقان است و موجب هدایت و رهنمائی دیگرانست نه
آنکه بمجرد شبه متوهم گشته از تحقق آن باز ماند و دیگران را نیز از آن باز دارد
و تبرا و انکار آرد که تحقق و تصدیق آن موجب حصول کمال ایمانست و انکار
آن با قصور تاویل و حمل اصطلاح در آن باعث کفر و ضلالت و آنکه شنیده
مصرع اصطلاحاتیست مر ابدال را ۔ آنچیز دیگر است چنانچه می
و شاهد و زلف و خال و لب و محبوب چهارده ساله و می دو ساله و خمر

قرب نوافل و قرب فرایض و جلا و استجلا فیض اقدس و فیض مقدس و مثل
ذلک اینهمه اصطلاحات است نه آنکه غیریت حقیقی و عینیت حقیقی
که فیما بین خالق و خلق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو باد تصدیق
قول قایلان همه اوست و وحدت الوجود که اولیا و کاملان امت اند بی تردد
و انکار من حیث اللغة و نه باصطلاح وغیره که آن گوهریست لطیف و بی بها
و جوهریست پر نور و ضیا که جوهریان بازار توحید یعنی اولیا و اهل تحقیق
از معدن کتاب و سنت بنفس صیغه بکاویدن از تیشه وصول و قاعده مجتهدان
بدر آورده بطالبان حق و امن و امن عطا فرموده اند - جزاهم الله خیرا و اجر
هم الله کثیرا - پس آنانکه معنی لغوی گذاشته اصطلاحی می گیرند گویا گوهر
نفیس را گذاشته صدف پاره کثیف بدست می آرند و جوهر بی بها از دست
داده خرمهره کم بها فراهم می سازند مثل ایشان مثل مهدیانست که چون
مرشد ایشان کسی را که مرید و طالب میکند و هدایت و ارشاد می نماید سنگ
پاره بلور بدست او داده می پرسد که آن چیست او میگوید که بلور است میگوید
که غلط میگوئی که این فی الحقیقت گوهریست که بنظر تو بلور می نماید باید که
آنرا گوهر نفیس اعتقاد کنی و ایمان بدان آری و آنکس هم بی هیچ تحقیق بدان میگرود

پس ببیند کہ این صریح انکار حسن ظاہرست کہ بلور را گوہر می نامند و مرید و طالب را
از صحیح بغلط می اندازند بلکہ ایشان ازین قوم ہم بدتر اند کہ او شان
بلور کم از پشیز را گوہر نفیس اعتقاد می کنند و ایشان گوہر بی بہا را بلور تصور می نمایند

بیت

صوفیان می دانند قدر این گہر	زانکہ ایشانند واقف زین خبر

پس ایشان قدر این گوہر ندانستہ در نظر دیگران ہم بی قیمت کردہ می
نمایند و خود تحقیق آن نہ نمودہ بیچارہ طالبان را نیز از طریق تحقیق بسبب
شبہایکہ دران واقع میشوند باز میدارند و آن بیچارگان نیز امتیاز
حسن و قبح دران نکردہ گفتہ او شان را کہ صریح مخالف مجتہدان و محققان
است بنا بران کہ پیران و مرشدان اند و بگفتۂ پیران آمنا و صدقنا واقع است
مسلم میدارند و بیقین تمام بران ثابت بودہ تصدیق می نمایند و از
نور تحقیق بظلمت تپندار در مانند۔ اللہم لاتجعلنا منہم۔ پس مرید باید کہ ازین
نامحققان کہ دعوی تحقیق بدروغ می نمایند دور ماند و از صاحب
صادق التحقیق این مقدمات یعنی غیریت را کہ من حیث الذوات
است و عینیت را کہ من حیث الظہور و اندراج است دریابد تا بمقصود رسد

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه در یابد والا بی مقصود ماند نه - من عرف نفسه حاصل آید - نه فقد عرف ربه - مکشوف گردد -

نظم

مکن با صوفیان خام یاری | که باشد کار خامان خام کاری
طریق پختہ کاری اند انند | بخامی میوه از باغت فشانند
ز اصل خویش آن میوه برید | بماند تا قیامت نارسیده

و صوفیان خام یخند نوع اند یکے آنکه مذکور شد که ہمه اوست را منکر میشوند و دیگر آنکه ہمه اوست را مقر میشوند اما انکار غیریت می نمایند پس ہر دو این ناقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیریت من حیث الذات است و عینیت من حیث الظهور بی تاویل و بی احتمال اصطلاح زیرا که غیریت که من حیث الذات است ذات حق و ذوات خلق که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الی الابد کما سبق فکره نه خود قرار داد قوم است که غیریت اصطلاحی توان باید گفت بلکه فی الواقع است اگر کسی ماند یا نداند و این غیریت بنفس صیغه آیات بینات است مثل

افغیر الله تتقون - یعنی چون از اهل اسلام در ابتدای اسلام از کفار قریش
می ترسیدند پس حق تعالی میفرماید که ایا غیر خدای را شما میترسند ازین تنبیه
معلوم شد که اهل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرموده
از ترسیدن خود امر کرد جائیکه فرموده - فاتقوا الله واطیعون -
و آیه دیگر - ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله -
یعنی از آدمیان اند که میگیرند غیر خدای را یعنی بتان و غیره را مثل او
دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که بتان و غیر
ذلک از ممکنات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بران آدمیان
که غیر مرا مثل من میگیرند و دوست میدارند مثل دوستی من و
حالانکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کمثله شیئ - آیه دیگر -
ان الذین تعبدون من دون الله - بدرستیکه آنانکه عبادت میکنند
غیر خدا را که بتان و غیر ذلک باشند درین آیه نیز کنایه کند به پرستندگان
بتان و غیره و بعد ازین میفرماید - که لا یملکون رزقا فابتغوا عند الله الرزق
واعبدوه واشکروا له - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گوئید او را
که رزق شما نزد اوست و او میدهد رزق شما را نه بتان و دیگر آنکه چون

انست حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بالوہیت حضرت عیسی قایل شدند حق سبحانہ بحضرت عیسیٰ بہ تہدید میفرماید واذ قال اللہ یا عیسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی وامی الہین من دون اللہ۔ حضرت عیسیٰ علیہ السلام در جواب گفتہ۔ قال سبحانک مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق ان کنت قلتہ فقد علمتہ تعلم مافی نفسی ولا اعلم مافی نفسک انک انت علام الغیوب ماقلت لہم الا ما امرتنی بہ ان اعبدوا اللہ ربی وربکم وکنت علیہم شہیدا۔ و آیہ دیگر۔ ولا یامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا و در این آیہ تخصیص ملایکہ و نبی بجہت آنست کہ بعضے مشرکان ملایکہ را می پرستیدند و یہود و نصاری پیغمبران را علیہم السلام پس حقتعالی میفرماید کہ نمی سزد آنرا کہ خدای پیغمبر ساختہ کہ امر کند شما را آنکہ فرا گیرید فرشتگان را و پیغمبران را خدایان۔ ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون۔ آیا میفرماید آن پیغمبر شما را بہ پوشیدن حق و آوردن شرک بعد از آنکہ ہستید شما گردن نہادگان مر دین اسلام را و مثل ذلک من الایات و الاحادیث بالغریبة پس این غیریت بالذات است نہ بالوجود اگر بالوجود بود چون وجود واحد است فرق اطلاق و تقید است پس پرستیدن بتان منع

وکفر نبودے بلکہ حق تعالیٰ بہ پرستیدن بتان وغیرہ امر فرمودے کہ آن بتان عین وجود من اند وپرستش بتان عین پرستش من است پس معلوم شد کہ بت وغیرہ بالذات غیر حق است کہ پرستش او کفر ومنع آمدہ اما ظہور آن بت وغیرہ بوجود حق است واین وجود فی الحقیقت یکے است نہ غیر چنانچہ در صورت وحدت الوجود فرمودہ اند۔

بیت

جمال اوست ہر جا جلوہ کردہ	زمعشوقان عالم بستہ پردہ
دلی کو عاشق خوبان دلجواست	اگر داند وگرنہ عاشق اوست

وکیفیت ظہوریت وغیرہ ممکنات بوجود حق تعالیٰ درین نزدیکی سے آید معلوم خواہے نمود انشاء اللہ تعالیٰ بموجب آیات غیریت احادیث نیز وارد است۔ کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ لا تطرونی کما اطرت النصاریٰ عیسی ابن مریم انما انا عبد فقولوا عبد اللہ ورسولہ یعنی می پرانید مرا چنانچہ پرانیدند نصاریٰ عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بندہ ام پس بگوئید مرا بندہ ورسول او وخود کلمہ شہادت نیز برین غیریت وعبدیت دلالت تمام دارد کہ۔ اشہد ان لا الٰہ الا اللہ واشہد ان محمد عبدہ ورسولہ۔

کہ بجز تصدیق عبدیت ایمان حاصل نمیشود - ولا احصے ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک ما عرفنک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک تفکروا فی
آلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ فانکم لن تقدروا قدرہ - ای لن تعرفوا
حق معرفتہ واللہ اکبر من ان یحیط بکنہ علم احد - اگر گوئی اینہمہ آیات و احادیث
دلالت بر غیریت و عبدیت دارد اما غیریت من حیث الذات یافتہ نمی شود کہ
لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ - کم ولکم انت وقلت وانا ومثل ولکن
صریح دلالت بذات دارد و پس آنذات بصفت عبدیت و عدم احاطہ و عدم معرفت
بکنہ ذات او تعالیٰ وغیرہ صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
نباشد چون صفت ثابت شد موصوف نا چار ثابت گشت - ثبت العرش
ثم النقش - و مطابق آیات و احادیث و اقوال صحابہ و اولیا نیز باثبات
غیریت حقیقی واقع است چنانچہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ
العجز عن درک الادراک وکذالک حضرت عمر و عثمان و علے رضی اللہ عنہم
قال ما رایت شیئے الا و رایت اللہ بعدہ و معہ و قبلہ چنانچہ قول معہ و
بعدہ و قبلہ آیندہ در محل خود معلوم خواہی نمود انشاء اللہ تعالیٰ
و نیز قول عرفت ربی بفسخ العزایم و التنزیہ عن سمر ذات اشتراک و قول اولیا

چنانچہ مولوی روم قدس سرہ فرمودہ -

مثنوی

جزوی یکیرو نیست پیوستہ بکل	ورنہ خود باطل شدی لعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند	پس چہ پیوندند شان چون یکتن اند

حضرت مولوی جامی قدس سرہ السامی -

رباعی

ہرچند کہ جان عارف آگاہ بود	کی در حرم قدس تو اش راہ بود
دست ہمہ اہل کشف و ارباب شہود	از دامن ادراک تو کوتاہ بود

قول حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس اللہ سرہ العزیز - واعلم ان من خبر ان الجود ان العلم - الانسان انہ لاجامع بین العبودیت والربوبیۃ لوجہ من الوجوہ وانما استبد الاشیاء فی التقابل العرض فکل ضدین من العلم ضد لاضر - والابد من العالم تجمعان فیہ الا العبد والرب فان کل واحد منہما لا یجمع من الآخر فے امر من الامور جملہ واحدۃ فالعبد من لا یکون فیہ من الربوبیۃ وجہ والرب من لا یکون فیہ من العبودیۃ وجہ فلا یجتمع الرب والعبد

ابداً - ونیز فرموده - کہ ہذا یدلک علی ان العالم ما ہو عین الحق و انما ہو ما ظہر اذ لو کان عین الحق ما صح کونہ بدیعا - ونیز فرمود - یقول انہ لیس للعبد فی العبودیۃ نہایۃ حتے یصل الیہا ویرجع ربا کما انہ لیس الرب حد ینتھی الیہ ثم یعود عبد فالرب رب غیر نہایۃ والعبد عبد غیر نہایتہ - ونیز فرموده - وہو عین الاشیاء فی الظہور لا فی ذواتھا بل ہو ہو والاشیاء اشیاء - پس ازین مقدمات صریح بنفس صیغہ بی احتمال تاویل و اصطلاح معلوم شد کہ غیریت در خالق و مخلوق من حیث الذوات است و آین صرف بیگانگی است کہ یگانگی را درین ہیچ وجہ دخلی نیست و انستی کہ ذات چیست بدانکہ ذات عبارت از شی است چنانچہ صاحب انسان کامل شیخ عبدالکریم جیلی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ - الذات عبارۃ عن الشی یستند الیہ الاسماء والصفات سواء کان معدوما کالعنقاء او موجودا والموجود علی نوعین موجود محض کذات الباری و موجود ملحق بالعدم کذوات الممکنات - بدانکہ موجودیکہ ملحق بالعدم است ہمین موجودات است کہ محسوس و معاینہ من و تو میگردد و الحاق این موجودات بعدمیت بسہ وجہ متحقق است یکے آنکہ پیش از موجود شدن معدوم بودند دوم آنکہ بعد از موجود شدن معدوم خواہند شد این ہر دو

معدومیت صریح مشهود و معلوم ہمہ کس است سوم آنکہ بالفعل کہ موجود اند
ہم درحالت موجودیت خود ملحق بالعدم اند واین عدمیت بنظر ہر کس ملحوظ
نمیگردد مگر در صورت کشف وحدت وجود و سریان او سبحانہ بالذات موجودات
کہ آن در تحقیق ایجاد عالم از عدم باوجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
ازاینجا است کہ گفتہ اند - الوجود بین العدمین عدم کطہر المتخلل بین الدمین
ودم - و دریافت این عدمیت سخت مشکل است کہ نظر عوام بلکہ خواص ہم
کہ علمای ظاہر اند بشہود آن نمیرسند و چون این عدمیت بشہود آید بسا اسرار
و رموز از وحدت الوجود و ہمہ اوست - واینما تولوا فثم وجہ اللہ ولا موجود
غیر اللہ - و مثل ذلک کہ حل آن بس دشوار است بمجرد شہود آن عدمیت
بی تفکر و تعمق بر دل سالک منکشف میگردد و حاصل این سخن آنست کہ در
اصل دو ذات اند و یک وجود و ہر دو ذات را یکذات اعتقاد کند کفر و الحاد
باشد و کذلک یک وجود را دو وجود عقیدہ نماید کفر و باطل بود و تحقیق
دو ذوات باین وجہ است کہ چون دانستی کہ ذات عبارت از شئے است کہ
یستند الیہ الاسماء والصفات - پس ذات حق سبحانہ شئی است کہ استناد
اسماء و صفات مثل واجبیت و قدم و حی و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

و غیره ذلک بوی کرده میشود و ذات ممکن نیز شی است که اسما و صفات
مثل ممکن و حادث و فانی و مطیع و عاصی و کافر و مسلم و شقی و سعید و مدبر و
مقبل و مثل ذلک بوی استناد نموده میشود پس در صورت استناد
این اسما و صفات دو ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در ینصورت
هر که یکذات اعتقاد کند جز کفر و الحاد چه خواهد بود و در تحقیق این دو ذات
که متفق علیه است - ولا یختلف فیه احد من اهل الظاهر و الباطن الا
اهل الخذلان و الطغیان - وجود واحد دانسته باشی و آن ذات حق است
که وجود محض و هستی صرف است که عدم ندارد چنانچه آفتاب که نور محض
است و ظلمت ندارد و ذات ممکن عدم محض است که وجود بذاته ندارد
چه وجود عینی و چه علمی بلکه وجود زاید بر ذات اوست و برای همین است
که او را ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود باو بخشد امکان دارد
زیرا که وجود و عدم به نسبت ذات او برابر است بمعنی آنکه نه از خود بوجود آمدن
تواند و نه بعدم ماندن پس یکه رجحان و زیادتی بطرف وجود نه بخشد
خواه وجود علمی یا عینی ممکن نیست که ممکن بوجود آید پس این عدمیت من
حیث الوجود است لا من حیث الذات چنانچه ماهتاب قبل از اقتباس نور

ظلمت محض است که ہیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظہورش نبود و اما بالذات
خود است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاہر می شود و نہ مسلوب
الذات کمثل شریک الباری که او من حیث الذات و من حیث الوجود معدوم
محض و مسلوب الشئے است و بعد از ظہور ماہتاب قطع نظر از نور شمس نمائید
که زاید بر ذات اوست و نظر بر ذات مہتاب نمائید نیز ظلمت محض است
وانچه که ظاہر و معاینہ است خود نور شمس است بہیئت و شکل مہتاب
پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و بمقتضای
ذات قمر است که آن نور تغیر و تبدل کمی و زیادتی می پذیرد و من حیث
ظہور در مظہر مہتاب بنفس نور ہمچنان وجود واحد است بین الخالق و المخلوق
مشترک من حیث الظہور پس آن ہم و ذات غیر یکدیگر اند ذات حق وجود
محض و متصف بصفات کمال و ذات خلق ملحق بعدم و متصف بصفات
نقصان اگر گوئی ذات حق سبحانہ که وجود محض است کجا است و ذوات
ممکنات که متصف بعدم است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
سبحانہ ہمہ جا است تخصیص مکان و جہت با و راجع نیست و ذات ممکن در
عالم شہادت روح است و من و تو عبارت از انست و خطاب کن و مکن

مراد راست و در عالم باطن عبارت از اعیان ثابتہ است - که
الاعیان فوق المخلوقات - در کتب لغت واقع است و آن در
مرتبہ علم بذات حق سبحانہٗ مندرج و مندمج اند کاندراج الحروف فی ذہن
الکاتب کالصور فی علم المصور و کالنقوش فی علم النقاش و مثل ذلک
و اینہمہ بذات کاتب و مصور و نقاش مند مجند و آنرا صور علمیہ و حقایق
اشیا و موجودات فی ذہنی و غیرہ میگویند و آن حقایق ابود و نبود میگویند
بود - من حیث الذات - و نبود - من حیث الوجود الخارجی و وجود العلمی
پس حق سبحانہٗ ایشانرا بقدرت کاملہ خود اول بعلم وجود بخشی فرمودہ
بعد بوجود خارجی آورده بموجبی که بہیات و شکل بعلم ثابت بودند
بعین ہموار کرده و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب
بحرالمعانی قدس اللہ اسرارہما شیخ اکبر رضی اللہ عنہ فرمودہ که
حق سبحانہٗ عالم را از عدم بوجود آورده و صاحب بحرالمعانی قدس اللہ سرہ
فرمود که از وجود بوجود آورده زیرا که از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت
میشود اگرچہ در قول ایشان از روی ظاہر اختلافی می نماید اما در معنی
ہیچ اختلافی نیست ہر دو صاحب راست و درست فرمودہ اند

وجہ راستی ایشان آنست کہ شیخ اکبر رضی اللہ عنہ نظر بہ نبود وجود ایشان
من حیث الخارج یا من حیث العلم نمودہ فرمودہ کہ عالم را از عدم بوجود آورد
و صاحب بحر المعانی نظر بہ بود ذوات نمودہ فرمود کہ از بود بوجود آورد یا آنکہ
شیخ اکبر رضی اللہ عنہ نظر بہ نبود وجود خارجی ایشان نمودہ فرمود
کہ از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظر بوجود علمی ایشان نمودہ
فرمودہ کہ از وجود بوجود آورد بہر تقدیر ماحصل سخن ہر دو صاحبان یکی
است اگر گوی کہ صور علمیہ در مرتبہ ذات حق سبحانہ بمثابہ مندرج و منہج
اند کہ گاہے از ذات جدا و منفرض نمی شوند و از علم منفک نمیگردند و الا
خلا و جہل لازم آید و این ہر دو محال است پس ظہور ایشان در خارج چگونہ است
و موجودیت آنہا بچہ طور واقع است بدانکہ اگرچہ صور علمیہ بنفسہ چنانچہ گفتہ
ہمچنان اند کہ ہرگز از ذات حق و اندراج آن بیرون نمی آیند و گاہے
از مرتبہ علم خارج نمی شوند و منفک نمیگردند اما باحکام و آثار خود
بخارج موجود شدند و بقدرت حق تعالیٰ ظاہر گشتند اگر گوی کہ این نیز چگونہ
است بدانکہ صورت موجودیت ایشان بوجہے کہ واقع است بیان کنم
اما خوف آن دارم کہ تو مجرد استماع این معنی مرا تکفیر خواہی کرد و تقبل

من خواهی پرداخت زیراکه مقتضای این امر چنان است که شنونده
بتکفیر و تقتیل گوینده پردازد و این خوف تنها من مفلس را واقع است
بلکه سلطان المفسرین حضرت عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما ملاحظه
خوف رجم و تکفیر نموده فرمودند که اگر من تفسیر آیهٔ کریمه - الله الذی خلق
السموات و الارض مثلهن - بوجهی که واقع است بیان کنم -
لرجمونی و قالوا انه کافر - زیراکه سخن اگرچه اندک است اما ثقیل
است که عقل بقبول آن متنفر و بیتاب است و باستقبال آن مضطر
و پر اضطراب و برای همینست که بگفتن این سر و غیره اسرار با هرکس منع
فرموده اند زیراکه در اظهار آن عوام را بلکه خواص را که علمای ظاهر اند یکی از
دو ضلالت واقع می شود یکی آنکه انکار این نموده گوینده را بکفر نسبت
میدهند و در صدد ایذا و اذیت او میشوند چنانچه از بعضی مشهور است نقل
است در کرامات اولیا که شیخ عمر بن عثمان مکی رضی الله عنهما بر حضرت
منصور حلاج رضی الله عنهما جزوی در توحید تصنیف کرده بود زیر مصلا
پنهان نهاده حلاج آنرا پنهان برگرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک
بود و فهم مردم بدان نرسید شیخ را انکار کردند و هجو رسا ساختند

[illegible]

او بر حلاج نفرین کرد و گفت خداوندا کسے را بر وگمار که دست و پاش ببرد و چشمش بر کند و بر دار بیاویزد و بسوزاند انچه گفته بود همان واقع شد و دیگر آنکه شنونده آنرا التقلید" ثابت داشته و بکنه حقیقتش نرسیده خود بکفر افتد پس اظهار سری از اسرار بنا بر وقوع این و ضلالت و ضرر نامی بگیر منع آمده مگر بر صاحب عقل انصاف گزین و اهل نظر باریک بین - بحکم ان تو والامانات الی اهلها - باید گفت و اظهار آن باید کرد و به نااهل نباید گفت -

ابیات

طعمهٔ باز بگنجشک نشاید دادن	سر عشقا نتوان گفت به پیش مگسی
سر دریا گهر گوی چه گوی با کف	درچو بخشی بصدف بخش چه بخشی بخسی

ازانجاکه ازین تقریر شاید ترا ذوقی باستماع اینمقدمه حیرت انگیز تازه شده باشد و شوقی باطلاع این معنی غرابت آمیز افزون گردیده و این فقیر را نیز که محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف مذکور ساکت نشود که جای سکوت و خاموشی نیست -

بیت

دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن	بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

پس نظر بشوق سماعت تو و محل وقوع بیان ناگزیر نموده میگویم بشنو بشرط آنکه ـ

بیت

سخن بر اسرار استانی خرد مند وبن	میاور سخن در میان سخن

بتجرد استماع سخن نا تمام حرف تکفیر در میان میاور و سخن رجم و تقتیل بر زبان مران و بعد از اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه دانی بکن و شرط دیگر آنکه چون این سر که متضمن چندی از اسرار است بفضل حق سبحانه بر تو مکشوف شود باید که با کسی در میان منه و جمال این عروس بهیچکس منما زیراکه

نظم

چون عروسی شود هم آغوشت	که بود رشک ماه تابانش
پوشی از چشم غیر محرم روی	در پس پرده در شبستانش
هم بمحرم ز غیرت مردی	نکنی کشف سینه و رانش
ورنه بیغیرتیست بی شرمی	باعث نقص تست و خذلانش
همچنان چون عروس سر نهان	رسدت دست دل بدامانش
جای او کن درون پرده شرع	وندران پرده دار پنهانش
هیچ گاهی بچشم نامحرم	منما و زره مگردانش

ناظر خود خود است و خود منظور
خود تماشا و خود تماشاکار

خود انا الحق زد از لب منصور
خود برآمد ز شوق بر سر دار

گفت انا احمد بلا میم ام
از زبان مبارک مختار

خویشتن را مگوی من یعنی
من را اسنے بگو پیمبروار

من نیم او خود است فافسخ
من نیم او خود است در گفتار

عاشق خود خود است و خود معشوق
خود طبیب خود است و خود بیمار

خویشتن را تو درمیانہ مبین
سد اسکندر از میان بردار

زیرا کہ چون خود او سبحانہ تعالی بالذات بصور ممکنات ظاہر و متجلی است نہ خلق بلکہ خلق بالذات ہمان اندراج او تعالی متمکن و مستقر است پس انچہ کہ محسوس و معاینہ است حق سبحانہ است بصورت خلق چون حق سبحانہ بقدرت کاملہ خود بصور گوناگون تہ بترتیب تنزلات بحسب آن تصور علمی کہ در علم او ثابت اند۔ علی ما ہو علیہ کان۔ یعنی چنانچہ بمرتبہ تنزیہ بود ہمچنان بودہ بصفت تشبیہ یعنی مشابہت ایشان ظاہر گردید کہ ہو الظاہر۔ عبارت ازین است ہمین است و بیان ظہور آنکہ مولانا جامی قدس سرہ السامی فرمودہ۔

ابیات

جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست	قضا جنبان هر دل بردگی اوست
دلی کو عاشق خوبان دلجوست	اگر داند وگرنه عاشق اوست

وصفت تشبیه که محققان بذات حق سبحانه تعالی ثابت دارند بهمین معنے است امّا اهل ظاهر اطلاق صفت تشبیه باو تعالی کفر میدانند و بکنه این مسئله نرسیده ظهور او تعالی را بصور ممکنات کفر می شمارند و نمیدانند که این قسم ظهور از اولیا و فرشتگان نیز بوقوع آمده و می آید چنانچه شمس البیان موصلی رحمة الله علیه در هر مجلس بصور مختلف ظاهر می شد و با هر کس سخنان مختلف میگفت و سجال خود همچنان بود که بود و نیز جبرئیل علیه السلام که بصورت دحیه کلبی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ظاهر میگشت و خود در اشکل و هیئت دیگر ظاهر میگردد و کذلک دیگر بندگان حق کافران مثل رام وغیره که بنقص خود همچنان بجال خود بوده بقدرت کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی بایشان عطا فرموده گاهے بصورت شیر جلوه گر مے شدند و جا بصورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاهر

ظاہر می نمودند چون از بندگان خدا یعنی او وقوع می آید خود از خداوند تعالی وقوع این قسم ظہور چگونہ نتواند بود۔

بیت

غیرتش غیر در جہان نگذاشت | لاجرم عین جملہ اشیا شد

و درین ظہور نہ حلول واقع شد و نہ اتحاد زیرا کہ چون خود بصورت شے جلوہ گر شود و ظہور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد کہ در ظہور و حلول فرق بسیار است نہ بینے در آئینہ صورت ظہور کردہ نہ حلول نماید تامل و ملاحظہ فرما

بیت

آن یار عین ماست نہ از روی اتحاد | اینجا نہ پر از دوست ولیکن نہ از حلول

کہ سابق شنیدہ بودی باین وجہ است دانش معرفت مخصوص باہل دانش

بیت

دانش ہمہ بمذہب ماہست معرفت | در دین ما جز این ہمہ فروع است نے اصول

درین محل اہل ظاہر را لاچار است کہ تصدیق ظہور حق سبحانہ بصورت ہر شے نماید و انکار نیارد تا در اعتقاد و بطلان حلول و اتحاد خود کہ در عقاید شرعیہ خواندہ است صادق آید و گرنہ کاذب باشد زیرا کہ

بجز اینمعنی که خود حق سبحانه بصورت هرشی جلوه گراست بطلان حلول و اتحاد هرگز صورت نه بندد

بیت

چون وجود کس ندارد در حقیقت جز خدا	این زمان من هرچه دیدم عین او را یافتم

زیرا که آنچه محسوس و معاینه است خود حق سبحانه است بصورت خلق و این دیدنی است ظاهر حق را بدیده ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت تشبیه یعنی بصورت خلق و لباس ممکنات نه بصفت تنزیه که آن بدیده سر که عبارت از چشم دل باشد متعلق است این اصل است که موحدان همبرین اصل اند و هر شاخے که برین اصل متفرع شود مثل - لیس فی جبتی سوا الله - ولیس فی الدار غیره دیار الحق محسوس و الخلق معقول و لاتسبوا الدهر فان الدهر هو الله - و اینما تولوا فثم وجه الله - و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل است بر سعادت می رود اما ملحدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقتعالے را هم بصفت تنزیه بچشم سر بینم نتیجه این معنی محض شقاوت و بطلان است زیرا که حق تعالے را دو مرتبه است یکے تنزیه که آن مرتبه غیب است و هو الباطن عبارت از انست دوم تشبیه که آن مرتبه شهادت باشد

بلکه بر محرمان هم از مردی
کرده بی پرده رو مخند انش
خود جانش به بین و شرح مکن
پیش هر کس بهیچ عنوانش

پس باین هر دو شرط میگویم بشنو بسم الله الرحمن الرحیم منه التوفیق و به نستعین
بدانکه صورت موجودیت ایشان که عبارت از همه اوست باشد باین وجه است
که چون آن صور علمیه بهیئت و شکلی که در علم حق واقع و ثابت اند چنانچه
تفصیل هیئت و اشکال ایشان آینده در محل خود گفته شود انشا الله تعالی
پس حق سبحانه ایشانرا آئینه ظهور جمال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و
متکیف ساخت و انچه سابق گفته شده که سخن اندک است اما بی تفصیل
است همین است یعنی خود از مکمن بطون بصورت ایشان بظهور آمد چنانچه
مضمون این ابیات از معنی خبر میدهد ـــ

قطعه

ز دریا موج گوناگون بر آمد
ز بیچونی برنگ چون بر آمد
گهی در کسوت لیلی فرو شد
گهی در صورت مجنون بر آمد

همچنین الی غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب الحقایق
مثل مستزاد حضرت مولوی روم قدس سره العزیز که فرموده اند ـ

مستزاد

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد — دل برد و نهان شد

هر دم بلباس دگران یار برآمد — گه پیر و جوان شد

واللّه همان بود که می آمد و می رفت — از فرق که دیدی

تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد

خود نوح شده کرد جهان ابد غرق — خود رفته بکشتی

خود گشته خلیل و ز دل نار برآمد — آتش گل ازان شد

یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی — روشنگر عالم

از دیدهٔ یعقوب بانوار برآمد — تا دیده عیان شد

حقا که همان بود که میکرد شبانی — در وادی ایمن

خود چوب شده در صفت مار برآمد — زان سحر کنان شد

نی نی که همان بود که میگفت انا الحق — در صورت منصور

منصور نبود آنکه بران دار برآمد — نادان بگمان شد

مسجود ملایک شده تسکرش ارواح — ز ارواح مقدس

شیطان ز زجر بر سر انکار برآمد — مردود ازان شد

چو بی بد تراشید و صد تار برو بست — قانون گر عالم

خود نغمه شد و از دل هر تار برآمد — تا روح روان شد

خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه — خود رند سبوکش

خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد — بشکست و روان شد

رومی سخن کفر نگفتست و نگوید — منکر مشویدش

کافر شود آنکس که به انکار برآمد — مردود جهان شد

کذالک مستزاد حضرت شیخ عطار قدس سره العزیز

مستزاد

نقد قدم از مخزن اسرار برآمد — بر خویش عیان شد

خود بود که خود بر سر بازار برآمد — بر خود نگران شد

در هیئت ابریشم و پشم آمد و پنبه — تا خلق بپوشد

خود بر صفت جبه و دستار برآمد — پوشید و روان شد

در موسم نیسان به سما خواست که باشد — قصر کسرے ساخت

خود صورت سقف و در و دیوار برآمد — خود خان و مان شد

خود پیر شد و باده شد و ساغر و ساقی — خود پیر خرابات

خود می شد و خود از سر خمار برآمد	خود کوزه کشان شد
در موسم نیسان به سما شد سوی بالا	در کسوت قطره
از بحر تشکل در شهوار برامد	در گوش شهان شد
تا لعل و در و گوهر و یاقوت فروشد	با خویش بقیمت
خود بر صفت درهم و دینار برآمد	خود مالک آن شد
اشعار نه پنداری اگر چشم کری هست	در بیت نهفته
ناگه بزبان از دل عطار برامد	این بود که آن شد

وکلام دیگر عرفا نیز همبرین معنی است قاضی عین القضات قدس سره فرموده

ابیات

چشم بگشا که جلوه دلدار	متجلی است از در و دیوار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس	بلبل و قمری و چکاوک و سار
اسپ و فیل و پیاده و فرزین	بت و احداد آن سپه سالار
می نماید به چشم احول تو	اشتر و اسپ و فیل و گاو و حمار
از برای فریب خود گشت	جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو	سرمه در چشم و غازه بر رخسار

وہو الظاہر اشارت بر آنست و رویت مرتبہ تنزیہ در دنیا بہ بصر در بیداری
بجز انحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کسی را میسر نیست مگر بہ بصیرت
و یا در خواب و رویت مرتبہ دوم کہ شہادت است فرع مرتبہ اوّل
است کہ اولیا و کملان امت را ببصر حاصل است و آنچہ کہ مرشدان
کامل مر طالبان حق را و مریدان صادق را ارشاد میفرمایند و خدا
را ببصر می نمایند ہمین مرتبہ دوم است و گرنہ رویت مرتبہ اوّل یعنے
تنزیہ جز در آخرت و یا بہ بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر چنانچہ در
تکمیل الایمان مے آرد کہ ہر کہ گوید من خدا را عیاناً در دنیا می بینم
و بمشافہ با وی کلام میکنم کافر گردد در عقاید منظومہ میگوید۔

شعر

من قال فی الدنیا یراہ بعینہ	فذلک زندیق طغیٰ و تمردا
و خالف کتب اللہ و الرسل کلہا	و زاغ عن الشرع الشریف و ابعدا
و ذلک من قال فیہ الہنا	یری وجہہ یوم القیامت اسودا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بہجت الاسرار کہ مریدی از مریدان
حضرت پیر دستگیر رضی اللہ عنہ و ارضاہ دعوی کرد کہ من خدا را

بچشم سر معاینه میکنم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
وزجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند یعنے نگوید که من حق را بچشم
سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خادمان جناب عرض کردند که زجر
ومنع ونصیحت بابی دیگر است سخن در انست که وی درین دعوی
محق است یا مبطل یعنے دعوی او در واقع حق است یا باطل فرمودند
که وی درین دعوی محق مشتبہ است یعنے وی حقیقت را بدیدهٔ
بصیرت دیده است و از بصیرت روزنے بجانب بصر کشاده گشته و در
حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصر می بیند
پس ثابت گشت که رویت مرتبهٔ تنزیه به بصر در دنیا به بیداری
جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری همین تربیت مرشد بدولت
مشاهدهٔ حق رسیده اند همین گمان مے برند که ما حق را به بصر می
بینیم وبچشم سر معاینه میکنیم این محض غلط است وگمان باطل
است نه بر صدق واقع جای لغزش باشد قدم باحتیاط باید گذاشت
احتیاط آنست که رویت حق در مرتبهٔ تنزیه که اصل است مرغیر
آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم در دنیا به بصر محال است که

هوالباطن - امتناع آن سے نماید مگر به بصیرت یا درخواب بیند
جائز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
اعظم رضی الله عنه حق تعالیٰ را صد مرتبه در خواب دیده اند واکثر
اولیا نیز به بصیرت مشاهدهٔ حق میکرده اند و مرتبهٔ تشبیه که فرع مرتبهٔ
تنزیه است رویت حق در غیر مرتبه در دنیا به بصر در بیداری جایز و
واقع است - که هوالظاهر تنبیهٔ آن میکند هر که احتیاط این هر دو
نکند به الحاد افتد و کفر او واقع باشد معاذ الله اگر گوی که چون
کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبهٔ تنزیه چرا بدار آخرت موقوف
باشد بلکه خود در دار دنیا رویت تنزیه حاصل باشد جواب آن بدو وجه
است یکے آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
که آن به بصیرت است نه رویت صوری که آن به بصر است و رویت
صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت به دو وجه است
معنوی و صوری و هر یک ازین هر دو محل خود واقع است چنانچه موت

بر دو وجہ است صوری و معنوی اما موت صوری انتقال روح باشد از قالب و فنای وجود عنصری کہ آنرا موت اضطراری گویند و این موت اضطراری بہمہ ممکنات است حتی روح و بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسیدنی است و جز عہ۔ کل من علیہا فان۔ چشید نیست و موت معنوی ارتفاع پندار غیریت بود در صورت اثبات و بقای وجود عنصری کہ آنرا موت اختیاری میگویند کہ موتوا قبل ان تموتوا۔ عبارت از انست پس آنکس کہ بحصول فنا ے معنوی بفنای صوری رسید فنای معنوی از وی فوت شود و آنرا کہ فنای معنوی حاصل آید فنای صوری از وے فوت نشود بلکہ باقیست و بر وقت موعود خواہد رسید ہمچنان رویت معنوی نیز کسے را کہ بدار دنیا کہ آخرت معنوی گشتہ است حاصل گردد و رویت صوری از وی فوت نشود بلکہ موقوف بر وقت موعود است و آن آخرت صوری است و اللہ اعلم بالصواب۔ پس معلوم شد کہ دیدن حق سبحانہ بصفت تشبیہ بچشم سر متحقق است و بصفت تنزیہ بدیدہ دل متعلق است ہر کہ احتیاط این ہر دو وجہ بکند ہر آئینہ دعوی دیدن او مر حق تعالے را بوجہی از این ہر دو وجہ

راست و درست باشد والا کاذب بود زیرا که چون از روی لاین قرآنی و حدیث نبوی معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جاست پس همه جا بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگر بحسب باطن اما بحسب ظاهر چنان ظاهر است که محسوس و مدرک همه کسان است لیکن کسیکه دیده او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصور ممکنات به پرورش مرشد کامل که احتیاط هر دو مرتبه تشبیه و تنزیه مرعی دارد روشنی یافت معاینا و محسوسا مدرک حق شده بتحقیق و بی تردد این مقوله او است نماید - که الحق محسوس و الخلق معقول - و کسی را که چشم او بنور آن علم روشن نکرده تعینه سے نماید -

ابیات

چشم بکشا که جلوه دلدار
متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است
دور افتاده تو از پندار

کل شیئ محیط می بینم
آنکه می بینمش بنقش و نگار

او به پیش تو ایستاده چو سرو
سر فرو برده تو نرگس وار

اندرون و برون نشیب و فراز
از پس و پیش و زیمن و یسار

شاہد لا الٰہ الا اللہ	پیش تو پردہ کردہ بر رخسار
کار وان نفخت من روحے	بسرای تو بر کشاید بار
ثم وجہ اللہ آیدت بنظر	وہو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چو بنگری گوی	لیس فے الدار غیرہ دیار

وکسانیکہ چشم آنہا بنور آن علم منور گشتہ بعضی از انہا اینہمہ سخنان
را باور نداشتہ اہل یقین را بکذب و دروغ بلکہ بکفر و شرک نسبت
میدہند و در جواب واین مقولہ بزبان میرانند کہ الحق محسوس
والخلق معقول۔ وکسی است کہ سخنان مذکور را اہل یقین تقلیداً باور داشتہ
تحقیق آن میپردازد و در جستن آنکس کہ علم از یمعنی بخشد تک و دو نماید اما
حق سبحانہ بحسب باطن نیز در ہر ذرہ از ذرات کائنات چنان پوشیدہ
ومخفی است کہ اہل علم الیقین ہم در جست و جویش حیران و سرگردانست
چنانچہ نقل است کہ شبی بایزید بسطامی رضی اللہ عنہ تا روز بر سر
دو انگشت پای ایستادہ بودند و خون میبارید و خادم کہ محرم واقف
آن حال بود چون روز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخا دوش در کار
عظیم بودی از ان دولت مارا نصیبی کرامت فرما بایزید گفت ای

درویش دوش اوّل قدم که برگرفتم بعرش رفتم گفتم ای عرش دوست مرا نشان تو داده است که - الرحمن علے العرش استوی - بیا رتا چه داری عرش را چون گرگ یوسف یافتم دهان آلوده وشکم تهی فی الجمله عرش را از خود مشتاق تر یافتم که با من میگفت ای بایزید چه جای این سخن است که ما را بدل شکستگان نشان داده است - که انا عند المنکسرة قلوبهم - عجب سریست که زمینیان از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان وپیران از جوانان میطلبند وجوانان از پیران اگر زاهد است از خراباتی میخواهد وخراباتی از مناجاتی واگر عالم است از جاهل مے پرسد وجاهل از فاضل در حدیث است - که ان الله تحتجب عن الابصار کما تحتجب عن العقول و ان الملاء الاعلی لیطلبونه کما تطلبونه انتم وقال امیرالمومنین علے کرم الله وجهه ان الله تعالے لا یدرک بالحواس الظاهرة ولا یقاس بالقیاس الباطنة

حدیث ... از عند ... المنکسرة ... سر عجب ...

قطعه

بگذر ز فهم و وهم که ذاتش منزه است
فی جسم هم نه جوهر و نی عقل و روح ودل

چون بیچگونه در ان عقل را ره است
هر کس که این قیاس کند و انکه گمره است

این است فرق همه جا بودن حق سبحانه بحسب ظاهر و بحسب باطن اگر کسان

فرق این ظهور معلوم نکرده از استماع اینچنین مقدمات حیرت انگیز چنانچه
در نقل و حدیث مذکور افتاده سست خاطر شده روی طلب بیکی از ین دو وجه
ظهور نمی آرند و همچنان از دولت یافت دیدار او تعالی محروم و معطل سے
مانند و این محرومیت از قصور طلب و عدم تحقق ایشانست و کسیکه بمدد
گاری طالع پی بدریافت وجه ظاهر برده همدرین یافت محظوظیت پیدا
کرده بیشتر بدریافت وجه باطن سنمے پردازد و این همه از قصور طلب
اوست ـ پس اولین اسے عمے مطلق است که چشم ظاهر او بنور این
دیدار روشن است و نه چشم دل و دوّمین اعمی مقید است که چشم
سر او بنور ظهور حق روشن است و چشم دل او معطل طالب دیدار را
باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید بدر آمده
لذت دیدار حق دریابد ـ

بیت

هست دیدار حق اجل و نعم	و به سے انتهی الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت هر آئینه دیدن حق تعالی عموماً و خصوصاً خواهند
شد پس دریجا بدیدن او تعالی پرداختن چه ضرورت دارد چنانچه

اکثری ہمبرین خیال در ماندہ اند بدآنکہ اگرچہ دیدار روز آخرت بخاص و عام خواہد شد امّا ہر کہ درینجا ندیدہ باشد ازان دیدنش ہیچ لذت نیابد چنانچہ از دیدن محبوب جمیل الشیم عنین حیز را ہیچ لذت نباشد امّا آنکہ حیز نباشد چہ لذتہا بدو خواہد بود - ازاینجاست کہ حضرت عین القضاۃ فرمودہ -

بیت

ہر کہ اینجا ندید محروم است | در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در معنے خود دیدار نبود زیرا کہ کسی نعمت لذید خوردہ باشد لذتش در نیافتہ درینصورت اطلاق آنمعنی نمودہ نشود کہ آنکس آن نعمت نہ خوردہ است بر آنمعنے آیہ کریمہ - من کان فی ہذہ اعمیٰ فہو فی الآخرۃ اعمیٰ تنبیہ صریح میکند زیرا کہ نتیجہ دیدار لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود و اطلاق اعمیت بر دو واقع باشد و ازینجاست کہ اولیا بدیدنش ہمدرینجا پرداختہ اند چہ از وجہ ہو الظاہر - وچہ از وجہ ہو الباطن - چنانچہ در کلام مجید - ہو الظاہر و ہو الباطن آمدہ - بترتیب ہر یک ازان دو وجہ بدانکہ ترتیب دیدن حق بوجہ ہو الظاہر ہمانست کہ مذکور شد یعنی دانستن آنکہ خود حق سبحانہ بصور

ممکنات بظہور آمد و ہو الظاہر گردید و ترتیب شغل توجہ ہو الباطن شغل و مراقبہ
است چنانچہ بعد ازین طریق آن یعنی شغل و مراقبہ معلوم خواہی کرد انشاء اللہ
تعالیٰ و در نتیجہ ہمین دید ظاہری باطنے است کلام او سبحانہ تعالیٰ ایما
تولوا فثم وجہ اللہ و نحن اقرب الیہ من حبل الورید و مثل ذلک و حدیث نبی
علیہ الصلوٰۃ والسلام انا احمد بلا میم و لا تسبوا الدہر فان الدہر ہو اللہ
و غیر ذلک و کلام اولیا نیز کہ الحق محسوس و الخلق معقول و لیس فی جبتی
سوی اللہ و لیس فی الدار غیرہ دیار و مثل ذلک پس ہر کہ باین دید ظاہری
و باطنی رسید نزد او معنی ایما تولوا و لا تسبوا الدہر و لیس فی جبتی سوی اللہ و غیرہا
و الحق محسوس و الخلق معقول و سر وحدت در کثرت و وحدت الوجود و ہمہ اوست
و مثل ذلک ہمہ حل گردد اما علمای ظاہر کہ نہ بدین دید ظاہری رسیدند و نہ
دید باطنی حاصل نمودند لاجرم کشف نتیجہ آن دید کہ ایما تولوا فثم وجہ اللہ
و غیرہ اسرار بشد محروم و محجوب ماندند و تقلیداً ہو الظاہر و ہو الباطن میگویند
و معنی آن چنان است نمایند کہ حق تعالیٰ باطن است از حیثیت اینکہ منزہ است
از کم و کیف و مدرک اولوا الابصار نمی شود یعنی بدیدن اہل بصارت
نمی آید کہ لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ظاہر است از حیثیت

قدرت و آثار یعنی چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از عدم بوجود
آورد و این آثار قدرت اوست پس ازین آثار همه کس را معلوم شده
ظاهر گردید که صانع این همه عالم قادریست مطلق و خالق این مخلوقات موجد هست
برحق اما علمای باطن معنی هو الباطن بموجب علمای ظاهر مسلم داشته بدیدهٔ
بصیرت می بینند - و معنی هو الظاهر را چنان می نمایند که اوست
ظاهر و بس یعنی خود ذات حق سبحانه ظاهر است زیرا که لفظ هو موجب
انحصار است و نیز اشارت بطرف ذات است فقط بی احتمال صفتی از صفات
پس معنی هو الظاهر که نص جلی است بحسب لغت چنان باشد که حق
تعالی خود بالذات ظاهر است نه بمجرد آثار قدرت چنانچه معنی هو الباطن
بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنی از معنی اول که علمای
ظاهر می نمایند اولی و احسن است و نفس صیغه ظاهر تراست اما اهل ظاهر درین معنی
دو اشکال می آرند یکی آنکه چون ذات حق سبحانه منزه از مکان و زمانست
و اگر گویند ذات بالذات ظاهر است نه بمجرد قدرت و نه آثار و نیز صورت
او تعالی زمانی و مکانی بودن لازم می آید و این خلاف شرع است
جواب هو الظاهر اما آنکه در معنی تو نیز همین اشکال بر پا میشود زیرا که چون گویی که ظاهر

بقدرت و آثار است بذات پس قدرتی صفتی از صفات حق است و اعتقاد شرعیه است که چنانچه ذات
او تعالی منزه از زمان و مکان است همچنان صفات او هم منزه از مکان و زمان است پس در تقریر صفت
حق تعالی مکانی و زمانی بودن لازم آمده این خلاف شرع است و نیز دو فساد دیگر پیدا می شود
یکی آنکه بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه بادشاه در تمامی مملکت
خود بضبط و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است و محیط
مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیا در
مملکت واقع باشد این خود در حق حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
معیت ذات حق محال و باطل است دیگر آنکه انکار از نص هو الظاهر می شود
که لفظ هو محض بر ذات دلالت دارد نه بصفت قدرت و غیره و اشکالی دیگر
آنکه اگر گویند خود حق سبحانه بصورت هر شئ ظاهر شده تشبیه او تعالی لازم
می آید و حق تعالی بصفت تنزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
صفت تشبیه خلاف شرع است بدانکه این معنی را به پندار خود خلاف شرع
فهمیده اند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو الظاهر
اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تنزیه پس بصفت تنزیه باطن
است و منزه است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بمکانی و زمانی از اینجاست که حق سبحانہ را در شرع مطلق میگویند یعنی بالذات و صفات ہم باطن است و ہم ظاہر باطن من التنزیہ و ظاہر من حیث التشبیہ و اللہ اعلم بالصواب چون از روی آیہ کریمہ ۔ ہو الظاہر متحقق شد کہ حق سبحانہ بالذات بصورت ہر شے ظاہر شد اگر کسی از نمقید بعقلیہ تو ہم شک باشد تبر اے نفعے مثالہا است یکی از انجملہ مثال خاک است کہ بصورت ظروف کلی از کاسہ و کوزہ و سبو و غیرہ ذلک نمودار شدہ حقیقتش اینست کہ آن کوزہ و سبو و غیرہ شکل و ہیئت و تعین و تقیدات خود در اندراج ذات ظارف اند و آنہمہ خود از خاک نیستند و اطلاق اسم خاک برایشان واقع نیست بلکہ بصرافت حقیقت خود در علم ظارف واقع و ثابت اند و آن ظارف خود سراپا محض خاک و اطلاق خاک برو واقع است و آن خاک مطلق است کہ ہیچ یکی از ہیئت و شکل و کوزہ و سبو و غیرہ مقید نیست پس آن ظروف کہ بصرافت حقیقت خود در علم ظارف مندرج اند بحکمت و صنعت ظارف بظہور آمدند و در نظر تو بخارج ظاہر مے نمایند اما نہ خود الظروف اند بلکہ ہمان خاک است کہ بصورت و شکل کوزہ و کاسہ متشکل و متقید گشتہ کوزہ و سبو نما گردیدہ است پس ہرچہ کہ ہیچ خاک را

دیده باشی کہ بصورت کوزه مصور شده است نه خود آن کوزه را و هر چه که گیری
خاک را گرفته باشے کہ بشکل سبو و غیره متشکل گشته نه سبو و کاسه را بلکه
آن همه را اندراج ذات عارف مندرج اند و بعلم او ثابت که- ما شمت
رائحة التراب- در حق ایشان واقع است همچنان صور علمیه نیز بعرافت خود
در علم حق کہ وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات متحقق
نیست و ایشان از اندراج ذات بخارج بالذات موجود نیستند که- ما شمت
الاعیان رائحة الوجود در حق ایشان واقع است بلکه هو موجود بصور ایشان
خود حق سبحانه است پس هر چه بینی حق را دیده باشی و هر چه که ملاحظه کنی وجود را
ملاحظه نموده باشی چون این معنے صریح معاینه کنے هر آئینه فی استغراق
و بحالت سکر بگوی- که الحق محسوس و الخلق معقول و معنے اینما تولوا
فثم وجه الله و هو معکم و الله علی کل شیئے محیط من رانی فقد رای الحق
و مثل ذالک که حل آن بر تو مشکل بود و صدور این کلمات از اهل کمال در حالت
سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جمله اصطلاحات تصوری نمودی
و موقوف بر تاویلات و تسویلات میداشتی فی الفور بی تاویل بر خود منکشوف
بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده بحالت اصلی خود معدوم بینے

وغیر محسوس دانی و حق را ظاهر و موجود و محسوس یابی - ازاینجا است مقوله حضرت مولوی جامی قدس سره السامی که فرموده اند -

بیت

توئی آئینه و آئینه آرا | توئی خورشید و هم اشیا را

و اینهمه مکشوف بغیر تحقق این معنی است که خود حق سبحانه از مکمن بطون بصور ممکنات بظهور آمده دست نه دهد و تحقق این دقیقه بغیر تفحص این معنی که ظهور ممکنات در خارج چگونه است رو نه نماید چنانچه دانستی پس در اینجا یعنی در این شهود که شهود علمی است نه عینی که تو خود معدومی و حق موجود مقتضا این است

بیت

چون نیستی تو شد محقق | آید ز تو نعرهٔ انا الحق

شایان گفتن انا الحق باشی درین ضمن فایده لطیف گفته می شود چه اگر این بیت در دل تو خلش کند که نعرهٔ انا الحق حضرت منصور را یدار کشید و منصور در خود درین نعرهٔ انا الحق طاقت دار کشی باستقلال داشت و بر ما نیز درین شهود نعرهٔ انا الحق متحقق شد اما طاقت دار کشیدن در خود نمی یابیم و در وقوع اینصورت مستقل نباشیم بلکه مضطر گردیم و در تحقق

انا الحق ما و منصور برابریم امّا تفاوت در استقلال و اضطرار چراست بدانکه
این تفاوت بدان سبب است که مارا شهود علمی است و حضرت منصور
را شهود عینی بود — علامت فرق شهود علمی و عینی همین است که صاحب
شهود علمی — انا الحق گفتن میتواند امّا طاقت دار کشیدن و پوست
کندن چون منصور حلاج و عین القضات نداریم بلکه ازین واقعه گریزان باشیم
زیرا که شهود علمی اوّل درجه یافت وحدت حق است و شهود عینی
درجهٔ ثانی است امّا تیغ تکفیر خوردن و ضرب شمشیر الحاد برخود گرفتن میتواند
یعنی کسی او را ملحد و کافر گوید قبول کفر و الحاد برخود میکند و درین گفتن
که مانند ضرب شمشیر است آزرده نه بیند یعنی آزرده و رنجیده نگردد
و کسیکه شهود عینی داشته باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاقت پوست
کندن و بدار کشیدن میتواند بلکه طالب آن باشد که کسی پوست کند
و بدار کشد اینست فرق انا الحق گفتن ارباب شهود علمی و عینی و فایدهٔ
دیگر بدانکه کسی که زخم تکفیر بر صاحب شهود علمی بگفتن انا الحق زده است
برخود بیند یعنی تکفیر کننده خود کافر میشود چنانکه گفته اند —

	بیت	

گرتر او دا ز زبانم لیس فی دلقی سوا		حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوند

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب توحید حالی در حالت سبحانی ما اعظم شانی
زدند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن مکفر معلوم نمیشود یعنی اثر آن
زخم بر تن که از عالم عنصریت ظاهر نشود بلکه بر دلش که از عالم مثالی
است بعد انتباه از حقیقت هو الظاهر معلوم میشود یعنی آن مکفر کننده
وچون مسئله وحدت الوجود وکیفیت ظهور حق بصور ممکنات منکشف شود
بدل خود معلوم کند که من بتکفیر صاحب این علم کافر بودم واثر زخم
قایل سبحانی ما اعظم شانی بر همین تن عنصری ضارب مشهود میگردد
چنانچه انیمعنی بر تن مریدان حضرت امام العارفین پدید آمده نقل مشهور است
چون دانستی که تو وما نند تو از ممکنات بنفسه معدوم ونیستند وآنچه که ظاهر
وموجود است خود حق است سبحانه بصورت من وتو پس سر کلمه لا اله
الا الله که متضمن نفی واثبات است ونفی بدو وجه است نفی وجود مثل
ونفی وجود غیر چنانچه سابق در صدر این رساله ذکر رفته وگفته شده که
نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجود مثل است وبوجه دیگر نفی
وبرین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

نفی وجود غیر بنفس صیغہ	مثنوی	
معنے لا الٰہ الا اللہ		آن بود پیش عارف آگاہ
کانچہ خوانند مشرکانش خدا		گرچہ باشد ز فرط جہل وعمے
نیست آن در حقیقت الا حق		کہ بود عین ہستی مطلق
درمیان نیست از کمال وفاق		فارقی جز تقید واطلاق

تو ترا در نفی وجود غیر تردد واقع بود کہ این چگونہ خواہد بود بنا بران موقوف انفا بود کہ تفصیل اینمعنے آیندہ درمحل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواہد شد دانستہ باشی کہ نفی وجود غیر چگونہ است و ہرکہ در عالم موجودات است جز او نیست و بصورت ہمہ خود اوست و کلام مشہدان را شنیدہ بودی کہ - قال امام الاعظم رضی اللہ عنہ فاللہ تعالیٰ واحد لا من طریق العدد ولیکن من طریق انہ لا شریک لہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد - وقال امام الشافعی رحمت اللہ شہدت ان اللہ لا شیئ غیرہ - قال امام محمد غزالی رحمت اللہ فی احیاء العلوم فی الکتاب الجمن فی التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب الاولیٰ ان یقول الانسان باللسان لا الٰہ الا اللہ وقلبہ غافل عنہ

او منکر له کتوحید المنافق الثانیته ان یصدق بمعنی اللفظ قلباً کما صدق به عموم المسلمین وہو اعتقاد والثالثۃ ان یشاہد ذالک بطریق الکشف بواسطۃ نور الحق وہو مقام المقربین وہو ان یرا اشیاء کثیرت لکن یرا ہا صادرۃ من الواحد والرابع ان لا یری فی الوجود الا واحد وہو مشاہد الصدیقین ویسمیہ الصوفیتہ الفانی التوحید لانہ لا یری الا واحد فلا یری نفسہ ایضاً کجا است منکر وحدۃ الوجود وہمہ اوست کہ میگفت مجتہدان کجا ہمعنی گفتہ اند بباید وبہ بیسند کہ کلام مجتہدان چہ میگوید ونیز کجا است منکر قول اولیا کہ کلام ایشانرا خلاف قول مجتہدان تصور مینمود نبگر کہ چگونہ موافق است تا معلوم شود کہ خود بر خلاف مر مجتہدان است و بالجملہ خود کلمہ لا الہ الا اللہ کہ صریح بنفس صیغہ لا نفی وجود غیر و اثبات وجود حق میکند ہر ذی عقل را وافی وکافی است درینصورت وجود ممکنات بی بود است دانی کہ چہ چیز است وجود بی بود مانند حرف لا است ہستی و وکون صورت موجود معینش نفی وجود بدانکہ اعتقاد شرعی است کہ ذات حق سبحانہ تعالی را حدی و نہایتی نیست — کہ لا حد لہ و لا نہایۃ لہ — پس اگر با ذات او تعالی وجود غیر ثابت کنیم در ذات او تعالی کہ وجود محض است بنائے

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون افتادن از دایرہ شریعت
بود اگر گوی کہ در اثبات وجود غیر تناسے ہے چگونہ لازم آید بگوئیم
کہ جمہور مجتہدان کہ رؤسای ملت اند و بانی دین محمدی متفق براین اند
کہ حصول مغایرت بین الشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری
محال است – کہ الغیران ہما اللذان یمکن انفکاک احدہما عن الآخر –
پس در دو وجود حقیقے انقطاع یکی از دیگری لازم باشد زیراکہ تا وجود
اول انقطاع وانتہا نہ پذیرد وجود دوم متصور نمے شود چنانچہ تمامی متکلمین
را براین اتفاق است پس محققان کہ یک وجود حقیقے گفتہ اند بموجب امر
شریعت است و موافق اجتہاد مجتہدان و چون امر شریعت مطابق واقع است
کہ از مخبر صادق در رود یافتہ پس مقولہ وحدت الوجود محققان مطابق واقع
باشد نہ خلاف واقع وآنکہ میگویند کہ دو وجود حقیقے مطابق واقع کہ این
قدیم است و این حادث و آن باقیست و این فانی و مثل ذلک و یک
وجود حقیقے کہ محققان می گویند مطابق واقع نیست بلکہ خلاف واقع است
باید دانست کہ قایل اینمعنے نہ از متکلمین است و نہ از محققین بلکہ بسبب
عدم تحقیق امر شریعت مذکور جہل او واقع است اگر معنے – لانہایتہ لہ

وہو الظاہر وہو السمیع البصیر - وخود کلمہ - لا الٰہ الا اللہ - از صاحب تحقیق معلوم نماید بہ یقین بداند کہ خود برخلاف واقع بودہ است نہ آنکہ محققان خلاف واقع گفتہ اند معاذ اللہ چہ وبیندار ی است کہ امور شریعت را تحقیق نہ نمودہ وبکنہ وحدہ لا شریک لہ ولا انتہا لہ ومثل ذٰلک نرسیدہ قول محققین را کہ موافق شریعت وبموجب اجتہاد مجتہدان است خلاف واقع تصور کنیم وباز دعوی تبعیت امور شریعت نمائیم ومحققان را از

اہل تحقیق اعتقاد نکنیم -	بیت	
کذا فاید و ستاید ز اہل تحقیق		مرا این کشف باید یا کہ تصدیق

اگر کشف این مسئلہ نداریم باری تصدیق کنیم کہ - قولہم حق و کلامہم صدق - اگر گوئیم کہ کلام ایشان مول است افترای محض باشد زیرا کہ مول در صورتی است کہ کلام مبہم بودہ باشد یعنے صریح نبودہ شائبہ توہم داشتہ باشد ہرگاہ کہ تصریح کردہ بتوضیح تمام فرمودہ اندکہ فی الحقیقت وجود یکی است ووجود دیگر معدوم ازلاً وابداً وکسیکہ وجود دیگر ثابت دارد در حق او این گفتہ اند -

بیت

هر که او دعوی هستی میکند آشکارا بت پرستی میکند

واز دو وجود حقیقی قباحتی که در علم وعمل و اعتقاد واقع میشود حضرت مولوی روم در مثنوی صریح فرموده —

مصرع
هست این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که خاصهٔ حق است وآن در نظر ما نیست می نماید ودوم هستی مجازی ماسوی الله که بحقیقت نیست است ودر نظر ما هست می نماید وخرابی وآفت در اعتقاد وعلم وعمل همه ازانست که هر دو را حقیقی دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوئیم وجود اول بے انقطاع وانتها لازم می آید ازانکه قاعده کلیه است تا که وجود اول انقطاع وانتها نه پذیرد وجود دوم متصور نمے شود واین محال است وموجب خرابی اعتقاد وآفت علم وعمل است ونیز فرموده اند که وجودک ذنب لایقاس به ذنب — آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناهیست که قیاس کرده نمیشود بران گناه دیگر پس فکر کن وتامل نما که چون کلام اولیا در ثبوت وحدت الوجود وانعدام وجود غیر باین تصریح واقع بوده

باشد مؤول چون خواهد بود محض افترا است و اگر گوییم که اصطلاح صوفیه است نیز غلط باشد زیراکه اصطلاح قرار داد باشد و معنی آن بنفس صیغه درست نباشد بلکه مراد باشد چون اسمان از آسمان گفتن لغت است که بنفس صیغه است و طاوس اخضر و گرگ و طاق نیلوفری و آهوی زر وغیره که شعرا در کلام خود بمعنے آسمان آورده اند اصطلاح است که بنفس صیغه حاصل نباشد بلکه مراد است پس اگر کسے معنی لغوی را اصطلاحی و اند یا معنی اصطلاحی را لغوی فهمد در ضلالت بلکه بکفر و الحاد مے افتد چنانچه

بیت

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

می بمعنی شراب و پیر مغان پیر آتش پرستان باشد و بمعنے لغوی است که از ظاهر کلام و بنفس صیغه حاصل میشود اما از می معرفت اراده گیرند و از پیر مغان مرشد مراد دارند معنی اصطلاحی است که بنفس صیغه اینمعنی حاصل نمے شود بلکه مراد باشد پس درینجا معنے لغوی گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گوی مصرع اصطلاحاتی است مرا بدال ع پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد بدانکه اصطلاحا

ایشان اینست که در بیت مذکور گفتیم یعنی می و پیر مغان و یا زلف و خال و یا می دو ساله و یا محبوب چهارده ساله و قرب نوافل و قرب فرایض و فیض اقدس و فیض مقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این اصطلاح آنست که اسراری که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن اسرار چنان پر ذوق و پر حلاوت شده بیخویش می شوند که طاقت اخفای آن ندارند و بمقتضای آنکه

ابیات	
تراچون معنے در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن اسرار نمایند اما چون مردم را لایق گفتن آن نمے بینند و شایسته شنیدن آن نمیدانند پس درین صورت بیقرار گشته لاچار در پردهٔ زلف و خال و غیره الفاظ ظاهر می سازند تا دل ایشان از جوش و خروش تسکین می یابد و کسی دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمے یابد و در پردهٔ اصطلاح مخفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات اولیا که معنے آن الفاظ مراد نتوان گرفت پس وحدت الوجود خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان دانست یعنی از یک وجود دو وجود معلوم توان نمود
بلکه معنی آن نفس صیغه است که وجود یکی است چنانچه معنی قل هو الله
احد نفس صیغه است الله یکی است پس گفتن وجود یکی و الله یکی مانند
شصت و گفتن سه بست باشد - و هذا لفظان معناهما واحد - زیرا که الله
اسم ذاتست و ذات غیر از هستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچه
هستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکه هستی خود اوست چنانچه
همین معنی بعقاید شرعیه صریح واضح است اگر کسی رد و انکار این معنی نماید
از عقاید شرعیه بیرون آمده باشد پس درین صورت متحقق شد که الله یکی است
یعنی ذات یکی است یعنی هستی یکی است درینجا اصطلاح چه گنجایش
دارد اگر گوئی که این کلمه استغراقی است یعنی در حالت استغراق از ایشان
سرزد میشود بدانکه این نیز محض از کجفهمیست زیرا که تو نیز اگر در کیفیت ظهور وجود
واحد بصور اعیان ممکنات چنانچه سابق ذکر رفت ملاحظه کنی همین ساعت
بگوئی بی استغراق که فی الواقع وجود یکیست و وجود دیگر معدوم
محض است ازلاً و ابداً منکران وحدت الوجود چون دیدند که وجود حقسبحانه
مطلق از قید چه و چون است و منزه از کم و کیف و قدیم و باقی و متصف

بصفات کمال و وجود ممکنات مقید بتقید چون و چگون و حادث و فانی و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان وجود خلق بخلق ثابت است گاهی باو تعالی راجع نیست و کمال ذات حق بحق محقق است گاهی بخلق عاید نی پس توهم کردند که در صورت گفتن وحدت الوجود دو شق پیدا می شود یا ممکن الوجود بعینه واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود بعینه ممکن باید گشت پس در شق اول نقصان خلق مرتفع شده حکم کمال گیرد و در شق دوم کمال حق برطرف شده نقصان پذیرد و این هر دو باطل است و اعتقاد آن ضلال اعاذنا الله عن ذلک جواب آن بدانکه چون وجود حق سبحانه را دو مرتبه است غیب و شهادت که هو الظاهر و هو الباطن عبارت از آنست پس بمرتبه غیب به لاتعین متجلی است و بمرتبه شهادت به تعین بمقتضای ممکنات که در محل ظهور اوست تعالی شانه چنانچه نور آفتاب بدو محل متجلی است یکی بمحل خود که آفتابست هیچ کمی و زیادتی ندارد بلکه حکم اطلاق دارد و بمحل دیگر که مهتاب است کمی و زیادتی همدرین محل لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد یعنی همان یک نور است که بمحل خود اطلاق دارد و بمحل دیگر که مهتاب است که محل ظهور اوست

حکم تقید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل دارد پس حکم این محل راجع بان محل نگردد و حکم آن محل باین محل اطلاق نیابد بهمچنان وجود حق سبحانه تعالی نیز بمحل خود که غیب هویت است من حیث لاتعین متجلی است هیچ کمی و زیادتی ندارد درین محل حکم اطلاق دارد و این مرتبه غیب است و بمحل دیگر که عالم تعینات است یعنی خلق من حیث التعین متجلی است کمی و زیادتی بحسب تقاضای آن محل هم درین محل لاحق اوست و این مرتبه شهادت حکم آن مرتبه بر این اطلاق نیابد و حکم این مرتبه بر آن جاری نگردد ـ

ابیات

ای بروه گمان که صاحب تحقیقی	در وصف صدق و مقاصد یقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا بچیزی دیگر که فی التحقیق یک شخص است اما حکم عکس از حدوث و فنا و غیره بمقتضای این محل که آئینه باشد یا چیزی دیگر مر عکس را است نه خود آن شخص را و حکم شخص از قدم و بقا و غیره بمقتضای این محل که خود است مر شخص را است نه خود آن عکس را درینصورت نه از نقصانیت عکس مر شخص را ضرریست و نه از

کمالیت شخص عکس اثری پس باین ترتیب بی هیچ افراط و تفریط وحدة الوجود متحقق گشت و تفصیل این معنی که یک وجود بدو مرتبه متجلی است از ابیات حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی نیکو مبرهن گردد

ابیات

دران خلوت که هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دوی دور
ز گفت و گوی ما و توی دور

جمال مطلق از قید مظاهر
بنور خویش هم بر خویش ظاهر

دل آرا شاهدی در حجلهٔ غیب
مبرا دامنش از تهمت عیب

نوای دلبری با خویش میساخت
قمار عاشقی با خویش میباخت

ولی زانجا که حکم خوبرویست
ز پرده خوبرو در تنگ خوئیست

نکورو تاب مستوری ندارد
چو بندی در ز روزن سر بر آرد

نظر کن لاله را در کوهساران
که چون خرم شود فصل بهاران

کند شق شقهٔ گل زیر خارا
جمال خود کند زان آشکارا

ترا چون معنیی در خاطر افتد
که در سلک معانی نادر افتد

نیاری از خیال آن گذشتن
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست
نخست این جنبش از حسن ازل خاست

برون زد خیمه از اقلیم تقدس
تجلی کرد بر آفاق و انفس

ز ذرات جهان آئینه ها ساخت
ز روی خود بهر یک عکس انداخت

ز هر آئینه او بنمود روئے
بهر جا خاست از وی گفتگوئے

ازان لمعه فروغی بر گل افتاد
ز گل شوری بجان بلبل افتاد

رخ خود شمع زان آتش بر افروخت
بهر کاشانه صد پروانه را سوخت

ز نورش تافت بر خورشید یکتاب
برون آورد نیلوفر سر از آب

ز رویش روی خود آراست لیلی
بهر موئیش ز مجنون خاست میلی

لب شیرین ز شکر ریز بگشاد
دل از پرویز برد و جان ز فرهاد

سر از جیب مه کنعان بر آورد
زلیخا را دمار از جان بر آورد

جمال اوست هر جا جلوه کرده
ز معشوقان عالم بسته پرده

بهر پرده که بینے پردگی اوست
قضا جنبان هر دل بردگی اوست

ولی کو عاشق خوبان دلجواست
اگر داند و گرنه عاشق اوست

توی آئینه و آئینه آرا
توی پوشیده و هم آشکارا

پس ازینجا متحقق شد که خود همان وجود واحد است که هم بمرتبهٔ غیب

هو الباطن است و ہم مرتبۂ شہادت ہو الظاہر تہ آثار باطن از کمالات
بیچونی و بیکیفی بران مترتب میگردد و نہ اطوار ظاہر از حدوث و فناد
تغیر و تبدیل بران وارد میگردد چون صورت مسئلہ وحدۃ الوجود
معلوم شد کہ خود ہمان وجود واحد است کہ بصورت من و تو ظاہر شدہ
کثرت نما گردیدہ است چنانچہ مولوی عبد الغفور رحمۃ اللہ علیہ میفرمایند
کہ اختلاف است حکما و صوفیہ را کہ آن وجودی کہ مبداء آثار موجودات
شدہ چہ وجود است شیخ رکن الدین علاء الدولہ و قلیلے از صوفیہ
و اکثر حکما و متکلمین برآنند کہ آن صفتے است از صفات حق سبحانہ کہ
اضافہ وجود کردہ است بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود
عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن العربی
و اتباع ایشان قدس اللہ اسرارہم و اکثر صوفیہ و محققین از متقدمین
و متاخرین برآنند کہ آن وجودی کہ مبداء آثار شدہ ہم وجود حق است
سبحانہ کہ عین حقیقت خود است لاغیر پس ہمہ ممکنات موجود بوجود واجب
اند یعنے ذات او تعالیٰ را باشیا علاقہ و معیتی واقع است کہ
آن معنے مجہول الکیفیت است و ہیچ ارباب تحقیق از اولیا و حکما پی

بستر آن معیت وسریان حقیقت وی در ذوات ممکنات نبرده اند آنکه
جمعی از افراد انسان بسر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود مطلع شده
اند فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور شبی بخواب دید
پرسید که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت
معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین در ان سخن گفته اند شما را
چه معلوم شد فرمودند که چون باین عالم آمدم و مرا بحضرت شیخ ملاقات
شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته
ام پس دانستم که همان یک وجود واجب است که بهیئت ممکنات
تعین گرفته علی ما هو علیه کان ممکن نما گشته مصرع هست یکی واجب
ممکن نما پس درینصورت نسبت وجود بممکنات مجازی باشد حقیقی زیرا
که ممکنات را وجود بذاته نیست بلکه عارضی است۔

بیت

چیزی که وجود او ز خود نیست	هستیش نام نهادن از خرد نیست

و مسئلهٔ وحدت الوجود که میگویند همین است عینیت حقیقی و غیریت مجازی
و اعتباری که از این حقایق میشنود در کتب ایشان نوشته می بینید

از اینجاست آما در ذات واجب و ممکن غیریت حقیقی است نه مجازی
چنانچه سابق در محل فرق یکدیگر دانستی اگرچه وجود به نسبت حق سبحانه عین ذات
است آما به نسبت ممکن وجود غیر ذات اوست نیز معلوم کردی آما منکران
وحدت الوجود به نسبت بنی فرق ذات و وجود نکرده وجود را ذات تصور نموده
دو وجود میدانند قباحت این اعتقاد سابق معلوم کردی و دیگر آنکه نظر
بکمالیت و نقصانیت هر دو وجه نموده دو وجود حقیقی میگویند که آن وجود
مطلق است و این وجود مقید و آن وجود غیر محسوس است و این وجود محسوس
و آن وجود غیر مدرک است و این وجود مدرک و آن وجود قدیم است و
این وجود حادث و آن وجود باقیست و این وجود فانی و آن وجود عین ذات
است و این وجود غیر ذات و زاید بر ذات پس دو وجود فی الحقیقت
دانند نه یک وجود و قایلان وحدت الوجود را که یک وجود حقیقی میگویند
بکفر نسبت میدهند و میگویند که وجود ممکنات سوای وجود حق است که حقتعالی
بایشان عطا فرموده نه همان وجود حق بصورت ایشان ظاهر شده معاذ
الله درینجا بنظر تعمق تامل باید نمود که در گفتن آن قول که وجود ممکنات سوای وجود
حق است چه اسرار روی نماید و در گفتن این قول که همان وجود حق بصورت

ایشان ظاہر شدہ چہ قباحت لازم مے آید بلکہ امر بعکس است یعنی در
قول اولے این قباحت واقع است و در قول دومی بسا اسرار چہرہ کشادہ
زیرا کہ در قول اول اگر وجود ممکنات سوائے وجود حق باشد پس ہر آئینہ این وجود
در ازل با وجود حق قرین خواہد بود درین صورت وحدہ لاشریک لہ درست نبود
بلکہ شرکی واقع بود و نیز خلاف آیہ کریمہ - قل ہو اللہ احد - کہ دلیل قطعی وحدت
او تعالے است و نیز خلاف حدیث - کان اللہ ولم یکن معہ شیئے
میگردد اگر گوئی این وجود در ازل موجود نبود کہ تا مفارقت با وجود حق لازم
آید بلکہ معدوم بود حق تعالے بمحض قدرت خود از عدم بوجود آوردہ
بخلق عطا فرمودہ بدانکہ درین صورت قلب حقیقت میشود زیرا کہ آنچہ معدوم
است ہمیشہ معدوم است و موجود ہمیشہ موجود نہ گاہے موجود معدوم
گردد و نہ ہرگز معدوم موجود پس شئے معدوم ازلی را بوجود آوردن
امکان ندارد کہ قلب حقیقت میشود و آن محال و باطل است و نیز درین
قول ہیچ سری از اسرار آشکار نمیگردد و در قول دوم سر وحدہ
لاشریک لہ متحقق است - وہو الظاہر و غیرہ آیات بران دلالت تمام
دارد چنانچہ دانستی وحدہ لاشریک لہ امر شریعت و از جملہ اصطلاحات

و مول نیست و معنی آن تا حال کسی تاویل نکرده نخواهد کرد چون از روی امر شرعی یک وجود فی الحقیقت بے تاویل بی اصطلاح وغیره ذالک شرعاً متحقق است پس این وحدت الوجود حقیقی را دو وجود حقیقی تصور کردن و باثبات دو وجود من حیث الحقیقه مباحثه قایلان وحدت الوجود نمودن مثل مباحثه آن احوال و بین است که یک بین سے نمود آن چنان بود که روز شخصی در اثنای راه میگذشت و از انطرف شخصے دیگر می آمد و آن احول بود باین شخص سلام کرد و پرسید شما هر دو از کجا سے آئید و بکجا می روید این کس متعجب شد و گفت که من خود یک کسم و دو کس که تو میگوی از کجاست گفت شما دو کس پیش من صریح استاده اید و تو خود میگوئی که من خود یک کسم اینچه معنے است آنکس گفت که من خود تنها میگویم که یک کسم بلکه تمامے خواص و عوام بوحدت من قایل اند گفت گفتن عوام را اینچه عجبا است که ایشان انکار حس میکنند دو کس را یک کس غلط محض میگویند و آنکه خواص اند گفتن ایشان از روے اصطلاح بوده باشد که بجای خود دو کس ایک کس مقرر نموده اند نه فی الواقع که دو کس را یک کس گفتن صریح خطا است باز آنکس گفت که قطع نظر از گفتن عوام و خواص

من خود بنظر خود مشاہدہ میکنم وصریح خود را یک کس می بینم و دو کس که تو میگوئی ہیچ چہ مدرک من نمی شود گفت بہ بصارت تو قصوری واقع شدہ است بنا بران دو کس تو یک کس مے نماید و اگر بکمال بصارت من برسی یقین معلوم کنے وصریح بہ بینے کہ دو کس است چنانچہ من می بینم پس آنکس معلوم نمود کہ اینکس احول است و با خود گفت کہ ہر چند پیش او باثبات وحدت ادای شہادت نمایم وحجتہای قاطع بیارم ہرگز از دو بینے خود تجاوز نخواہد نمود و بیک بینے نخواہد گروید مصرع راست گفتند یک دو بیند لوچ پس حوالہ بہ ہادی مطلق نمودہ و برگشت بدانکہ آیاتیکہ بنفس صیغہ بمعنی انعدام وجود غیر است چندی است مثل قل ہو اللہ احد وکل شئی ہالک الا وجہہ وکل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام واینما تولوا فثم وجہ اللہ وعبد اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا ـ ومثل ذلک کہ شرح آن در لطیفہ حضرت سید مخدوم اشرف جہانگیر قدس سرہ العزیز بتفصیل مذکور است پس اینہا آیات محکم اند در افادہ انعدام وجود غیر وآیہ لا الٰہ الا ہو وانما الٰہکم الٰہ واحد ـ ومثل ذلک نیز محکم است بر وحدت او تعالےٰ اما دلالت میکند در افادہ انعدام وجود ـ المثل

فلا یلزم منہ انعدام وجود الغیر۔ چنانچہ اینہمہ معانی برکسی کہ از علم اصول
وعلم نحو وغیرہ جلوم آشنا است نیکو ظاہر است وکذلک احادیث نیز
باثبات انعدام وجود الغیر واقع است مثل انا عرب بلا عین و انا احمد بلا
میم ولا شیئے غیر اللہ ومن رانی فقد رای الحق ولا تسبوا الدہر فالدہر ہو اللہ
ومثل ذلک پس این آیات واحادیث از ظاہر کتاب وسنت است واما
ظاہر فما ظہر المراد منہ بنفس الصیغہ۔ یعنے ظاہر انرا گویند کہ ظاہر شود مراد
ازان بنفس صیغہ وشک نیست کہ وحدتے از آیات واحادیث
مفہوم میشود بنفس صیغہ وحدتیست کہ موجب انعدام وجود غیر است
پس عبارت وحدت الوجود را اصطلاح دانستن ومعنی آن تاویل نمودن
آیہ قل ہو اللہ احد ودیگر آیات راکہ از محکمات است کما صرح بہ ایمتہ التفسیر
وعلماء الاصول اصطلاح گفتن وتاویل نمودن باشد وتاویل محکم از روی
امر شریعت گناہ کبیرہ است واعتقاد آن کفر چنانچہ صریح انمیعنے
بہ کتب عقاید اہل سنت وجماعت مذکور است۔ کہ النصوص تحمل علے
ظواہرہا یعنے از امور اصول دین محمد یست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ نصوص قرانی را حمل بر ظاہر ان باید کرد۔ والعدول عنہا الی المعان

بدعی اہل الباطن الحاد - و برگشتن از معانی ظاہر بطرف معانی کہ دعوی
آن اہل باطن میکنند الحاد است پس نصوص متحمل تخصیص و تاویل نباشد
و متحمل تبدیل و نسخ نبود چون آیات مذکورہ کہ نص مطلق اند حمل کردہ
می شود بر دیگر آیات کہ نص مقید اند لامحال کہ نص مطلق مقید گردد
و تقیید مطلق نسخ است و تبدیل و مذہب حق نیست کہ - المطلق یجری
علی اطلاقہ و المقید یجری علی تقییدہ و بہذا ظہر ان قل ہو اللہ احد
محکم فی افادۃ انعدام وجود الغیر و لا الہ الا ہو و انما الہکم واحد و سایر
الآیات الدالۃ علی وحدۃ الباری محکم فی افادت انعدام وجود
المثل فلا یلزم منہ انعدام وجود الغیر - بدانکہ مقدمہ وحدت الوجود مثال
کشتی است ہر کس کہ باین کشتی نشست از آفت غرق و ہلاک شدن
دریای کفر امین گشت و سلامت ماند اما ہر کس طاقت نشستن این کشتی
ندارد و چنانچہ در کشتی مجازی ہر کس نشستن نتواند کہ بمجرد نشستن
بلکہ بعضی را از شنیدن احوال کشتی چرخ کردن و گردیدن سر و غیرہ
تکلیفات پیدا می شود ہمچنان باین کشتی ہم نشستن کار ہر کسی نیست
زیرا کہ بمجرد شنیدن حقیقت آن نفرت ہا و شبہہا در خاطر پیدا می شود

و حضرت شیخ سعدی رحمة الله علیه حکایتی در گلستان آورده اند اگرچه
بحسب ظاهر حکایتی است اما فی الحقیقة اشارتیست بمقدمهٔ وحدت الوجود و
آن حکایت اینست که پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام
هرگز دریا ندیده و محنت کشتی نیازموده گریه وزاری در نهاد و لرزه
بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک را عیش
از و منغص شد چاره ندانستند حکیمی دران کشتی نشسته بود ملک را گفت
اگر فرمائی من او را بطریقی خاموش گردانم ملک گفت غایت لطف و
کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد و
پس مویش گرفته در کشتی نهادند و بهر دو دست در سکان کشتی آویختند
و بگوشهٔ بنشست و قرار گرفت ملک را عجب آمد حکیم را پرسید درین چه
حکمت بود گفت او اول محنت غرق شدن دریا نچشیده بود لاجرم
قدر سلامتی کشتی نمیدانست همچنان قدر عافیت کسی داند که بمصیبت
گرفتار آید بدانکه کشتی اعتقاد وحدت الوجود و گفتن همه اوست است
من حیث اللغة لا من حیث الاصطلاح و غلام عجمی اشاره بکسی است
که باین مسئله نادان است که عجمی نادان را میگویند و محنت این

کشتی آنچه خطرات و شبهات از گفتن وحدت الوجود واقع میشود که از آن خاطر
مضطر و پراگنده خاطر میگردد هرچه که او را الفهمانند که تمامی بزرگان و اولیاء و
مجتهدین بدان متفق اند و این معنے بدلایل کتاب و سنت و امور شرعیه بنفس
صیغه و من حیث اللغت متحقق است چنانچه بالا ذکر رفت هرگز قرار و آرام
نمیگیرد و حکیم مرشد کامل است که بحکمت بالغه خود او را در دریامی انداز
و آن دریاے کفر است یعنے مرشد کامل از نہ قبول کردن مسئلہ
وحدت الوجود و اعتقاد نداشتن بدالضرورت کفر و شرک بوی مے
نماید از روی دلایل قرانی و حدیث نبوتی چنانچه بالا مذکور شد تا انکس
از مصیبت و ہلاکی دریاے کفر آگاه شده برغبت تمام گفتن ہمه اوست
قبول میکند و بوحدت الوجود اعتقادی بصدق می آرد و بیقین تمام
میداند که درین موجب امن و سلامتے ایمانست و بیرون ازین ورطه
کفر و خذلان پس دران جمعیت قرار میگیرد و حضرت شیخ را درین بیت

که فرموده اند	بیت	
ای سیر ترا نان جوین خوش نه نماید		معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است

خطاب به اہل ظاہر است که مسئله وحدت الوجود خوش نمید ارد و

قبول نمیکنند و زشت می انگارد و سیر از برای آن فرمود که اثبات وحدت حق سبحانه را تا بدرجه وحدت مقیده که عبارت از انعدام وجود مثل است کما مر ذکره منحصر داشته و بالاتر از انکه موجب انعدام وجود غیر است پی نبرده همان درجه اول بسند نموده سیری بوحدت تا و تعالی داشته است و طالبان حق هر چند که طریق معرفت پیمایند سیر نمی شوند و بس نمیکنند بلکه همیشه گرسنه تر و پر اشتها تر می باشند چنانچه فرموده اند

مثنوی

دلارام در بر و دلارام جوی	لب از تشنگی خشک بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیستند	که بر شاطی نیل مستسقی اند

و هر قدر معرفت که حاصل شان میگردد آنرا عزیز و دوست میدارند و قاعده ایست که نزد گرسنه نان جوین عزیز و گوارا می باشد و نزد سیر زشت و متقدمه وحدت الوجود را نان جوین بنا بران فرموده که مرغوب طبایع سایر الناس نیست اگر گوی که این حکایت را بمقدمه وحدت الوجود آوردن و بدان ربط دادن بچه دلیل و تطبیق آن بکدام قرینه شاید که مدعای شیخ قدس سره و مطلب آنحضرت

ازین حکایت چیزی دیگر بوده باشد و تو از محض تقوت تقریر و قوت فصاحت خود بدان ربط میدهی گوئیم که تطبیق اینمعنی بقرینه این بیت است که در آخر حکایت واقع است و مدعای شیخ دران نیکو روشن میشود

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر	با آنکه دو چشم انتظارش بر در

بدآنکه درین بیت دو کس را یاد فرموده یکی آنکه یارش در بر است و آن موحد است و قایل وحدت الوجود است و بچشم علم الیقین یار را در بر می بیند دیگر دو چشم انتظارش بر در گفته و آن اہل ظاہر است که دیده انتظار بر در دارد یعنی منتظر است که فردا به بہشت خواہم دید چون این بیت متضمن اینمعنی است پس تطبیق حکایت بمقدمه وحدت الوجود بترتیبی که مذکور شد بقرینه این بیت که بحسب مدعای شیخ است انطباق تمام دارد و ربط آن بغیر معنی ماسبق خلاف اراده شیخ باشد - والله اعلم بالصواب چون صورت مسئله وحدت الوجود معلوم شد که خود ہمان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاہر شده کثرت نما گردیده است و فایده آن از انا الحق گفتن

ولیس فی جبتے سوا اللہ وایماتو لو وغیرہ کہ در صورت ظہور وحدت الوجود متحقق است دے ایستی پس معنی کلمہ لا آلہ الا اللہ کہ متضمن نفے وجود غیر است معلوم نو شدہ باشد در نصورت یعنے در نفی وجود غیر تر آنو ہم آن نشود کہ عبد وغیرہ کہ عبارت از محمد رسول اللہ است بالکل منتفی باشد چنانچہ فریقی مجرد استماع ایمعنی بنا بر آنکہ فرق ذات وجود بہ نسبت بندہ معلوم نکردہ ذات ووجود را یکچیز دانستہ اند بنابران ذوذات را دو وجود تصور نمودہ از قول وحدت الوجود ابا نمودند و توہم کردند کہ چون یک وجود در واقع باشد و وجود دیگر ممتنع پس ہمہ حق است بندہ کجا ماند شقے وسعید و مدبر و مقبل کافر و مسلم و مستحق رحمت ولعنت کدام بود ثواب بہشت و عذاب دوزخ و وعدہ و وعید کرا بود و آیات غیریت کہ در قرآن واقع است ۔ مثل افغیر اللہ تتقون ۔ ومن الناس من یتخذ من دون اللہ اندادا ۔ ومثل ذلک کہ تفصیل این آیات غیریت سابق بنظر آمدہ ہمہ در شان کدام کس واقع باشد بنابر این توہم از قبول وحدت الوجود و ہمہ اوست انکار نمودہ بدو وجود حقیقی قایل شدند وجود حق و وجود خلق و غیریت حقیقے کہ من حیث الذات این

است من حیث الوجود دانسته از عینیت حقیقی که من حیث الظهور وحدت
الوجود است منکر گشتند یا از جمله اصطلاحات و یا در حالت سکر و استغراق
تصور نمودند و وقوع این آیات غیریت بر وجود دیگر دانستند و اطلاق
سعادت و شقاوت و ادبار و اقبال کفر و اسلام و ثواب بهشت و عذاب
دوزخ و وعده و وعید همه بر وجود ممکنات نمودند و مستحق ثواب و عقاب
و رحمت و لعنت وجود ممکن را دانستند و ندانند که خود وجود را شقی و سعید
و مدبر و مقبل و مستحق ثواب و عقاب و مورد رحمت و لعنت چون توان
گفت بلکه اینهمه بر ذوات ممکنات باشد نه بوجود ممکنات که آن پرتوی است
از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق که بذوات ممکنات تافته از عدم بوجود
آورده و باز وقتی خواهد بود که ذوات باشند و وجود مستعار بایشان نباشد
و کسی که آفتاب فلکی را بر قاذورات و مطیبات ارضی می تابد و خواهد تافت
پاک و پلید و مستحق خوشبوئی و بدبوئی و مستوجب آفرین و نفرین و غیر ذلک
نگفته و نخواهد گفت بلکه اطلاق اینهمه بر ذوات قاذورات و مطیبات باشد
پس وای بر فهم این فریق که از اول اشتباه غلط کرده ذات و وجود را
یکچیز تصور نمودند و ندانستند که وجود و ذات اگرچه بنسبت حق سبحانه

یکی است اما بہ نسبت خلق ذات ایشان سوای وجود ایشانست و وجود ایشان
زاید بر ذات ایشان و اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت
و مورد ثواب و عقاب و وقوع آیات غیریت ہمہ بر ذوات ایشان ابو دپس
فرق در میان ذات و وجود نکردہ خلق را از خالق من حیث الذات ممتاز
نکردند و بزعم خود من حیث الوجود خلق را غیر و ممتاز از حق دانستہ محجوب
المعرفت ماندند و از کشف سر- واللہ معکم فاینما تولوا فثم وجہ اللہ
وہو الظاہر وہو السمیع البصیر ولیس فی جبتی سوا اللہ- وغیر ذلک محروم
ماندند و این فریق علما ظاہر اند کہ ذات و وجود را یک چیز دانند و چون
در صورت وحدت الوجود ثبوت ذوات ممکنات کہ در ضمن آن واقع است
بنظر تحقیق ندیدند لاجرم بہ دو وجود قایل شدند و این خلاف واقع
است مطابق واقع آنست کہ دو ذات اند ذات واجب و ذات ممکن
و یک وجود کہ آن وجود حق است و بس و فریقی دیگر مجرد استماع مقدمہ ظہور
حق بصور ممکنات توہم کردند کہ چون این عالم خود ظہور حق است
یعنی خود اوست سبحانہ و تعالی کہ از وحدت بکثرت آمد و از غیب بہ
شہادت جلوہ کرد عالمہ کہ میگویند خود کجا است یعنی غیر خود نیست ہمہ حق است

بیت

چہ غیر و کجا غیر کو نقش غیر | سوے اللہ واللہ مافی الوجود

باید دانست کہ گوئیندہ این بیت نظر بمافی الوجود نمودہ چہ غیر و کجا غیر درست فرمودہ نہ نظر بماسفی الذات بلکہ نظر بماسفی الذات غیر حقیقی ثابت و متحقق است بحیثیتی کہ ہرگز خلق عین حق نتواند شد آما این فریق کہ ذات و وجود را یکچیز دانستہ اند مافی الوجود را مافی الذات غلط فہمیدہ غیر را بالکل یعنی بالذات منتفی ساختہ عینیت حقیقی من حیث الوجود تصور نمودند و از غیریت حقیقی منکر گشتہ از عبدیت و لوازم آن از نماز و روزہ وغیرہ اعراض نمودند پس اینفریق ملحدانند و درین ملحدان بعضی اند کہ اعراض از عبدیت و لوازم آن نمودہ علاوہ آن اینکہ اگر کسی گوید کہ —

بیت

ازین عالم برون مار اخدا نیست | کہ رہ گم کردگان ارہ نما نیست

انکار می ورزند و مے گویند کہ چون خود این عالم ظہور حق است و خود حق از قوہ بفعل آمدہ و از باطن ظاہر گردیدہ باز مصرع ازین عالم برون مار اخدا نیست چگونہ نتواند بود زیرا کہ تخم چون درخت شد

با تخم نماند بلکہ خود آن تخم سراپا درخت شدہ از مرتبہ تخمیت بدر آمد بدانکہ این
احتمال خلاف واقع است و مثالش غیر موقع زیراکہ حق تعالے با وجود ظہور
ہمچنان بر صرافت اول است نہ آنکہ از مرتبہ اول کہ بطون است بدر آمدہ چنانکہ
شخصی در آیینہ ظہور نمودہ با وجود آن ظہور ہمچنان بر شخصیت اول است پس
احتمال مذکور خلاف واقع بود و آن موجب الحاد است امّا فرقہ سوم مجرد
شہود صورت مسئلہ مذکور نظر بتحقیق ذات و وجود نمودہ بہ نسبت حق سبحانہ
ذات و وجود یکی دانستند و بہ نسبت خلق ذات را علیحدہ از وجود تحقیق
نمودہ غیریت حقیقے بین الحق و العبد من حیث الذوات ثابت داشتہ
راہ بکلمہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ
بردند و بہ تحقیق ظہور وجود در ذوات ممکنات از اسرار ہو معکم
و ہو الظاہر و لیس فی دتعی سواہ و الحق محسوس و الخلق معقول و مثل
ذلک کہ علماے ظاہر از کشف آن محروم و محجوب اند بہرہ مند گشتند
پس تو نیز ہمچنان غیریت حقیقے من حیث الذوات ثابت دار و عینیت
من حیث الظہور حق بصور ممکنات تحقیق بدان تا از دولت کلمہ لا الہ
الا اللہ محمد رسول اللہ و ہو معکم و غیرہ اسرار بہرہ مند گردی و چون

فرقہ اول و دوم محجاب و اتحاد نیفتے زیراکہ فریق اول کہ علمای ظاہر اند
اگرچہ اہل ایمانند اما از جملہ محجو باشند نہ از جملہ ملحدان زیراکہ ایمان دو
رکن است تصدیق الہیت و تصدیق عبدیت و اتحاد تصدیق
یکی و انکار دیگرے ازین دو رکن باشد پس ایشان تصدیق
ہر دو رکن دارند مومن اند اما خطای ایشان آنست کہ ذات ممکنات را
عین وجود تصور نمودہ وجود خالق و وجود مخلوق اگر فی الحقیقت یک وجود
است دو وجود حقیقے میدانند و غیریت فیمابین کہ من حیث الوجود
مجازی و اعتباری است حقیقیے می فہمند قباحت ایمعنے بالا مذکور
شد و مستحق رحمت و لعنت و مستوجب ثواب و عقاب خود وجود خواہد
بود و اطلاق سعادت و شقاوت و غیر ذلک ہمہ بر وجود کہ آن
فی الحقیقہ ذات حق است واقع باشد این سخن جز جاہلانہ و کورانہ چہ تواند
بود زیراکہ اگرچہ اعتراف و اعتقاد اطلاق شقاوت و غیرہ بذات حق
ندارند اما ازانجاکہ ذات و وجود را ایک چیز تصور نمودہ اند ناچار این قباحت
واقع میشود چون ازین قباحت علمے ندارند جاہل اند و چون نظر
برین قباحت نہ نیدازند کورانند و فریق دوم کہ ملحد انند اتحاد ایشان

آنست کہ تصدیق الہیت و ارند وانکار عبدیت نزد ایشان عینیت
حقیقی است نہ غیریت حقیقی و درین صورت شقی و سعید مدبر و مقبل
کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت و مورد ثواب بہشت و عذاب
دوزخ وغیرہ ہمہ حق بود علی التحقیق عاذنا اللہ عن ذالک الالحاد۔
فرقہ سوم برصراط مستقیم اند کہ تصدیق الہیت میدارند با تصدیق عبدیت
و عینیت حقیقی میدانند من حیث ظہور الوجود یعنی ہمہ وجود حق
است کہ بصورت من و تو و تمامے ممکنات ظاہر شدہ و غیریت حقیقی
می فہمند۔ من حیث الذوات یعنی ذات حق کہ وجود محض است
باصفات خود علیحدہ است از ذوات ممکنات کہ عدم است و آن
صور علمیہ حق است چنانچہ بدفعات ماسبق ذکر رفت پس نزد ایشان
اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت وغیرہ بر ذوات
ممکنات واقع باشد علی التحقیق و ذات حق سبحانہ کہ وجود محض است از اطلاق
این امور منزہ باشد ازلاً و ابداً و این صراط مستقیم است۔ ذلک
فضل اللہ یوتیہ من یشاء اللہم ثبت اقدامنا علی ہذا الصراط
المستقیم بفضلک العمیم۔ چون معلوم شد و متحقق گشت کہ موجود شدن

عالم با وجود ثبوت عدمیت ایشان بجز آنکه خود حق سبحانه بصورت ایشان ظاهر نشود هرگز صورت امکان ندارد و چنانچه دانستی پس یاد با د آنکه سابق گفته ام

بیت

سخن را است ایجز و مند و بن ‫ میاور سخن در میان سخن

بمجرد استماع سخن ناتمام حرف تکفیر بر زبان میاور و بعد اتمام سخن هرچه خواهی بگو و هرچه دانی بکن — چون سخن من تا اینجا تمام شد الحال بر دل خود نظر بکن و به بین که گرویدن تو درین امر دقیق در حق من از قبیل تکفیر چه اقتضا نماید هر آینه امر العکس خواهد بود یعنی بجای تقبیل تقبیل خواهی کرد و بجای تکفیر توقیر خواهی نمود بلکه در تکفیر من تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب —

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوند ‫ گر ترا و از زبانم لیس فی دلقی سواه

و نیز یاد با د آنکه سابق اعراض نموده بودی که چون همه حق است —

بیت

پس این آسمان و زمین چیستند ‫ بنی آدم و دام و دد کیستند

ونیز نماز و روزه وغیره از ارکان خمسه بر کدام فرض باشد و تارک
آن کدام است که حکم تکفیر وفسق بروی آید ونیز مقربان کدام اند
که قرب ایشان بحضرت اوتعالے تواند شد و در رفع این شبهات موعود
شده بود که چون کیفیت موجود شدن عالم با وجود ثبوت عدمیت
ایشان محقق شود ہم این شبہات رفع خواہد شد بر دل خود نظر کنی که اینہمه
رفع شده است یا نه اگر نه شده باشد باز از سر نو بغور رفع شبہہا به
تامل تمام ملاحظه فرما تا معلوم شود که این عینیت من حیث الظہور
است نه من حیث الذوات بلکه من حیث الذوات عالم عالم است
وحق حق که ہو عین الاشیاء فی الظہور لا فی ذواتہا بل ہو ہو
والاشیاء اشیاء پس درینصورت مطیع وعاصی وتارک وکافر وفاسق
ومقرب وغیره ذلک ہمہ خود عالم است نه خود حق معاذ اللہ پس
درینصورت ہمه شبہای مذکور برطرف میگردد وعلم الیقین حاصل آید
که انک ایاه وہو ایاک وان لا حول ولا اتحاد وان العبد عبد والرب
رب وان لا یصیر العبد ربا والرب عبدا ونیز یاد باد آنکه سابق شرطی
رفته بود که چون این سر بر تو روشن شود بکسی مگو وجمال این عروس بکسی منما

بیت

پیش هر کس یا هیچ عنوانش	خود جمالش ببین و شرح مکن

باید که بدان شرط عمل نماید و با هر کس خصوص نامحرم هرگز نگوید که این سر نسبت او شر است مگر آنکه قوت فهمانیدن او داشته باشی پس قوت فهمانیدن خود و قوت فهمانیدن دیگران هر دو انشا اﷲ تعالی بمطالعه و تکرار این تقریر که مذکور شد خواهی یافت اگر گوئی که درینصورت ظهور حق مفهوم گردید نه ظهور ممکنات پس ظهور ممکنات باحکام و آثار خود که سخن دران رفته بود چگونه است اگرچه ظهور ممکنات درضمن ظهور حق معلوم می شود باز به تفصیل و توضیح ایمعنی باین وجه تنبیه کرده می شود بدانکه این ظهور متضمن دو حکمت بالغه است حکمت اول آنکه خود حق سبحانه از مکمن بطون که مرتبه غیب هویت است و هو الباطن عبارت ازانست بصور ممکنات بظهور آمد هو الظاهر گردید علی ما هو علیه کان - که ضمیر هو در هو الباطن و هو الظاهر بسوی ذات حق است و آن هستی محض است و بس و حکمت بالغه دیگر آنکه در ضمن این ظهور ظهور عالم ممکنات است که در علم حق بصور علمیه و حقایق

ممکنات وغیره موسوم و مخفی بودند باحکام و آثار و هیئت و اشکال خود ظاهر شدند و از علم یقین اند و هریک بمقتضای ذاتی خود بکاری و عملی پرداخت چنانچه مطیع بطاعت پیوست و عاصی بعصیان میل نمود و کافر بکفر مشغول گشت و فاسق بفسق مایل گردید —

بیت

هر یکی را بهر کاری ساختند	میل آن را در دلش انداختند

پس این ظهور عالم بی ظهور حق بصور ایشان امکان ندارد و ظهور حق بی صور ایشان صورت نه بندد چنانچه ظهور موج و حباب که بذات آب مندرج و مخفی اند بی ظهور آب و ظهور آب بی صورت موج و حباب امکان ندارد و کذلک ظهور حروف بی ظهور سیاهی بصورت حروف و ظهور کوزه و سبو وغیره ذلک بی ظهور گل بصورت کاسه و پیاله و ظهور جامه و دستار و رداء و ازار بی ظهور پنبه بصورت ایشان صورت امکان ندارد و پس این هر دو آینه یکدیگر اند که در آئینه ظهور حق خلق ظاهر شد و در آئینه ظهور خلق حق ظاهر گردید و این آئینه را نه مانند آئینه صوری قیاس باید کرد که من و تو در ان صورت خود می بینیم که آن آئینه و ما هر دو

منفک از یکدیگریم و بحسب ظاهر باہم نیستیم بلکه این آئینه ها را که لطیف اند
و با یکدیگر با وجود فرق باہم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشد نه
منفک از یکدیگر بدیده تامل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود پس
بر کسیکه حق تعالی می خواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق فرق
ملحوظ شود دیده تاملش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور
متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه یعنی ظهور حق با خلق و ظهور
خلق با حق می بیند و میگوید - که ما رایت شیئا الا و رایت الله
معه - و این معیت صرف است بی حلول و اتحاد و چون این معیت
صرف بر کسیکه حق سبحانه خواسته است مکشوف گردد -
مصرع او در من و من در و فتاده یا که مقوله حضرت شیخ سعدی
شیرازی است مقوله او گردد و بزبان فصیح این گفتن گیرد -

ابیات

دوست نزدیک تر از من بمن است	وین عجب تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او	در کنار من و من مهجورم

وین دوری و مهجوری با وجود نزدیکی و ہمکناری اشارت بهم دو

مرتبه فرق و معیت است که فرق من حیث الذوات یعنی ذات حق
و ذات خلق و معیت من حیث الظهور حق است بصور ممکنات و قبله محققان
شیخ محی الدین عربی قدس سره بهمین فرق و معیت صریح میفرماید بقول
خود که — هو عین الاشیاء فی الظهور لا فی ذواتها بل هو هو
والاشیاء اشیاء — و شیخ عبد الکریم یمنی صاحب انسان کامل نیز
قدس الله سره بهمین عینیت من حیث الظهور و غیریت من حیث الذوات
اشاره میفرماید — که اعلم ان ادراک الذات هو ان تعلم بطریق الکشف
التی انک ایاه و هو ایاک و ان لا حلول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب
رب و ان لا یصیر العبد ربا و لا الرب عبدا — حاصل کلام آنکه با وجود فرق
ذوات که عبد عبد است و رب رب نه عبد رب شود و نه رب عبد گردد
و صاحب گلشن راز نیز بهمین معنی میفرماید —

ابیات

نه ممکن گو ز حد خویش بگذشت	نه او واجب شد و نه واجب او گشت
هر آنکو در حقیقت گشت فایق	یعنی کسیکه در تحقیق این فرق
و معیت از همه فایق گشته باشد	نگوید کین بود قلب حقایق

من حیث الظهور که انک آیاه وہو ایاک میتوان گفت بنابران حضرت شیخ میفرماید که این خود معمائی است که هم عین است بی حلول و اتحاد و هم غیر است بی تباین و انفکاک باکه توان گفت یا از دوری و مهجوری کنایه بطرف صور علمیه خود است که در ذات حق مندرج است و از اندراج ذات بیرون نیامده و موجود نگشته و خود حق است که بصورت من و تو ظهور نموده است پس نظر برین ظهور حق و اندراج ذات خود نموده شیخ قدس سره تعجب میگویند که۔

	بیت	
دوست نزدیک تر از من بمن است		وین عجب تر که من ازوی دورم

یعنی از روے ظهور دوست از من با من نزدیکتر است یعنی عین من است و من از روے اندراج ازوی دورم این خود تعجب از نست که درین سر کسے راهبر از خود ندیده میگویند۔

	بیت	
چکنم باکه توان گفت که دوست		در کنار من و من مهجورم

و برہمین مقدمه دلالت دارد مقوله حضرت شیخ سعدی قدس سره

مثنوی

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این با حقایق شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند	بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	جوابت بگویم گر آید پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک	بنی آدم و دیو و حور و ملک
همه هرچه هستند زان کمترند	که با هستیش نام هستی برند

پس درین بیت تامل باید فرمود که حضرت شیخ سعدی همه را ثابت داشته که همه هرچه هستند فرمود امّا ازان کمترند یعنی سزاواران نیستند که با هستی حق خود را نیز هستی دانند بلکه فی نفسه - ماشمت الاعیان من رایحة الوجود ابدا و هرچه که در خارج موجود است همه صورت ایشان حق است و بس و تراشمعنی است قول حضرت نظامی قدس سره

بیت

پناه بلندی و پستی تویی	همه نیستند انچه هستی تویی

که کلک دیگر اولیا نیز همدرین معنی فرموده اند چون صورت این مسئله

کہ حق سبحانہ درکنار ہرکس است بحیثیتی کہ خود بصورت آنکس جلوہ نمودہ است و در ہر شی ممکن بذات ہویت خود علیٰ ما ہو علیہ کان

بیت

سریان دارد ظہور آما	سریانی برون زد اتش ما

بہ ترتیبی کہ ذکر کردہ شد معلوم شود ہمہ کلام اولیا الی تاویل و تشویل مطابق آیات بینات مثل – اینما تولوا فثم وجہ اللہ – ومثل ذلک وموجب حدیث نبوی مثل – انا احمد بلا میم – ومن رانی فقد رای الحق وغیر ذلک بنفس صیغہ تصریح تمام مفہوم میگردد کہ عالمی بدریافت آن حیران و سرگرداند ہرچند جست وجو می نماید و در حل انیقدمہ می پردازند و بسبب دقت این نکتہ بے بکنہ آن نمی برند ناچار از کشف آن محروم و محجوب باشند و چون ازکسی این نکتہ می شنوند کہ حق سبحانہ بذات خود بصور ممکنات ظہور نمودہ است بعضی تصور می نمایند کہ خود حق است و بس و آنکہ میگویند کہ این خود عالم است محض غلط است بدانکہ این الحاد است زیرا کہ حق سبحانہ بصورت ممکنات ظہور نمودہ است پس صورت ممکنات بچون و چگون و مقدار و اندازہ

وعرض و طول و آلات و نری و ماده گی و صفات طفلی و جوانی و پیری
وغیره ذلک متحقق است و حق سبحانه اینهمه ندارد و ازین همه منزه
و مطلق است امّا بسبب ظهور در مظاهر این همه تعین و تقید وغیره گرفته
است چنانچه همدرین معنی حضرت جامی قدس سره فرموده اند

قطعه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری	اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است امّا نیست	در ضمن مظاهر از تقید عاری

پس صورت ممکنات علیحده است که حق سبحانه بدانصورت ظهور کرده خود
را ممکن نمانموده است نه خود ممکن بعینه گشته معاذ الله —

بیت

نه ممکن کو ز حدِ خویش بگذشت	نه او واجب شد و نی ممکن او گشت

بعضی اند که نظر باین تعین و تقید نموده میگویند که چون حق سبحانه بنفسه
بیچون است تعین و تقید ندارد و عالم بنفسه نه چنین است بلکه چون و چگونگی
تعین و تقید دارد پس این عالم که موجود است بنفسه خود عالم است که
از کتم عدم بصحرای وجود آمده و بقدرت حق سبحانه ظاهر شده نه خود

حق سبحانہ زیراکہ چونی و چگونگی تعین و تقید و غیرہ ذلک در صورت عالم ملحوظ
میگردد این عالم خود حق سبحانہ چگونہ خواہد بود و اطلاق ہمعنی کہ او خود
حق سبحانہ بصورت ممکنات ظاہر شدہ چون توان نمود کہ او بیچون و بیچگون
است و از مشابہت من و تو و غیرہ ذلک مبرا است و چون او تعالی بصفت
نزاہت متصف است بصفت مشابہت چون توان اطلاق نمود کہ
آن کفر است بدانکہ اگرچہ ایمعنی بنظر ظاہر بین احسن و مطابق واقع می نماید
کہ حق سبحانہ از صفت مشابہت منزہ است و عالم بنفسہ بقدرت حق ظاہر
گشتہ اما فی الحقیقۃ خلاف قاعدہ است و غیر واقع زیراکہ عالم کہ صور علمیہ است
بنفسہ از عدم بوجود آمدن بہیچوجہ صورت امکان ندارد مگر بہ آثار و احکام
خود و آنہم بجز این معنی کہ تا خود حق سبحانہ تعالی بصور ایشان ظاہر
نگردد از مکمن بطون بظہور نیاید قطعا و مطلقا ظہور ممکنات باحکام و آثار
خود ممکن نبود چنانچہ ایمعنی بہ تامل اینمقدمہ ظاہر و روشن است پس
مطابق واقع آنست کہ ممکنات بالذات در علم حق سبحانہ ثابت اند
و بنفس خود باندراج ذات او تعالے متحقق نہ بخارج بوجود آمدہ
و نہ از ذات حق منفک گشتند ۔ ماشمت الاعیان رائحۃ الوجود ۔

در حق ایشان واقع است پس آنچه که ظاهر است خود حق سبحانه که بموجب
احکام و آثار ممکنات ظاهر شده و از کمن بطون سے علے ما هو علیه کان
بظهور آمده واجب ممکن نما گشته است پس درینصورت گفتن اینمعنے
که ممکنات بنفسه بقدرت حق ظاهر شده اند نه خود حق سبحانه خلاف واقع
و بی اصل باشد که هیچ اصل ندارد پس اولین ملحد است که صرف
حق بیندبی خلق و ثانی محجوب که صرف خلق بیندبی حق و بعضی
است که در هر شے هم حق را بیند و هم ممکن را یعنی خلق را از آنکه
هر شی که در خارج موجود است دو وجه دارد و بدو وجهت متوجه است
یکی وجه هستی که منزه از چونی و چگونگی است و آن مدرک عوام نمیشود
مگر خاصان را که محققان کامل اند و دیگر وجه چونی و چگونگی که آن نظر بر
کس در مے آید و مدرک من فی تو میشود پس در هر چیزی که وجه
چونی و چگونگی است از جهت ممکن متوجه باید کرد و نسبت آن بخلق
باید نمود یعنے عالم و خلق قیاس باید کرد و آنچه که وجه هستی است
از جهت حق متوجه باید نمود و نسبت آن بحق باید کرد یعنے حق باید
بدانست درینصورت معنے جمع الجمع محقق میشود که در یک چیز دو وجه

یافت میشود و مرتبۂ جمع الجمع کہ شنیدہ ہمین است کہ برای العین معاینہ
میگردد و تبرا معنی آیہ ـ وہو معکم اینما کنتم و ان ابعدلاتحزن ونحن
اقرب و مثل ذلک ـ دلالت دارد و معنی این آیات خود بخود مکشوف
گردد احتیاج تحقق معنے این آیات و آیات دیگر مثل ـ اینما تولو
فثم وجہ اللہ و فے انفسکم افلا تبصرون سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسہم حتے یتبین لہم انہ الحق ـ وغیرہ ذلک کہ بر نتیجہ معیت
دلالت دارند بطریق اصول فقہ و قانون کلام و اسلوب غیریت کہ
اہل تحقیق بجہت تفہیم اہل ظاہرے نمایند نماند زیرا کہ درصورت
شہود مرتبۂ جمع الجمع معنی آیات مذکورہ خود بخود مشہود میگردد چون
شہود شود احتیاج شنود نماند ـ کہ العیان بدر البیان ـ واقع است
امّا ازین دو وجہ مذکور وجہ اول کہ چونی و چگونگی است در ہر چیز اول
بنظر می آید بنا بران ہر کس کہ باین نظر متصف است از عوام و خواص
کہ علمای ظاہر اند میگوید کہ خود این چیز ممکن است و حق را سوای این
بر آسمان یا بر عرش تعلق نمودہ میگوید کہ ـ الحق محسوس و الخلق
معقول ـ و از وجہ دوم کہ ہستی است و آنچہ چونی دارد و نہ

چگونگی و ہمہ ران چیز ممکن واقع و ظاہر است بحیثیتے کہ خود بصورت آن چیز است و این را شدت ظہور میگویند از بسکہ لطیف و الطف است بچشم کسی در نمے آید از نظر عوام بلکہ از نظر خواص کہ علمای ظاہر اند و از نظر محقق ناقص ہم پوشیدہ و مخفی است - کہ ان اللہ خفی بشدت الظہور - از اینجا است و محقق ناقص آنکہ در ہر شے دو جہت تحقیق نمودہ باشد جہت ہستی و جہت چگونگی - و اینقدر تحقیق را علم الیقین میگویند اما جہت چگونگی کہ وجہ ممکن است بنظرش بالفعل ملحوظ باشد و جہت ہستی کہ وجہ حق است اینچنان ملحوظ نباشد و از نظرش مخفی بود اینقدر نقصان است پس این محقق اگرچہ ناقص است اما محقق است کہ وجہ ممکن و وجہ ہستی در ہر شی تحقیق نمودہ بعلم الیقین میداند کہ معیت حق سبحانہ با ہر شی از اشیاء کائنات بحیثیتے است کہ وجود او تعالی بصورت آن شئے ظاہر و متجلی است و قطع نظر از معیت وی آن شئے نیست محض و عدم صرف و درجۂ این محقق از درجۂ مقلد کہ ہر شی را ممکن داند و حق تعالی را بر آسمان یا بر عرش تعقل نمودہ معیت وی بان شئے بہ تقلید فرمودۂ حق کہ - وہو معکم

است میدانند بالاتر است و کمال علم الیقین تا اینجا است و بس و بالای آن مرتبهٔ عین الیقین است که طریق حصول آن بتقریر و تلقین مرشد است بلکه بمراقبهٔ نظری است بجز مراقبه نظری حصول آن در حیز امکان نه و از چنانچه طریق آن عنقریب گفته میشود انشاء الله تعالی پس آن محقق از روی علم الیقین اگرچه محقق است امّا از روی عین الیقین که در نظرش وجه هستی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص است و گفتن او ان الله معنا بعلم الیقین باشد نه بعین العین پس تا که این وجه هستی از نظرش پوشیده ماند کفر برو واقع باشد زیرا که کفر بمعنی پوشیدن است و از اینجا است که بعین القضات فرموده —

	بیت	
هرکه نادیده نام او گوید		مشرک است و فضول ناهموار
و نیز صاحب گلشن راز فرموده —	بیت	
اگر مشرک ز بت آگاه گشتی		کجا در دین خود گمراه گشتی

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است

و ازین جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که دارد

گمراه گشته و باطل بودے — **بیت**

ندید او از بت الا خلق ظاهر	بدین علت شد اندر شرع کافر

یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعین و تشخص او مراد است ندید و بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهر بت منحصر است در شرع نبوی کافر است اگر نظر بت پرست بران حقیقت بودی که در مظهر بت حق ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی —

بیت

تو هم گر زو نه بینی حق پنهان	بشرع اندر نخوانندت مسلمان

یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهر صورت بت است تو که دعوی دینداری و اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک همین صورت خلقی بت که می بینی و در پردهٔ تعین بت حق پنهان که بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی بینی هر آینه که در شرع ترا نیز مسلمان نخوانند و کافر باشی چه حق را که در صورت بت ظاهر گشته پوشانیده

ابیات

آنکه نشناسد بقا از روی پای | کافر شرع است دست از وی بدار
مرد می باید که باشد شه شناس | تا ببیند شاه را در هر لباس
هر که اندر حجاب جاوید است | مثل او همچو بوم و خورشید است

بیت

هر که بیرون ز خود اندر طلبش سعی کند | از پی آب چو ماهی که همه عمر طپید

بیت

خواب جهل از حرم قرب مرا دور افگند | ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ ندید

چون معلوم شد که هر شی از دو وجه خالی نیست وجه هستی و وجه چگونگی پس وجه هستی که حق است و وجه چگونگی که عبد است وقتی که کسی را شهود این هر دو وجه بطریق اعتدال برای العین میسر آید و نظرش برین هر دو وجه معًا افتد درینصورت شهادت هر دو یعنی حق و عبد رو نماید سابق به تقلید اینمعنی میدانست و ادای شهادتین می نمود درین حالت تحقیق دانسته و برای العین در هر شے وجه هستی و وجه چگونگی دیده میگوید که - اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله -

بیت

سحر و شام که باهم نتوان صورت بست   برخ و زلف نگه کن چه بیان صورت بست

سحر عبارت از وجه هستی است و زلف عبارت از وجه چگونگی که مغائر
هر شی جلوه کرد است اهل ظاهر را در هر شیے همان وجه چگونگی ملحوظ است
و وجه هستی که اظهر تر است بحیثیتیکه قیام و نمود وجه چگونگی از وی
قیوم او از نظرش مخفی است اگرچه نظر هر کس اول بر هستی می افتد
و هر شی که ببیند اول هستی ملحوظ میگردد اما بسبب عدم وقوف
اینمعنی که حق سبحانه بصورت ممکنات ظاهر شده است از ادراک آن غافل
است و میدانند که حق از خود جدا است چنانچه حق را بر آسمان و بر عرش تصور
می نماید و در پس پرده سموات سے انگارد و نمیدانند که آن پرده خود
بعین چگونگی آن شی است چنانچه چگونگی حروف از الف و با و جیم
وغیره پرده سیاهی است یعنی هر کس که نظر بر حروف اندازد میگوید
که این الف یا با یا جیم یا دال است و نمیگوید که این خود سیاهی است باوجودے
که سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در صورت حروف
مخفی است بحیثیتیکه هر کس حروف میگوید و سیاهی نمیگوید و همچنان
چگونگی ظروف از کوزه و پیاله وغیره پرده خاک است زیرا که کسی نظر بر

برظروف نموده سنے گوید کہ این جا کست بلکہ میگوید کہ این کوزه و سبو و پیاله و غیره است چنانکه شکل و هیئات موج و حباب که نیز پرده آب است همه کس می بینند و می گویند که این چه موج است که از دریا بر آمده و این چه حبابست که بر روی دریا نمایان گشته هیچ یکی از ان نمیگوید که خود آب است که بصورت موج و حباب بر آمده پس چگونگی هر شئے نیز پرده روئیت هستے حق پرده است و در سین پرده خود او سجا پردگی است ـ

بیت

بهر پرده که بینے پردگی اوست ❊ قضا جنبان هر دل بردگی اوست

و در پرده چگونگی چنان مخفے است و خلوت گرفته است که هر کس در ان خلوت راه بردن نمی تواند ـ

بیت

سند الحمد که رفتن بسوی خلوت یار ❊ یکشب از بعد بسی آه و فغان صورت بست

پس درین محل چند فریق شدند و باسمی موسوم گشتند اول کسی که نظرش صرف بر چگونگی است که آن عالم خلق است و بر هستی که آن حق است نیست از انجهت او را محجوب گویند که نظرش بر صرف رویت خلق که پرده حق است ماند و اهل ظاهر شش سیر می نامند که نمود چگونگی ظاهر است

که بنظر اول می درآید و هستی از بسکه لطیف بلکه الطف است در نظر اول نمی آید

مگر محقق را —	بیت	

محقق را که وحدت در شهود است		نخستین نظر بر نور وجود است

پس آنکس بنظر اول هرچه که می بیند چگونگی می بیند و نظر تحقق ندارد لاجرم
از رویت حق محجوب باشد اگر بهمین حال بمیرد ابدالآباد از حق محجوب خواهد
ماند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی — در حق او واقع باشد
و دیگر کسی است که بوجدان و ذوق هر دو مرتبه را یعنی تباین و اتحاد ثابت
دارد یعنی حق را از عالم نه جداگانه و بیگانه داند و نه متحد و یگانه با
او پندارد زیرا که در خلق و مخلوق فرق ذاتی است ازین و حق را نه متحد
و یگانه با عالم پندارد و با وجود این فرق حقیقی حق را با شیا معیتی
است که عین آن شئ است بی حلول و اتحاد ازین و حق را از عالم
نه جداگانه و بیگانه داند و آنکه شنیده که —

	بیت	

مردان خدا خدا نباشند		لیکن ز خدا جدا نباشند

از اینجا است چنانچه بر متامل و محقق یعنی ظاهر و روشن است که بجز

تامل و تحقق آنهمه اسرار که بمنزله محبوبانند بکمال ناز بر ہر کس جلوه گر نه شوند

ورو ی خود نه نمایند۔	بیت	
دلبران روی خود از ناز کجا بنمایند		سببی شد که مرا دیدن شان زحمت

واینمرتبه کمال ایمان است زیرا که ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی وید وامر عبد وحق وجمع الامرین مذکورین ایمان تام وکامل میخوانند پس ہر شیخ جمع الامرین وہر ستے را کامل مطلق که میگویند برای ہمین است ۔ لان فیه ثبوت الحق والعبد بلا تباتین و اتحاد ۔ ہر که این تقدمه واند و ہر شی اجمع الامرین ببیند کامل ومحقق باشد و کسے دیگر است که باستیلای حق مرتبه خلق رامحو سازد و در شہود او غیر حق نماند اورا عاشق و مغلوب الحال میگویند و ہرچه که ازوے سرزند معذور دارند و مرفوع القلم شمارند ۔ که لایواخذ العشاق بما صدر منہم ۔ وکسی است که بمجرد علم وحدت یا بتوہم خلوط آن علم مرتبه خلق را برداد اورا ملحد و زندیق گویند بدانکه فرق از موحد وملحد انست که موحد به استیلای حق مرتبه خلق رامحو سازد و ہمه حق ببیند وکسی است که علم وحدت را به ترتیبے که مذکور شد که ہمان وجود واحد است

که بصورت من و تو ظاهر شده ممکن نما گشته است بداند و بران عقیدهٔ صحیح نماید
و بجهت آنکه چنانچه وجه چگونگی برای العین مرئی و ملحوظ است همچنان وجه
نیز که الطف است و بنظر اول درنمی آید بنظر بصیرت محسوس و ملحوظ گردد
مراقب بود اورا عالم ربانی خوانند و امید است که بطفیل این عقیدهٔ
و مراقبه درینجهان یا درانجهان بدرجه کمال العینی بدین حق برسد و علم
صحیح که میگویند همین علم است که هر شئی راجع المرتبتین که عبارت از
وجه چگونگی و وجه هستی باشد بلاتباین و لااتحاد بداند و عقیدهٔ این علم موجب
نجات و منتج ثواب باشد و مراقبهٔ این علم موجب حصول رویت حق گردد و سوای
این علم هر علم که در مقدمهٔ رویت حق باشد غیر صحیح باشد و اعتقاد ان
ضلال و مراقبه آن موجب خسران و نکال باشد - اعاذنا الله تعالی عن
ذلک العلم - و کسی که مراقب این علم نبود فقط علم صحیح دارد و بس
هم چیزی ازین نصیب خالی نباشد و ازین بهره عاری نبود ان شاء الله تعالی
بدانکه هر روز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی اول مرتبهٔ ادنی
است و آن صرف تاریکی است و مرتبهٔ اعلی روشنی است و ان
طلوع آفتاب است و مرتبهٔ اوسط فجر است که جامع هر دو مرتبهٔ تاریکی

شب و روشنی طلوع آفتاب است پس هر کرا که نظرش صرف بر شب است آگاهی از حقیقت شب دارد و سوای آن نه از حقیقت فجر او را خبر است و نه از روشنی آفتاب و هر کرا که نظرش بفجر رسید از حقیقت شب و حقیقت فجر او را آگاهی حاصل آمد اما از حقیقت روشنی آفتاب که در پرتو آن نه شب ماند و نه فجر هیچ خبر ندارد و چون بر آفتاب نیز نظرش رسید اگرچه نظرش تاب رویت آفتاب ندارد اما در روشنی آن ظلمت شب را فرو گذارد و ملحوظیت فجر نیز از نظر باز دارد و در نور آفتاب محو و مستغرق باشد و هرچه که بیند از نور بیند و هر جا که رود به نور آفتاب رود و هر جا که نشیند و یا خسپد و دود و غلطد همه بنور آفتاب کند پس همچنان در هر شئ نیز سه وجه متحقق است وجه خلق و وجه حق و وجه معیت حق با وجه خلق در هر شئ وجه چگونگی است از کمیت و کیفیت و تعین و تقید و خوردن و خفتن و جماع و مباشرت و مثل ذلک و آن بمنزله شب است آن محض تاریکی است و وجه هستی صرف است منزه از چونی و چگونگی و مکانی و زمانی و مثل ذلک و این بمشابه صرف روشنی است و وجه سیوم معیت حق است با خلق و آن بمنزله فجر است پس هر کرا

نظر صرف یکگونگی است در نظر او صرف شب است و این نظر عوام است که
خلق را می بیند و حق را جدا و علیحده از خلق میداند بر سموات یا بر عرش
پس آنکس نه از حق خبردار دو نه از معیت او اگر آنکس همبرین حالت میرد
ابدالاباد در همدرین شب تاریک ماند و این مرتبه ادنی است —
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی — درین مرتبه واقع است
باید که موجب قاعده شب الستن است ای برادر شب خود را بروز
رساند و همدرین شب نماند عجب است که شب نمانه خود را بروز میرساند
و تو شب خود را بروز نمیرسانی و هر کرا نظرش صرف وجه هستی است
در نظرش صرف روز است نه شب نه فجر و این نظر و اصلان بحق و مستغرق
نور مشهود است که در نظرش جز نور صرف هیچ مشهود نباشد حتی که مقوله

او لا ارب لا عبد بود — ابیات

باشد اندر شهود حق دایم | در جمال و کمال او نایم
بیخبر ز انکه در نشیمن بود | عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق نبندد از ند | باخود و غیر خود نه پردازند

و این مرتبه اعلی است و هر کرا که نظرش بر هر دو وجه است مثلاً که

عبارت از معیت حق باشد با خلق درینحالت نظرش مطلع الفجر باشد که
هم شب خلق را با روشنی حق ببیند معاً و این نظر انسان کامل و مکمل
است که صاحب مرتبه وسط است پس هرکرا این مرتبه دست دهد
عیناً یا علماً در دایرۂ انسانیت در آید و مصداق ان الله معنا بروی
راسخ آید و انسان را مطلع الفجر که میگویند برای همین است و شنیدۂ
وقت فجر وقت ذکر و فکر و مراقبه و مشاهده و دعا و استغفار و غیرہ
عبادات است از تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود زیرا که هر دعا و عبادت
که درینوقت از بنده می آید بمحل قبول می افتد و بزودی اجابت
گردد عارف اینمقام باید که در حالت این شهود سابق عبادت
بتقلید میکرد الحال بتحقیق کند ـ

بیت

عبادت بتقلید گمراهی است	خنک رهرویرا که آگاهی است

و هر ذکر و فکر و مراقبه نماید بزودی متاثر شود و نتیجه مشاهده معاینه
بخشد پس درینجا دو وجه مراقبه است وجه اول مراقبه خلق است
و طریقش اینست که هر چیز را که در یابد بوجه چونی و چگونگی و تعین و

تقید بالیقین معتقد شود که این خلق همان ظل اعیان ثابته است که
بکمالات الهیه یعنی حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
وغیره متکمل و متجلی شده در آئینه وجود حق ظاهر است یعنی بوجود
حق موجود گشته است اگر این مراقبه علی الدوام مداومت نماید زود
باشد که اعیان ثابته که حقیقت تمامی خلایق است بر وی منکشف
گردد و حقایق کونیه از عرش و کرسی و لوح و قلم و سبع سموات
و ارض و ستاره و فرشتگان و عالم ارواح و عالم مثال همه معاینه
گردد این کشف را کشف کونی گویند و وجه دوم مراقبه حق
است و طریقش این است که در هر زمان و در هر مکان هر چیزی که
بحواس ظاهر یا بحواس باطن خود ادراک کند بالیقین معتقد شود که
این همه وجود حق است که برای اظهار مقتضای اسماے جلال و
جمال خود در آئینه اعیان ثابته یعنی بتشکل و صورت ایشان ظاهر شده
است و چون این مراقبه علی الدوام میسر گردد هر آئینه هستی حق که
الطف است و از بس لطافت بنظر اول در نمی آید ملحوظ و معاینه
گردد و این کشف را کشف الهی گویند تا مقوله ما رأیت شیئاً

الا ورایت الله بعده – بر حال او راسخ آید و در مقام رئیت الله بمقام صدیق
اکبر رضی الله عنه رسد انشاء الله تعالی پس صاحب معرفت این ظهور را
معلوم میشود که حق تعالی ظاهر شده است در صورت متنوعه عالم و تنوع
آن بحسب انواع اعیان است و بصورت این حقایق متنوعه و احوال اینها
مصور گشته یعنی قبول ظهور این اعیان نموده بصور اعیان ظاهر شده
و اعیان بصرافت خود همچنان در پرده عدم اند چنانچه حضرت جامی
قدس سره السامی در شرح رباعیات فرموده –

رباعی

اعیان که مخدرات سر قدم اند	در ملک بقا بپردگیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود	با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت باین معنی است که صاحب فصوص رضی الله عنه
در فص ادریس میفرماید – که الاعیان الثابتة ماشمت رایحة الوجود
یعنی اعیان ثابت که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود اند و بوئی
از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است حاصل این سخن
آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر

بطون خود وہیچ وجہ ظاہر نخواہند شد زیرا کہ بطون خفای ذاتی ایشان
است و ذاتی چیزے از آن چیز جدا نمی شود پس آنچہ ظاہر می شود ازین عیان
احکام و آثار این اعیان است کہ بوجود یا در وجود خلق ظاہر میشود و
نہ ذات این اعیان پس دریںجا دو کشف حاصل میشود از کشف اول
این معلوم میشود کہ موجود حق است و بس و اوست کہ ظاہر است در مرایاے
اعیان باثار و دلایل کہ ہو الظاہر عبارت ازانست و خلق در عدم
اصلی خود باقی اند و از کشف ثانی این معلوم میشود کہ موجود خلق است
و ظاہر در مرات حق باحکام و آثار خود و حق در غیب اصلے خود است کہ
ہو الباطن۔ اشارت ازانست و ازینجا است کہ گفتہ اند۔

قطعہ

ممکن ز تنگنای عدم ناکشیدہ رخت	واجب ز جلوہ گاہ قدم نا نہادہ گام
در حیرتم کہ اینہمہ نقش غریب چیست	برلوح ہستی آمدہ مشہود خاص و عام

بدانکہ اینہمہ نقش غریب طلسمات الٰہی اند در زیر این طلسم گنجی است
باید کہ نظر ازین طلسم بردارد و از زیر این طلسم گنجی بدست آرد
دانستی کہ گنج چیست و بدست آوردن آن چگونہ است بدانکہ حقیقت

ان دین رباعی که در شرح رباعیات است گفته میشود ـ

رباعی

اعیان همه آینه و حق جلوه گر است	یا نور بود آینه اعیان صورت
در چشم شهود محقق که حدید البصر است	هر یک ز خود از ین آینه آینه دگر است

یعنی اعیان که حقایق موجودات اند دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست یعنی وجود حق ظاهر است بصور اعیان پس این وجود گنجی است و صور اعیان طلسم و زیر این طلسم گنج وجود حق است تعالی شانه و اعتبار دوم آنکه وجود مرات آن اعیان است درین صورت وجود حق طلسم باشد و صور اعیان گنج پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجود که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این حال موحد است که شهود حق بروی غالب است و صاحب گنج طلسم اعیان است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که در مرات این اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از دریای تتق غیب

وازینجاست یؤمنون بالغیب ۔ و این حال کسے است که شهود خلق بر وی غالب است و اینکس صاحب طلسم است فقط نه صاحب گنج که در زیر آن طلسم مخفی است ۔

بیت

ای وی درکشیده به بازار آمده | خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرات میکند اعنی مرآت حق و مرات اعیان و مشاهده صوری که هر دو مرات است بی انفکاک و امتیاز یعنی جدا از یکدیگر و اینکس هم صاحب طلسم است و هم صاحب گنج بی غلبه یکی بر دیگری و نیز اسامی این هر سه کس حضرت مولوی جامی در شرح رباعیات فرموده ۔

رباعی

ذوالعینی اگر نور حقت مشهود است | ذوالعقلی اگر شهود حق مفقود است
ذوالعینی و ذوالعقلی شهود حق و خلق | با یکدیگر از هر دو ترا موجود است

یعنی ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آنکس است که شهود حق بر وی غالب باشد یعنی حق سبحانه را ظاهر بیند و خلق را باطن و ازینجا است ۔ الحق محسوس و الخلق معقول ۔ پس خلق در نظر او بمثابه

آینہ باشد مرحق را السبب ظہور حق در خلق ہمچو ظہور صورت در آینہ و اخفای خلق در حق ہمچون اخفای آینہ در صورت است نہ آنکہ بالکل سلب بودہ باشد چنانچہ ملحدان را اعتقاد است معاذ اللہ کہ ان ممکن و واقع است و این محال و خلاف واقع و آن قسم اخفا دانندہ را موحد گویند و این قسم سلب دانندہ را ملحد و درمیان موحد و ملحد ہمین فرق است و لیس ذو العقل عبارت از کسی است کہ شہود خلق بر وی غالب باشد یعنی خلق را ظاہر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزلہ آینہ باشد مر خلق را و خلق بمنزلہ صورت کہ مستطیع در آینہ است لاجرم حق باطن باشد۔ کما ہو شان المرات و الخلق ظاہر کما ہو شان الصورت المرتسمہ فی المرات۔ و ازینجاست۔ و الخلق معقول الحق محسوس و اینکسرا محجوب نیز گویند زیرا کہ خلق پردہ است و پردگی حق و قاعدہ است کہ اول نظر بر نقاب افتد و آنگاہ بر شاہد پس در اول نظر نقاب دید و از حق محجوب ماند۔

و از حق محجوب ماند۔	ابیات	

یار نیست مرا و راے پردہ	
عالم ہمہ پردہ مصور	اشیا ہمہ نقشہاے پردہ

این پرده مرا ز توحید اکرد	اینست خود اقتضای پرده

این مرتبه فرق است اما ذو العین ذو العقل عبارت از آن کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود ایمنی —

بیت

گوید که میان ما جدائی	هرگز نکند غطای پرده

پس در نظر اینکس نمود کثرت خلق مانع نیاید شهود وحدت حق او شهود حق امر اسم نگردد نمود کثرت خلق او بلکه کثرت در وحدت و وحدت در کثرت مشهود و معلوم او میگردد این مرتبه جمع الجمع است و معیت حق با خلق در نیز مرتبه متحقق است اینست تحقق حق و عبد و معیت حق با عبد که مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد از اینجا بیان کلمه طیبه که متضمن مرتبه مرتبه مذکور است تمام شد — و وجه تسمیه این رساله بمیزان التوحید بجهت آنست که بیان کلمه طیبه میکند و کلمه طیبه اگرچه بظاهر مرکب از حروف است اما بمعنی در باز از تحقیق میزان التوحید است زیراکه هر دو جز و کلمه طیبه بمنزله دو کفه اند کفه اول — لا اله الا الله — و کفه دوم محمد رسول الله — و این هر دو کفه برابر اندبی ترجیح یکی بر دیگرے

یعنی لا الٰہ الا اللہ - کہ مرتبۂ جمع است مستجمع جمیع صفات کمال است از ازل تا ابد و محمد رسول اللہ نیز کہ مرتبۂ فرق است متضمن جمیع صفات خوداست از ازل تا ابد و زبان ترازو کہ مابین دو کفہ است معیت حق است با عبد من الازل الے الابد کہ ہر دو جز و ہم کہ مرتبۂ جمع الجمع باشد مشعر آن معیت است چنان معیتے کہ ہمہ اوست عبارت از انست بی حلول و اتحاد و برا ایں معنی قول عارف کامل است -

انک اياه وهو اياک - و با وجود ہمہ اوست حق حق باشد و عبد عبد نہ رب عبد گردد و نہ عبد رب شود - ان العبد عبد والرب رب لا یصیر العبد ربا ولا الرب عبدا - پس این ہر دو کفہ عبد و رب در صورت ہمہ اوست کہ بمنزلۂ زبان ترازو ست برابر اند اگر در صورت ہمہ اوست مرتبۂ عبد منتفی سازد و ترجیح کفہ رب بر کفہ عبد دہد در بازار تحقیق سودا ے الحاد منود ہ باشد نہ سودا ے توحید و قاعدہ میزان مجازی است کہ در بازار خرید و فروخت صوری ہر دو پلہ آن راست و برابر باشد و زبان ترازو در میان ہر دو پلہ باشد تا یک کفہ او راجح آید و زبان ترازو وازدا ہر حقیقت برابید بایع و

مشتری را سود است نشود و اگر باتفاق ضرر و سود اشود بطریق نامرضی
و ناخوشی بود چنانچه اگر پله راست براجح آید بایع را نامرضی باشد و اگر
پله چپ راجح گردد مشتری را نامرضی افتد پس مرضی بایع و مشتری
هر دو در آنست که هر دو پله راست و برابر باشند بی ترجیح یکی بر
دیگری همچنان در بازار تحقیق نیز میزان التوحید یعنی در صورت
همه اوست هر دو کفه ربوبیت و عبودیت برابر باشد اگر کفه ربوبیت را
ترجیح دهی باین معنی که همه حق است و عبدیت یعنی مسلوب الشی
است چنانچه ملحدان را اعتقاد است یا آنکه حق سبحانه از ازل متصف
بصفات کمال است و عبد از حین ظهور تا فنای خود متصف بنقصان
من الازل چنانچه اهل ظاهر را اعتقاد است درین صورت نامرضی
عبد است زیرا که در صورت اول چون همه حق است و عبد مسلوب الشی
است پس این خلق را عبد نام نهادن و امر بطاعت و نهی از منکر
نمودن و فردای قیامت مخالفانرا مواخذه نمودن و بعذاب و
عقاب ابدی معذب داشتن و موافقانرا ثواب و رحمت بخشیدن
چه وجه دارد بلکه درینصورت اعتراض تمام و اطلاق ظلم بنسبت او تعالی

کنند زیرا که ذات کافر و مسلم و فاسق و متقی و سعید در اصل هیچ نبود
حق تعالی بقدرت خود ایشان را استعار ضا پیدا کرد و اقتضای ذوات
ایشان نیز از کفر و اسلام و فسق و طاعت سعادت و شقاوت وغیر
ذلک از خود پیدا نمود پس یکی را ثواب و دیگری را معذب و معاقب
ابدی داشتن صریح ظلم بود که ایشان در اصل هیچ نبودند و مسلوب الشئ
بودند و اقتضای ذاتی ایشان نیز از شقاوت و سعادت و کفر و اسلام
وغیره هیچ نبود خود ایشان را موجود گردانیده و از طرف خود تقاضای
کفر و شقاوت داده مواخذه بکفر و شقاوت کردن بجز ظلم صریح چیزی
دیگر متصور نمی شود۔ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ان الله لیس
بظلام للعبید وما الله یرید ظلما للعباد۔ و نیز در صورت آنکه عبدیت
در ازل ثابت ندارند و از حین ظهور تا فنای آن بوده باشد عبد را
سوای عبودیت نا مرضی بود زیرا که عبد از ازل متحقق نبود و بعد در
لایزال عبد را پیدا کرده مستحق رحمت ازلی و لعنت ازلی داشتن
معقولیت ندارد و اگر گفته عبدیت را ترجیح ... یا نفسی که ما متقر موجود
موجود ازلی موجد و صانع چنانچه دهریه و افلاکیه و طبایعیه را اعتقاد

است درینصورت حق را نامرضی باشد زیراکه چون مصنوع بی صانع و مخلوق

بی خالق هرگز امکان ندارد — بیت

خانهٔ بی صنع خانه ساز که دید | نقش بی دست خامه زن که شنید

درینصورت مصنوع را منظور داشتن و صانع را از نظر مرتفع ساختن حق را ناخوشی و نامرضی تمام است چنانچه اگر کسی صنعت ترا منظور دارد و ترا نامنظور کند و نیز روزی تو خورد و پرورش از تو می یابد و ترا بالکل موجود نداند چه ناخوشی ها و نامرضی ها تو واقع باشد و چه اعتراضها با و خواهی نمود پس مرضی حق و عبد درصورتیست که هر دو متحقق و ثابت باشند — من الازل الی الابد — و هیچ یکی ازین مسلوب الشی نبود که آن کفر و الحاد و خلاف واقع است اما اگر دیدن حق و نادیدن خلق باشد محمود بود بلکه عین ایمان است که نادیدن دیگر است و نابودن دیگر که آن ایمان است و این کفر و دیدن خلق و نادیدن حق جهل و حجاب بود پس کسانیکه صاحب دید اوّل اند اهل کمال و محبوبان حق اند که بخود غایب و از حق حاضر اند و آنانکه صاحب دید ثانی اند اهل جهل و حجاب اند که بخود عاقل و از حق

غافل اند ۔ اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین و ان اکون من المحجوبین و
ان اکون من الغافلین ۔ پس باید کہ از خود غایب و از حق حاضر باشد
زیرا کہ تو عاجزی و از تو کسے عاجز نہ امروز کاری آید و نہ فردا کاری
کشاید و حق سبحانہ قوی است و از قوی ہر چہ کہ ترا امروز شاید و
فردا باید می آید و طریق غایب از خود بحق حاضر ایست کہ اول خود
را بداند کہ ۔ من عرف نفسہ تا غایب کردن تواند و چون غایب کند
حق اشناسد ۔ کہ فقد عرف ربہ ۔ مصرع کہ تا با خودی در خدا
راہ نیست ۔ و این بیت کہ از مولوی جامے است بر طریق ۔
من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ۔ دلالت تمام دارد ۔

	بیت	
بود کلی جہان در دستور		کردہ در کل بذات خویش ظہور

یعنی جہان کہ عبارت از عالم محسوسات است پیش از پیدا شدن در
ذات حق سبحانہ بصرافت حقایق خود کہ صور علمیہ و اعیان ثابتہ و معلومات
حق میگویند از ازل مندرج و مندمج بود چنانچہ این بیت ہمین معنی

	بیت	
است کہ گفتہ اند ۔		

دران خلوت که هستی بی نشان بود	بکنج نیستی عالم نهان بود

و این عرف نفسه است پس حق سبحانه بجهت ظهور اسمای خود که غفار و قهار و رزاق و معز و مذل و مثل ذلک است خواست که عالم ممکنات را که عبارت از صور علمیه باشد از اندراج ذات بخارج ظهور آورد و غفاریت و قهاریت و رزاقیت خود بر ایشان جلوه کند زیراکه بغیر موجودیت خلق ظهور اسمای مذکوره امکان ندارد پس پیدا کردن صور علمیه را بخارج بغیر ازانمعنی که خود بصورت و هیات ایشان که از حضرت بطون بظهور نیاید صورت امکان ندارد زیراکه صور علمیه در مرتبه علم بذات حق سبحانه چنان مندرج اند که گاهی ازان اندراج منقرض و از ذات منفک نمی شوند چنانچه انمعنی بر متامل انمعنی واضح و مشهود است پس حق سبحانه تعالی بکمال قدرت خود خود را بصور ایشان متشکل ساخته و بصبغ هر ممکن متصبغ شده ممکن نما گشت — مصرع کرده در کل بذات خویش ظهور — همین معنی دارد — وهو الظاهر علی ما هو علیه کان — همین جا رو نماید — وکل من علیها فان — همین مقام چهره کشاید و دیگر اسرار نیز که تفصیل آن درین رساله

گذشت بمجرد کشوف انعنے بنظر سالک جلوہ گر آید و چون علومیت
این دقیقہ بر دل طالب راسخ گردد بجہت سوختیت این علم ملحوظیت
حاصل آید اما این ملحوظیت بر دوام نباشد زیرا کہ ملحوظیت تقدر ملحوظیت است
چون ملحوظیت قیام ندارد ملحوظیت نیز دوام نماند پس طالب را باید کہ ملحوظیت را بر خود قیام
نماید تا ملحوظیت علی الدوام بماند و قیام کردن ملحوظیت بدو وجہ
است درجہ اول یاد کرد است حقیقتش آنست کہ گاہ گاہ آن معلومیت
را کہ حق سبحانہ بصور علمیہ بر امدہ تشکل و ہیئت ایشان متشکل و متجلی
گشتہ است بنظر آوردہ در ہمہ موجودات حتی حرکات و سکنات ظاہر
و باطنی خود و تمامی عالم ملاحظہ نمودہ تحتین نظر بر نور وجود واحد
حقیقی داشتہ باشد یعنی ملاحظہ کند کہ ہمان وجود واحد حقیقی
است کہ از بیچونی برنگ چون بر امدہ ممکن نما گشتہ تا معنی مصرع
ہست یکی واجب ممکن نما - بر و محقق گردد درین یاد کرد گاہ گاہ این
ملحوظیت ساقط گردد و گاہے یاد و گاہی غفلت با ہم نماید
این درجہ اول است اما درجہ دوم یاد داشت است و آن اینست
کہ آن ملحوظیت گاہ گاہے را اندریجا چنان موکد سازد و نظر بران

قایم دارد که گاهی از نظر ساقط نشود چنانچه معلومیت او بر دل منبسط
گردیده است ملحوظیت او نیز در نظر منبسط گردد و این مراقبه ہو الظاہر
است و نشان غایب از خود در بنجار ونماید و چون این مراقبه بکمال رسید ملاحظہ
گردد و بعد ازین ضمن برکت این مراقبه ان شاء اللہ تعالی ہو الباطن
نیز مکشوف گردد بدانکہ کشف ہو الظاہر جز اطلاع آن دقیقه مذکور
که خود حق سبحانه بصور ممکنات از مکمن بطون بظهور آمده علی ما ہو علیه
کان امکان ندارد و در صورت کشف ہو الباطن جز مراقبه
ہو الظاہر در آیینه نظر بصیرت جلوه گر نشود پس اطلاع معنی ہو الظاہر
موقوف بر تقریر لسانی است به ترتیب مذکور که خود حق سبحانه بصور علمیه
ظاہر و متجلی است و انکشاف معنی ہو الباطن منحصر بر مراقبه ہو الظاہر
است حصول آن بگفتار است وحصول این بکردار تفسیر ان بعلم است
وتحصیل این بعمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و
کشف آن بچشم سر است و شهود این بچشم دل و تکرار آن بقال
است و اقرار این بحال ہر که دعوی این حال منحصر بقال دارد باطل
ومحال است که مقدمه حال از قال نیاید پس ہر که علم ہو الظاہر حاصل

نزدہ باشد بہ تحصیل ہو الباطن بعمل پرداز دکہ بے عمل ہو الباطن
حاصل نگردد وبہمان علم اکتفا نکند و عمل آن ہمان است کہ نظر بران
معنی گارد کہ ہمان ذات بیچون است کہ بصورت من و تو و تشکل وہیات
ممکنات ظاہر شدہ است یاحق سبحانہ چنانچہ از برکت تعلیم بہ ترتیب بدگو
از مرتبہ ہو الظاہر چشم ظاہر او متجلی گشتہ چشم باطن او نیز کہ چشم دل
باشد متجلے گردد۔

رباعی

ہو ای کہ شوی داخل ارباب نظر	از قال بحال ہدایت کرد گذر
از گفتن توحید موحد نشوے	شیرین نشود زبان بنام شکر

بعضی کہ بمعنی ہو الظاہر رسیدہ اند بہمین علم اکتفا کردہ محظوظیت
آن ماندہ اند و بعضے ترقی نمودہ بصدق عمل بدولت۔
ہو الباطن۔ فایز شدہ بکمال جمعیت پیوستند۔ الہم ارزقنا نذ المقام
بفضلک وکرمک وبتصدق حبیبک محمد المصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم

بیت

ہر کہ خواند دعا طمع دارم	زانکہ من بندۂ گنہگارم

و این فقیر اظہار نام خود درین رسالہ نمودہ بنا بر آنست کہ اکثر

مردم از کسی سخن بشنوند نظر بر چه میگویند داشته بر کہ میگوید می بندند و نیز صورت
دوم غلط با شیان موافق می شود یکی آنکه اگر گوینده مشهور و مشتهر باشد سخن او اگر
خلاف واقع هم باشد قبول سے نمایند و اعتقاد بدان آرند و اگر گوینده غیر مشهور
است و سخن او مطابق واقع هم شنوند همچنان سرسری انگارند و قبول ندارند
پس نام خود را اگر چندان مشهور نیست از ذکر ظاهر نمودن و شنوندگان از الغلط
انداختن مصلحت ندید طالب صادق باید که نظر بر کہ میگوید داشته بر چه میگوید
دارد و بحصول مطلوب خود برد از بس مطلوب و مقصود نیست که هر چه
سه مقدمه مذکور یعنے حق و عبد و معیت حق با عبد که جمع و فرق و جمع الجمع
است و او وست همه از وست عبارت از ان باشد هم از کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله به ترتیبے که مذکور شد بفهمد تا افراط و تفریط در
ثبوت حق و عبد و معیت او تعالی با عبد واقع نشود و از حق کلمه طیبه
برآمده از زمره - اولئک هم المفلحون - گردد - انشاء الله تعالے
انه ولی التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق -

تمت هذا الکتاب بعون ملک الوهاب

[illegible]

... شد و برکت ... [illegible]

[illegible] ... طریقت ... [illegible]

نفائس المعز

(از تصنیف لطیف)

شمس العلماء الراسخین بدر الفضلاء العاشقین عمدة العرفاء المحققین

زبدة الکملاء المدققین حضرت مولنا الشیخ کمال الدین صاحب

(حسب امر)

عمدة الکاملین زبدة العارفین حضرت مولنا شاہ کمال الدین صاحب

حیدرآبادی قادری چشتی نقشبندی سہروردی طبقاتی دام ظلہم

(و بعد نظر)

عالم علوم عقلی و نقلی عارف معارف جلی و خفی مولنا مولوی سید شاہ

عبید اللہ صاحب الحسنی الحسینی کڑوی حنفی قادری چشتی خلیفہ خاص

حضرت موصوف دام فضلہم

در مطبع مجمع النظائر مطبوع گردید مقبول عام شد

دولت عظمیٰ

فطوبیٰ لکم ایھا الطالبون ... بشریٰ لکم ایھا الراغبون

اٹھو ای مدتون کے سونیوالو ... ہمارے درپہ یہ دولت کسطرح

الحمد للہ والمنتہ کہ عرصۂ دراز کے بعد وہ ... جسکے ہزارون خریدار ایک مدت سے منتظر تھے اور جسکے دیکھنے کیلئے سیکڑون آنکھین ترستی تہین بحسن خوبی زیور طبع آراستہ ہوکر جلوہ گر ہے اس کتاب کی تعریف و توصیف کرنی فضول ہے سہ حاجت مشاطہ نیست روے دلا آرام را۔ اسکے لئے مصنف علام رحمۃ اللہ علیہ کا نام ہی کافی ہے کہ جسکی حقایق دانی مشہور عالم ہے اور جو اپنے وقت کے امام اور محقق تھے اسکی تعریف یہی کیا کم ہے کہ جن لوگون کو اسکے چند اوراق ہاتھ لگ گئے ہین اور جنکی نظر اسکے چند مضامین پر پڑھ گئی ہے ان کے دلون سے پوچھئے کہ اسکے کیسے مشتاق ہین اور اسکے کسطرح منتظر ہین کب طبع ہوکہ اسکو لیکر اپنے معلومات علمی خزانہ کو بڑہائین اور وہ پیچید مسئلے (حقایق و دقایق معارف کے) جو اتبتک حل نہ ہو سکے انکو اس سے حل کرین۔ اور وہ لوگ جنہون نے اتبتک اسکا نام ہی نام سنا ہے اسکے لئے انکو سمجھا دینا کافی ہوگا وہ مضامین جو آجتک انہین اسکے انحلال مین محتاج بنا ے ہوئے تھے اور پہر بھی مسئلہ کی پیاس نہ بجھتی تہی اور العطش العطش کہلواتی تہی آج اس کتاب سے جاتی رہی اور ہر مسئلہ تصوف کی تحقیق و تدقیق اور اسکی تنقیح و توضیح جس صراحت و صفائی اور صاف و سہل الفاظ مین کی گئی ہے قبل کی کتابین خالی ہین یہہ کتاب جامع علم المتقدمین و المتاخرین ہے یہ کتاب حصہ یون سے قلمی غیر مطبوع خاصکر سلسلۂ کمال اللہیہ مین دایر و سائر تہی۔ اسلئے ہزارون شایق و ذایق اسکے خواہان و اشاعت کیلئے گویا تھے

[illegible]

الحمد لله والمنة که بعنایت او شد و برکت و بدین زمان خیر مقدم رحمت
این کتاب فیض مآب حجت خمیرهٔ اهل فکرت و خبرت گنجینهٔ اصحاب شریعت و طریقت

المسمّی به

فتح اساس السر

لطف

از مصنفات

شمس العلماء ذو البراهین زبدة الفضلاء العاشقین عمدة العرفاء المحققین زبدة الکملاء علامة المتقین
قطب جامع الدنیا و الدین اعیان العارفین مولانا الشیخ کمال الدین صدیقی [illegible]
سالک مسالک شریعت و طریقت واقف معارف حقیقت و معرفت قدوة الکاملین زبدة العارفین
حضرت مولانا شاه کمال الدین صاحب آبادی قادری چشتی سهروردی نقشبندی دام ظلهم العالی المتعالی

رو بعد نظر

جامع شریعت و طریقت واقف حقیقت و معرفت عالم العلوم العقلی و النقلی عارف معارف جلی و خفی مولانا مولوی
شاه عبد الله صاحب الحسنی الحسینی [illegible] قادری چشتی خلیفهٔ خاص حضرت موصوف

در مطبع مجتبائی [illegible] طبع گردید

تبصرہ
فی
اساس المعر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد موفور و سپاس نامحصور سزاوار ذات محمودی است کہ بر زبان ہر ستایندہ نغمات حمد و ثنائے خودمی سراید و در لباس ہر ستودہ لمعات جمال و کمال خودمی نماید۔ اول و آخر از وست ظاہر و باطن ہمہ اوست و درود نامحدود نثار درگاہ حامدی است کہ مقام محمود بعثت ذات مسعودش موعود گشتہ بنقش سزاواری حمل لوائے حمد بر سکۂ دست و الا و دستگاہش مسلم گشتہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و علی آلہ العظام و اصحابہ الکرام الی یوم القیام

اما بعد بندہ فقیر و حقیر خاکسار ذرۂ بے مقدار ستر اللہ عیوبہ و غفر لہ ذنوبہ بخدمات لازم البرکات ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان بامید دعائے خیر و غفران عرض کرتا ہے یہ کتاب جو گوہر عظیم و بے بہا اور در یتیم و یکتا ہے مدت مدید اور عرصۂ بعید سے متقدیان طریق معرفت خداوالی و غواصان بحر حقیقت و نکتہ دانی اس پوشیدہ خزینے اور مخفی دفینے کی بہم رسانی و دستیابی کیلئے۔ یا یوں کہنا چاہئے کہ ایک معشوق مہجور کی تمنائے لقا و آرزوئے ہم آغوشی میں ہمہ تن بیحد مشتاق و منتظر تھے کیونکہ یہ کتاب ہدایت مآب نہ صرف یار و محبوب ہے بلکہ یار حقیقی اور محبوب ازلی سے شوق ابدی سے لانے والی اور وصال پیدا کرانیوالی اور موصل الی المطلوب کا مجسم اور مجسم دستاویز ہے۔ بیت

ہاتف غیب نے یہ مصرع کتاب پڑھا ہے یار سے ملنے کی دستاویز ہے

یعنی یہ کتاب لاجواب اس علامۂ زمان مقبول بارگاہ رحمانی و منظور دربار یزدانی سلطان العارفین برہان المحققین نبراس المتقین رأس الموحدین مولانا شیخ کمال الدین صدیقی

تلمیذ معنوی عارف نامی مولانا عبد الرحمٰن جامی رحمہ اللہ تعالیٰ کی تصنیف ہے
کہ جسمین شرک و الحاد اور کفر و زندقہ کی بنیاد کے استیصال و تردید کرتے ہوئے
توحید حقیقی خداوندی اور معرفت واقعی ایزدی ابدی و ازلی کی سچی اشاعت اور بے لوث
و بے غبار حمایت و تائید اور اسکے افشائے راز اور کشف اسرار مین نہ صرف تحریر و
تقریر کا تکلیف ہے بلکہ اپنی تمام ہستی اور جملہ طاقتیں اسی توحید حقیقی کے انکشاف تام بلا
تکلف اور تمامی مسائل تصوف و حقایق و دقایق کے انحلال الاکمل مین صرف اور خرچ
کردی ہین چنانچہ مصنف علام نے کتاب ہذا مین شریعت و طریقت اور حقیقت بحر
کے وہ وہ اعلیٰ عقاید و حقایق اور وہ عمدہ معارف و دقایق بیان کئے ہین کہ جو بالخصوص
علمائے ربانیین اور اولیائے کاملین کا ہی خاص حصہ اور وظیفہ ہے چونکہ مصنف
علام رحمہ اللہ نے اس کتاب اساس کی بنیاد اس زمانہ مین ڈالی ہے کہ جس
زمانہ مین اور اسکے گرد و نواح میں شرک و الحاد کی گھٹاٹوپ ظلمت اقطاع عالم پر چھائی ہوئی
تھی کہ جسکی وجہ سے عوام تو کالانعام بلکہ خواص بھی مثل عوام تشریک و تعطیل کی وادی مین
منہمک و سرگردان اور صراط مستقیم سے متزلزل اور پریشان تھے چنانچہ تصنیف کتاب
ذلک وجہ تسمیہ بھی یہی بیان کی جاتی ہے کہ مصنف علیہ الرحمہ اپنے زمانہ کے علامہ ہونے کے
باوجود علم باطن یعنی علم تصوف اور اسکے دقایق و حقایق کے اخذ و حصول اور خدا و رسول
کی سچی معرفت و توحید کا شوق و ذوق بیحد پیدا ہوا بنا برین آپنے علمائے ظاہر کی خدمات
مین حاضر ہوکر توحید وجودی اور معرفت خداوندی کی تحقیق و تدقیق اور اسکی چھان بین
کرنی شروع کی تو انکے پاس نتیجہ یہ نکلا کہ دوران نتیجہ تشریک یعنی دوئی و اثنینیت مابین
عبد و رب کے کوئی سبیل یا راہ اوسط مصنف علام کی نظر مین ثابت نہین ہوئی جب
علمائے ظاہر نے مابین عبد و رب بزعم خود حقیقی غیریت اور دوئیت و اثنینیت ثابت کی تو
آپنے جوابًا یہ فرمایا کہ تو بالکل افراط و عین تشریک ہے اور شرک حابط اعمال خیر اور ظلم

عظیم ہے۔ چنانچہ فرمان خداوندی ہے۔ ان اللّٰہ لعلیٰ خلق عظیم کیونکہ تو حید کے
معنی ثبوت الالہ واحد ہے جب مابین عبد و رب نسبت ربط اتحادی ثابت کر کے عبد و رب
ایک مگر حقیقی غیر ہی بن کبھی مین نہیں ہو سکتے تو وہو معکم اور ان اللّٰہ معنا کے کیا معنی
ہونگے حالانکہ اس آیہ کریمہ کے دلالت کرتے ہوئے معیت حق بعبد ہی ثابت سمجھتے ہیں
سو اس نوع کی تقریر علمائے ظاہر کے روبرو بیان فرمائی تو پھر اس اشکال مشکل
کا حل اور اس ابہام کا جواب انسے کچھ بھی بن نہیں آیا تو آپ نے وہان سے مایوس
ہو کر علمائے باطن کی طرف مراجعت فرمائی کہ شاید ان کے نزدیک میرا دامن امید
ملوا اور گل مقصود شگفتہ ہوگا سو وہان بھی یعنی علمائے باطن کے روبرو مصنف علیہ الرحمۃ نے
عبد و رب کی بوج اور معرفت حق و عبد کی متعلق چند اشکلات و شبہات مافی الضمیر بغرض
تحقیق پیش کئے سبحان اللّٰہ وہان تو کیا تھا بس صرف عینیت ہی عینیت غیریت کا
نام و نشان نہ تھا یعنی بندہ اور خدا انکے پاس بدون فرق و لحاظ ایک ہی ایک تھا بندہ
و خدا مین انکے پاس کوئی غیریت ثابت نہیں تھی اور انکے پاس اگر غیریت ہو بھی تو
غیریت اعتباری تھی جو لا اعتبار لہ کے درجہ مین ہے نہ کہ حقیقی بس یہ سنکر آپنے
انہیں یہ جواب دیا کہ یہ تو بالکل تفریط اور صریح اتحاد و زندقہ ہے کیونکہ ہرگز کسی
وقت نہ کبھی بندہ خدا ہو سکتا ہے اور نہ خدا بندہ بن سکتا اسلئے کہ بندہ فانی ہے
اور خدا باقی اور بندہ حادث و ناقص ہے اور حق قدیم و کامل باہم نسبت تضاد کی ہے
الضدان لایجتمعان چنانچہ آیت قرآنی اس پر دال اور شاہد ہے۔
وھو حی لا یموت عبد کی نسبت یون مشیر و ناطق ہے **وکل من علیھا فان**
وغیر ذالک اس نوعیت اتحادیہ اور نسبت اعتباریہ سے احکام عبدیت حق
جل و علی پر طاری ہو جائینگے حالانکہ یہ خلاف و باطل ہے الحاصل جبکہ ہر دو
فرقہ ظاہریہ و باطنیہ سے جو ناقص التحقیق ہین آپ نے ناکام

نے اور غیر تشفی بخش اور ناحل گفتگو اور ناشایستہ تقریریں گوش زد کیں اور عبد و رب کی پوچ
و دور از دانش تحقیق مصداق اس شعر کے۔ بیت اول اپنکو پوچ کہ عبد ہو خدا ہو کیا حقیقت محض
یا ہست نامی کیا ہے۔ جو اپنے ضمیر میں ایک موج زن تھی اسکے ملا طم کا کسی سے
بھی سکون نہیں کیا آپ مایوس و محروم اور دل شکستہ ہو کر فرقہائے مشرکیہ و ملحدیہ سے بد ظن
ہو کر وہاں سے مراجعت فرمائی اور بالکل مشوش و متردد اور شش و پنج میں تھے کہ اسی
اثنا میں عالم رویا میں عارف نامی حضرت مولانا عبد الرحمٰن جامی رحمۃ اللہ علیہ آپکو ملے اور
باتقائے روحانی آپ نے مصنف علام رحمۃ اللہ کو ان تین ابیات کی تعلیم دی جیسا کہ
مصنف علام نے شروع کتاب میں ان ابیات کو ارقام فرمایا ہے وہ یہ ہیں۔

بکن با صوفیان خام یاری | کہ باشد کار خامان خام کاری
طریق پختہ کارے ماند آنند | بجای میوہ از باغت فشانند
ز اصل خویش آن میوہ بریدہ | بماند تا قیامت نا رسیدہ

سو اس تعلیم روحانی کے بعد کچے صوفی اور پکے ملحدوں کے مکرو قید سے آگاہ و احتراز
کر کے چونکہ حصول تعلیم باطنی اور اس علم کا شوق تحصیل آپکو پہلے سے دامنگیر تھا ہی مضافات
میں جگہ بجگہ کشاں کشاں قطب الوقت عارف باللہ امام اہل اللہ شیخ فی طریق اللہ مولانا
مولنا الشیخ فخر الدین رحمۃ اللہ کی خدمت بابرکت میں جا پہنچے پھر تو آپ نے
مصنف العلام کو مسئلہ توحید وجودی کو جو بے حلول و اتحاد اور بے شرکت و اتحاد
مصداق اس شعر کے ۔ آن یار عین ماست نہ از روی اتحاد ۔ این خانہ پر از وست ولیکن
از حلول نہایت تازہ روی و خندہ پیشانی سے آپکو تعلیم کی یعنی تعلیم رد ذات و ترکیب وجودی کی
فرمائی وہ اسطرح سے کہ اسمیں کوئی شک نہیں کہ حق سبحانہ تعالیٰ بندہ کا حقیقی غیر ہے
اور بندہ اللہ جل جلالہ کا حقیقی غیر اور یہ غیریت جو مابین عبد و رب واقع ہے یہ غیریت
ذاتی ہے نہ کہ وجودی کیونکہ بندہ مخلوق ہے اور اللہ تعالیٰ خالق اور بندہ حادث ہے

اللہ تعالیٰ قدیم وغیر ذالک سو حادث قدیم کا حقیقی غیر ہوا کرتا ہے ورنہ اسلئے کہ بندہ
کی ذات فانی اور حق کی ذات باقی ہے فانی اور باقی خالق اور مخلوق دونو ایک کیسے ہو سکتے ہین
فانی فانی ہی ہے اور باقی باقی ہی ہے اسلئے کہ چونکہ ہر دو کی ذات بجہت حدوث و قدم علیحدہ
علیحدہ ٹہری ہوئی ہے لہذا ذات حق و عبد مین حقیقی غیریت واقع ہے مگر با وجود عبد و رب
باہم حقیقی غیر یکدیگر ہونیکے حقیقی عین یکدیگر بھی ہین وجوداً یعنی وجود کے اعتبار کرنے
سے جو سارے عالم کا وجود بلا کم و بیش سب ایک ہی ایک ہے چنانچہ قول حق بدین مدعا
عین وحدہ ہے وہو معکم اینما کنتم اور ان اللہ معنا سو یہ معیت معیت ذاتی وجودی
ہر شئ اور ہر ہر ذرہ کے ساتھ ہے۔ اسلئے جبتک کہ ذات حق اور ذات عبد کی تصدیق
اور پھر معیت ذاتی حق کا ایقان واذعان نہو ایمان حقیقی حاصل ہونا غیر ممکن بلکہ محال و مستبعد ہے
چنانچہ کلمۂ طیبہ جو لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ ہے اسمین تین اقرار ہین ایک لا الٰہ الا اللہ اس کے
اقرار سے تصدیق ذات حق حاصل ہوتی ہے اسکا نام اوست ہے دوسرا محمد رسول اللہ اس اقرار سے تصدیق ذات عبد حاصل ہوتی ہے
اور اسکا نام از وست ہے پھر تصدیق معیت ذات حق با عبد یعنی باہم ہر دو ذات حق و عبد کیساتھ معیت یعنی وجودی حاصل ہے
جسکا نام ہمہ اوست ہے ان ہر سہ اجزا کی تصدیق کا نام ہی توحید ہے حقیقتاً نہ
صرف قائل غیریت ہونا جیسا مذہب مشرکین ہے اور نہ صرف قائل عینیت ہونا جس طرح
مسلک ملحد یہ ہے یہ دونو فرقے ناقص التحقیق افراط و تفریط یعنی تشریک و تعطیل مین
مبتلا ہو گئے ہین بلکہ راہ وسطا اور مذہب توسط جو صوفیائے محققین رحمہم اللہ کا ہے وہ
عینیت مع غیریت و غیریت مع عینیت ہے ان دونون کی تصدیق کا نام ہی ایمان حقیقی
و عرفان اصلی ہے حقیقی غیریت اور عینیت تابوجہ اپنے مین کوئی مشرک جدا جانے
کوئی ملحد خدا جانے نہ اسکا حاصل جبتک دو ذات و یک وجود یعنی ایک ذات حق اور ایک
ذات عبد اور ایک وجود جو ان دونو ذوات کو دکھلانے والی شئ ہے یعنی عبد و رب کا
وجود واحد ہے تا وقتیکہ دو ذات و یک وجود ثابت و متحقق نہولے ہرگز ہرگز ایمان

حقیقی حاصل نہیں ہو سکتا اور نہ توحید اصلی تحقیق ہو سکتی کہ جس پر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
دو ذات ویک وجود پر دال او شاہد و ناطق ہے۔
الغرض اس تعلیم ظاہری و باطنی کی بدولت جو مرد شیوخ سے آپنے حاصل کی تھی
آپکا شرح صدر ہوگیا تھا سینہ تو کیا تھا بیت سرور اور مشکوٰۃ نور علیٰ نور تھا اور علم لدنی
کا خزانہ معمور تھا کیوں نہو کہ جسکو تعلیم انبیائی حاصل ہوئی ہو اور راہ نبی علی میسر ہوئی ہو اس سے
بجز ترشیح معارف اور تقاطر حقائق و دقائق کے اور کیا صدور ہو۔ **بیت**
بینی اندر خود علوم انبیا۔ بے کتاب و بے معین او ستا۔ ایہا الناظرین چونکہ مصنف
علام رح نے دنیائے عالم کا احوال دیکھا کہ سچی اور واقعی توحید اور معرفت حق سے ایک
عالم کو بے خبر اور بے بہرہ پایا ہی تھا اور پرخار میدان تشریک اور پرخطر وادی تعطیل
مین ایک جماعت کو گمراہ اور قریب ہلاکت کے ہوتے ہوئے دیکھا ہی تھا سو محض افادۃ للخلق
و افاضۃ للناس یہ کتاب مستطاب بے نظیر و لاجواب لکھی کہ جسکا نام **اساس المعرفت**
لاستیصال الالحاد و الزندقت ہے بیشک یہ کتاب فیض انتساب اسم با مسمی اور اپنی
آپ بے مثل و لاثانی ہے اگر فی الحقیقت نکتہ نظر سے دیکھا جاوے تو یہی بات ثابت
ہوتی ہے کہ اب علم تصوف کے حل مشکلات و رفع مبہمات اور جمیع مسائل و مسائل کے
دفع اشکالات اور حقائق و دقائق کے بیانات و معلومات مین اس سے بڑھکر
باعتبار مضامین عالیہ و مطالب مرغوبہ اور معارف کے دقیق و مشکل مسائل کی
توضیح و تشریح مع ایرادات و جوابات اور ہر ہر مسئلہ کی تصریح و تنقیح بعبارت سلیس
اور صاف نہایت انصاف کیساتھ اور موافق شرع شریف ایسی کتاب آجتک
نہ کسی نے لکھی ہے گی اور نہ لکھی جاویگی بلکہ ناظرین باتمکین کتاب ہذا بھی بجز اعتراف کیے
اس بات کے نہیں رہینگے کہ واللہ مصنف علام نے تحریر ہذا مین قلم توڑ دیا ہے
اور ملحدین و زندقین کو مات کر کے نیچا دکھا دیا ہے اور ناقص التحقیق اور بیجا

مستحسنین کو نیم جان بلکہ بے دم کر کے مہر سکوت لگا دی ہے عجب ترین یہی بات ہے کہ انسان ہر امر مین باخص شریعت اور ہمیشہ اسکا لحاظ رکھے عام اس سے کہ وہ قول یا فعل حال ہو یا قال مگر ہر حال مین آداب شریعت غرا کو ہاتھ سے نہ جانے دین چنانچہ مصنف العلام نے یہی طرز اختیار کر رکھی ہے جو ہر دل عزیز اور مرغوب قلب و پسندیدہ خاطر ہے یعنی شریعت غرا اور ملت بیضا کو بسم اللہ کی ب سے تمت کی ت تک سات سات نے چلے مین مصداق ع شریعت را مقدم دار الخ بیت طریقت از شریعت نیست بیرون لہذا نیز یہ ظاہر ہے کہ جو بات مقید کتاب و سنت ہوتی ہے اور جو امر مثبت بدلیل و حجت ہوتا ہے وہی قابل تمسک اہلایق سند و اسناد کے مستند ہوتا ہے ورنہ بخلاف اسکے جو خارج عن الکتاب والسنہ ہے وہ الحاد و زندقہ ہے اور دیوار پر پھینک مارنے کے قابل ہے چہ جائے کہ اسکا تمسک و استدلال ہو چنانچہ یہ ثابت ہے کہ کل طریقۃ ردت ہا الشریعۃ فہو زندقۃ و کل باطن رد الظاہر فہو الحاد الحاصل کتاب ہذا کی تعریف و توصیف محتاج بیان نہین ہے اسکی طولانی تعریف کرنی چندان ضرورت نہین سمجھی گئی کیونکہ یہ کتاب خود اسم بامسمیٰ اپنی آپ تعریف ہے اور مصنف علام ہی خود اسکی تعریف و توصیف کیلئے ایک مسلم اشتہار ہین انشاء اللہ العزیز اس کتاب کے دیکھنے بھالنے اور پڑھنے سننے سے ہی اسکے جمیع محاسن و خوبیان ناظرین پر واضح و لائح ہو جاینگی چنانچہ اسلئے یہ کتاب یادگار اور نسخہ نفیست بہار باعتبار مضامین عالیہ اور مقامہم صافیہ ہونیکی وجہ سے عارف حق ولی دکن سلطان المشائخ برہان الواصلین مرشد مسترشدین سید السند سیدنا و مولانا حضرت سید شاہ کمال الدین رحمۃ اللہ علیہ ہمیشہ منظور نظر اور زیر مطالعہ رکہی تہی اور سینہ پر دہرا رہتی تہی سو اس سے بخوبی معلوم ہوا کہ

یہ کتاب کس عالی درجہ اور کس بلند رتبہ کی ہوگی جو ایک عارف نامی اور عالم ربانی کے
مرغوب خاطر اور منظور نظر رہی ہو تو اس سے ثابت ہوا کہ یہ کتاب کوئی معمولی نہین
ہوگی بلکہ ایک عالیشان وعظیم الشان اور رفیع المنزلت سمجھی ہوگی تو تو یہی کتاب کو آپنے
حرز جان کر رکھا تھا کیون نہو کہ ان انمول جواہر اور بیش بہا موتیون کی قدر و منزلت وہی
لوگ کرتے ہین جو اسکی کنہ وحقیقت کو جانتے ہین اور اسکی اصلیت سے واقف ہین اور اسکی عزت کو
اپنا فخر اور مایہ ناز وہی سمجھ سکتے ہین کہ جنہون نے دریاے معرفت مین غواصی کی ہی
یا کنہ حقایق ودقایق اور انتہاے معارف کا سفر کرتے ہوے معراج کمال پر جا پہنچے ہین
ع صوفیان دانند قدر این گہر - زانکہ ایشان شد واقف زین خبر چنانچہ مصنف
علام نے اس کتاب مین تین طبقہ قایم کیے ہین ایک طبقہ علم عقاید دوسرا طبقہ علم حقایق
تیسرا طبقہ علم دقایق اور ہر طبقہ مین کئی ایک فصلین اور ہر ایک فصل مین علم عقاید
وحقایق ودقایق کی تعریف وتفصیل وثبوت ذات واجب وجود وثبوت حقایق ممکنات
وثبوت حقایق اشیا واعیان ثابتہ ودفع اشکال قدم وقدما بیان مسئلہ جبر واختیار وبیان
توحید حقیقی وبیان عینیت وغیریت وبیان وحدت در کثرت وکثرت در وحدت و
بیان علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین واثبات عینیت حقیقی وغیریت حقیقی وبیان
احدیت ووحدت وواحدیت وبیان اوست وہمہ اوست وبیان تجدد امثال
وبیان مسئلہ وحدۃ الوجود وبیان مسئلہ معیت ذات باری ودیگر حقایق ودقایق ومعارف
وغیر ذالک کو اس خوبی اور اس عمدگی سے مصنف العلام نے ہر ایک مسئلہ کی
توضیح اور ہر ایک بیان کی تصریح وتشریح کی ہے اور اس متانت کیساتھ حل معضلات
وعطاے جوابات فرماے ہین کہ جنکے الہامی کلام اور القائی بیان سے آدمی
محو حیرت ہو جاتا ہے - **ناظرین** یہ وہی کتاب **اساس** ہے جو آپنے اپنے
ہاتھون مین رکھی ہے اور سینہ سے لگائی ہے صدیون سے باعث غیر مطبوع

مخفی خزانے کے مانند اور پوشیدہ دفینہ کیطرح محجوب و مستور تھی معدودے چند حضرات ہی جو اس درِ کمیاب اور گوہرِ نایاب سے واقف تھے صرف شائقین و معتقدین اور عاشقین کتاب ہٰذا ہی قلمی نسخوں سے نقل در نقل کرتے چلے رہتے بالخصوص سلسلہ کمال اللہیین یہ کتاب متداول و متداور تھی مگر یہ ظاہر بات ہے کہ نقل کتاب میں کیا کیا مصیبتیں و صعوبتیں پیش آتی ہیں وہ ناقلین ہی جانتے ہیں اور یہ بھی دیکھا گیا ہے کہ کوئی کتاب بھی کیوں نہ ہو بجہت غیر مطبوع ہونیکے نقل در نقل سے آئندہ چلکر وہ منقولہ کتاب سہو کتابت اور تبدیل عبارت اور سباق و سیاق کی بے ربطی اور ہر قسم کی غلطیاں واقع و لاحق ہوکر اسکی ہیئت اصلی بدل جاتی ہے پھر تو وہ کتاب کتاب نہیں رہتی بلکہ ایک مسخ شدہ صورت و شکل اختیار کرکے بالکل ناگفتہ بہ حالت اور ناکارہ ہو جاتی ہے جسکا نتیجہ یہ نکل آتا ہے کہ وہ کتاب بالکل نہ قابل دید رہتی ہے اور نہ قابل قراءت و کتابت بلکہ بے مصرف اور بیکار ہو جاتی ہے بنا برعلیہ ان تمام امور مذکورۂ بالا کو مدنظر رکھتے ہوئے اور کتاب ہٰذا کی اہمیت و افادیت کا خیال کرتے ہوئے کہ ایک انمول خزینہ اور لاقیمت گنجینہ دینیہ و اخرویہ مبادا کہیں معرضِ زوال و تلف میں نہ آجائے اور اس پر ضایع و تباہ کرنے کا نہ پڑ جائے اور اسکے فیوض و برکات اور ہدایات و ارشادات حبط ہو جائے اور نیز مصنف علام رحمۃ اللہ علیہ کی سعی و کوشش اور جانفشانی اور جانکاہی جو کتاب ہٰذا کی متعلق واقع ہوئی ہے بیکار نہ چلا جائے خاص کر مصنف علام رحمۃ اللہ کی امانت کی حفاظت کیلئے اور آپکی تازہ یادگار اور زندہ نشانی صفحۂ ہستی پر قائم اور باقی رہنیکی غرض و غایت سے بایما و اجازت و باشارہ و ہدایت شیخ طریقت و الحقیقت ہادی الشریعت و المعرفت حقایق آگاہ معارف دستگاہ حجۃ اللہ آیت من آیات اللہ عارف باللہ فنافی اللہ

بقا باللہ مخدومنا ومطاعنا ومعتقدنا مقتدانا وسیلتنا فی الدارین مرشدنا ومولانا
حضرت **شاہ کمال اللہ والملۃ والدین** چشتی القادری حیدرآبادی مظلہم
ودامت برکاتہم ولازالت فیوضاتہم وابرحت حسناتہم وسلمہم اللہ تعالیٰ بالارشاد
والہدایۃ وابدہم اللہ تعالیٰ بذاتہ المطہرۃ استعانۃ الی یوم القیامہ اور بامداد و اعانت
برادر شریعت یار طریقت الاشرف والعلم والحی المجد والحلم الوہبی تابد اللہ
العظیم العلی **المولوی بخش علی صاحب** حیدرآبادی سلمہ اللہ الواہب ذو الایادی
محض حسبۃً للہ وخالصاً لوجہ اللہ اور صرف بارادۂ نفع رسانیٔ اہل اللہ وخلق اللہ
حتی الوسع والامکان تصحیح وتنقیح کے بعد کتاب **اساس المعرفت**
خواجو گنجینہ مدعا ہے اور شائقین و ذوالیقین کی سراپا احتیاج بالتبعیہ حقیقت سماتھ
اس سے صرف تنہا فیض اٹھانا اور فقط نفس خود کو شاد اور محظوظ کرنا بفحوائے خیر الناس
من ینفع الناس کے خلاف تھا اور بمضمون نصیحت مشحون ؎ حلال نیست دلا
سیر بوستان تنہا چہ حظ کند خضر از عمر جاودان تنہا ۔ پہ عمل کرتے ہوئے بندہ نے
بتوفیق جناب احدیت عز اسمہ اسکی طباعت و اشاعت کی طرف توجہ کی تاکہ اللہ تعالیٰ
شانہٗ وجل جلالہ وعم نوالہ اس کتاب فیض انتساب سے جمیع مومنین اہل الیقین کو
فیض کبیر ونفع کثیر پہونچا ئے اور اس نعمت غیر مترقبہ سے بہرہ یاب اور متمتع فرمائے
ہوئے اور سبیل السداد وطریق الرشاد کی توفیق رفیق عطا کرتے ہوئے بمصداق
اس شعر کے ؎ گنج بخش فیض عالم مظہر نور خدا ۔ ناقصان را پیر کامل کاملان را رہنما
کردا ئے آمین یا رب العالین ۔

انشاء اللہ العزیز جب یہ کتاب منظور نظر خلق اللہ و مطمح بصر اہل اللہ ہو کر قابل تحسین
ہو جائیگی تو اسکے ضمن وصلہ میں بندہ نے یہ طے کرلیا ہے اور اپنے دل میں
یہ ٹھان لیا ہے کہ آئندہ اسکا ایک سلسلۂ اشاعت اور شعبۂ تالیفات قایم

کرکے عارف زمن ولی دکن شیخ الکل شمع خاندان چشت اہل بہشت
سلطان المشایخین خاتم العارفین وسیدنا حضرتنا و مولٰنا السید شاہ
کمال اللہ والملتہ والدین قدس اللہ سرہ العزیز کی جمیع کتب قلمیہ اور تمام
تصنیفات غیر مطبوعہ مثلاً کلمات کمالیہ وکمال المعرفت وکمال الکمال وکلام اکمل
وحسن السوال وحسن الجواب وغیر ذالک جو حقائق و دقائق اور تصوف ومعارف
میں قابل دید اور بے مثل و بے نظیر ہیں حلیۂ طبع سے مزین کرکے ہدیہ برادران
وبندر اخوان اور بالخصوص سلسلہ کمال اللٰہیہ کے وابستگان کی خدمات میں
پیش کش کی جائگی وباللہ التوفیق ولاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم

وانا العبد الضعیف المذنب

الظلوم الجہول العاصی الحقیر الفقیر الی اللہ المستغنی عن ما سواہ السید محمد المدعو
بعبید اللہ الحسنی الحسینی الکرپوی القادری الچشتی الکمال اللٰہی تجاوز اللہ عنہ وعن
والدیہ واشیاخہ عن الذنب الجلی والخفی المسکن بہ حیدرآباد دکن صانہا اللہ عن الشرور
الواقعۃ فی بلدۃ حیدرآباد دکن وکان ذالک فی شہر رمضان المبارک
من شہور سنہ ۱۳۴۰ھ سنۃ اربعین وثلثمأتہ بعد الالف من الہجرۃ النبویہ صلی اللہ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم۔



بعد حمد وثناے ذات بیچون که موصوف بصفات کمال است و معروف و منعوت به
جمال و جلال جلّ جلاله وعمّ نواله وپس از درود نامحدود بر آن ذات باچون که موسوم بعبده
و رسوله است صلی الله علیه وآله واصحابه وسلّم می گوید بنده ضعیف حقیقی **کمال الدین**
صدیقی تلمیذ معنوی حضرت مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره المغفرت با صوفیانیکه اکثرهم از مشایخان
زمان خود بدعوی صوفی گری خود را مسمّی می داشتند ملاقی می شدم و با هر یک
از ایشان صحبتها داشته هم کلام می گشتم و از علم تصوف نشان می جستم اما هیچ یکے را
از ایشان از آن علم آشنا و پخته کار نیافتم و از طریق آن علم بیگانه وار دیدم در اثناے
این جستجو از عالم روحانی حضرت مولوی جامی قدس سره همین ندائی شنیدم که می فرماید

نظم

مکن با صوفیانِ خام یاری ۔ که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کارے را نمانند ۔ بجای میوه از باغش فشانند
ز اصل خویش آن میوه برید ۔ بماند تا قیامت نارسیده ○

بنابرین تنبیه غیبی متنبه شده از صحبت هر کس محترز شدم آخر الامر چون شوق تحصیل آن علم
دامنگیر وقت بود بمقتضاے فحواے عزاے من جدّ وجد بحضرت شیخی رسیدم

که نام نامی و اسم سامی ایشان شیخ شهاب الدین بود دیدیم که دست ها با عصا [illegible] است از
چهره مبارکش هویدا و ظاهر گشته بود بمعنت از کلام حقیقت ترجمانش واضح می شد چون
آنحضرت شوق مرا بتحصیل علم تصوف ملاحظه فرموده نبازه روی گشاده پیشانی احسنت
گفته بیان آن علم بتفصیل تمام در ضمن کلام که نسبت بصوفیان خام نیز بوده گردانید چنانچه
نام کتاب خاص صوفیان خام نیز بوده چه چیز است و اصل آن میوه که باصل است
از اصل خویش آن میوه بریده باشد تا قیامت نارسیده توان گفت حاصل به تحصیل خود
بیار بخواهد آمد معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی چون از زبان مبارکش کیفیت آن
علم شنیدم بیقین معلوم نمودم که مضمون کلام ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
بلکه ولا خطر علی قلب بشر و این هم مطابق امور شریعت نه مخالف آن در شان [illegible]
واقع است [illegible] دلالت می بخشد از علوم رسمی چنانچه آن علم تصوف
سه درجه است درجه اول علم عقاید درجه دوم علم حقایق درجه سوم علم دقایق و حاصل [illegible]
اصل علوم مذکوره است که این علم عقاید آن هردو علوم یعنی علم حقایق و دقایق مبطل و
باطل است زیرا که علم حقایق و دقایق هم در ضمن علم عقاید است اگر علم عقاید [illegible]
آن هردو علوم مذکوره که در ضمن آنست بجا [illegible] اذا انتفی الاصل وانتفی الفرع [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پیشه [illegible] علم [illegible] بنظر تحقیق در آن بنگرند از علم عقاید خبرے دارند

که اصل [illegible] علوم است [illegible] علم حقایق و دقایق که در حق آنست محض لاف و تکلف است

[illegible] و مضمون اینست که گفته اند بیت بس قامت خوش

[illegible] باشد چون [illegible] ما در [illegible] شد برحال ایشان راسخ آید پس علم عقاید

اصل علم حقایق و دقایق است و علم حقایق و دقایق فرع و فرع آن ازینجا معلوم

شد که اصل علم عقاید است و میوهٔ آن علم حقایق و دقایق است اما صوفیان خام این

میوه را [illegible] باعث تماشا شده و نیز از اصل خویش آن میوه بریده بمانده تا قیامت

[illegible] است آسوده در محل خود معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالے پس این

[illegible] علم [illegible] علم شریعت می گویند زیرا که علم عقاید ظاهر شریعت

و علم حقایق باطن شریعت و علم دقایق باطن در باطن آن چنانچه عبارت ظاهر معنی است

و معنی باطن عبارت و مطلب باطن در باطن آن پس چنانچه بے تحقیق عبارت

[illegible] معنی و مطلب امکان ندارد [illegible] این همه تقریر که مذکور شده [illegible]

[illegible] علم [illegible] بعصمت [illegible] قال [illegible]

[illegible] علم عقاید [illegible] علم حقایق [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن اعتقادات دینی سه امور کلی اند که تحقیق و انکشاف آن از اهم مهمات دینی است
یکی مسئله اختیار و جبر دوم مسئله همه اوست سوم مسئله وحدت الوجود و تحقیق این هر سه
امور موقوف به تحقیق دو ذات است پس که بجز تحقیق دو ذات کشف و معرفت
آن هر سه امور عقلاً و نقلاً هرگز امکان ندارد چنانچه تصریح این معنی آینده در
محل خود معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی پس تحقیق دو ذات غیر یکدیگر که
اول عقاید شریعت اساسی است مستحکم بر آن اساس عمارت چند طبقه
از مقدمات مترتب می گردد چنانچه **طبقهٔ اول** در حل مسئله جبر و اختیار که هم جبر
متحقق و هم اختیار ثابت اند چنان اختیار که ثواب و عقاب حق تعالی بر مؤمن
و کافر مترتب باشد با وجود مجبوریت اطلاق ظلم بر او تعالی لازم نیاید **طبقهٔ دوم**
مسئله همه اوست که اول امور حقایق است و حل مشکلات آنکه با وجود همه اوست
ثبوت دو ذات هم متحقق باشد بلکه بی ثبوت دو ذات تحقق همه اوست صورت نه
بندد و **طبقهٔ سوم** مسئله تجدد امثال و دقیقهٔ معیت حق با عبد و سر لا رب ولا عبد
و مثل ذالک متحقق است تا هر که با معان نظر این اساس محکم که عبارت از
تحقیق دو ذات حق و عبد ملاحظه نماید کشف و معرفت هر سه مسئله مذکوره به هر سه
طبقهٔ مرقوم می گردد حاصل آید پس این رساله را بنابر این معنی **اساس المعرفت**
نامزد کرده آمد امید از فضل حق واثق است که بفضل او تعالی سبحانه بمطالعه
این رساله ارباب ذوق و اهل شوق را کشف و معرفت هر سه علم مذکوره که
عبارت از حقایق دو تایی است به توضیح تمام و تنقیح مالا کلام حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی بدانکه درجهٔ اوّل و آن اول درجهٔ علم تصوف است

بدانکه علم تصوف باین ہر سہ درجہ مذکور بشابہ محبوب است و محبوب را ہر کس اول چہرہ می بیند و بعدہ میل بہم آغوشی او می نماید و من بعد بمباشرت و معاشرت می پردازد پس چہرہ این محبوب علم عقائد است و علم حقایق بمنزلہ ہم آغوشی عبد و حق است اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا وَھُوَ مَعَکُم بر آن واقع است کہ از حق و حق نیز ز انیست جدا و نگر ہمہ در خدا و در حلہ خدا و علم دقایق را بمنزلہ مباشرت پردازی و آن حالتی کہ مباشر ذوق آن چنان مستغرق لذت می باشد کہ نہ از خود خبر دارد و نہ از غیر خود کہ لا رب ولا عبد شاہد آن حال است و ازین حال است حالت بعضی ازانکہ مولوی جامی قدس سرہ فرمودہ بعضی اندر شہود حق دائم ۔ در جمال و کمال او ہائم ۔ بے خبر زانکہ در نشیمن بود ۔ عالمی ہست آدمی موجود ۔ دیدہ بر غیر حق نمی دازند ۔ با خود و غیر خود نپردازند پس بر ہر کس فرض و واجب است کہ اول بعلم عقائد پردازد و بعدہ درجہ بدرجہ بعلم حقایق و دقایق رسیدہ بدان حال فائز گردد ۔ انہ ولی التوفیق وھو علی ذالک قدیر

فصل در ترتیب علم عقائد

بدانکہ تمامی علم عقائد مجملاً درین سہ نوع منحصر است اول تصدیق حق کہ اعلم انہ لا الہ الا اللہ و دوم تصدیق عبد و ان محمداً عبدہٗ و رسولہ و سوم تصدیق معیت حق با عبد کہ وھو معکم اینما کنتم و ان اللہ معنا و تفصیل این ہر سہ نوع بکتب عقائد مفصلاً مرقوم است چنانچہ درین رسالہ نیز معلوم خواہی شد اول این علم عقائد تحقق دو ذات است ذات حق و ذات عبد کہ کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ متضمن آن است پس تحقیق آن باید شد بمعرفت آن ذات باید پرداخت کہ ذات حق کدام است و ذات عبد کرامی گویند و نیز کجا است اما معرفت ذات عبد مقدم است بمعرفت

اس طرح ... اور کوئی الٰہ نہیں ... محمد صلی اللہ علیہ وسلم ... اس کے بندے اور اس کے رسول ہیں ... اللہ تعالی ایک ہے ... اور محمد صلی اللہ علیہ وسلم ... اس کے رسول ہیں

ذات حق تا آنکه معرفت ذات و بتحقیق نه شود که چه چیز است و بچه صفت موصوف است
معرفت ذات حق کرامی گویند و بکدام صفت متصف است امکان ندارد بدلیل من عرف
نفسه فقد عرف ربه که یکه خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت ازین جاست
که هم درین معنی فرموده آند بیت جوهرے جز خود شناسی نیست در بحر وجود ما
بگرد خویش می گردیم چون گرداب‌ها۔ اکثرے از کج فهمان زمان که معترف به یک
ذات اند منکر دو ذات معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه بکج فهمی خود چنان می نمایند که
هر که ذات خود را شناخت پس تحقیق شناخت حق را که ذات خود عین ذات
حق است و بس معاذ الله که آن کفر است چه نسبت خاک را با عالم پاک
و معنی بیت ما قبل نیز هم برین معنی فرود می آرند و می گویند که خود شناسی عین حق شناسی
است بنابر آن ما بگرد خویش می گردیم چون گردابها اگرچه در عبارت فقد عرف ربه
مذکور نیز احتمال این معنی هم میشود که ملحدان می فهمند اما این احتمال خلاف شرع است
و آن کفر است معاذ الله بلکه معنی آن نزد متکلمین و محققین مطابق شرع شریف آنست که
من عرف نفسه بالعدم فقد عرف ربه بالموجود و من عرف نفسه
بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم و من عرف نفسه بالمخلوق فقد عرف
ربه بالخالق و من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه بالغناء له والله
غنی و انتم الفقراء ازین معنی خبر می دهد علی هذا القیاس من عرف نفسه بالنقصان
فقد عرف ربه بالکمال زیراکه در نفس الامر دو ذات اند ذات واجب و ذات
ممکن که آن موصوف بصفات کمال است و این معروف بصفات
نقصان نه ذو ایک ذات فقط چنانچه تمامی عقاید شرعیه ازان مملو واز

و از بیان آن مشحون است وجود کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله که متضمن
دو ذات حق و عبد است بدان ناطق و کلمهٔ شهادتین اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله بر آن شاهد
است اگر خود یک ذات بودے یک شهادت اشهد ان لا اله الا الله کافی بود
و شهادت دیگر اشهد ان محمداً عبده و رسوله است احتیاج نبودے
پس بے شک و تردد از شهادت کلمهٔ شهادتین معلوم شد و متحقق گشت که دو ذات
غیر یکدیگر که شهادت بر آن هر دو واجب و لازم اهل ایمان آمده و درستی ایمان با قرار
و تصدیق آن هر دو ذات است اگر خود یک ذات واجب بودے و ذات
ممکن نبودے هر آئینه اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و اسم مؤمن
و عاصی و فاسق و زانی و مستحق رحمت و لعنت و مدبر و مقبل و مثل ذالک هم
ذات مقدس او تعالے در شریعت جائز بودے تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً
چه بدیهی و اشکار است که هیچ مسلم و هیچ کافر هم قائل این معنی نشده و هیچ اهل شرع
شریعت بجا این معنی قبول کند اگر گوئی که تحقیق و ثبات که متضمن دوئی و اثنینیت
است نزد اهل شریعت است اما نزد اهل حقیقت خود یک ذات است و بس که
همه اوست عبارت از آن است و دوئی و اثنینیت را در آن راه نیست چنانچه
حضرت مولوی جامی فرموده است اے بسر این و آن نازده خط - پندار دوئی ز اهل بینش
دور است و سخط - از جملهٔ کائنات بے سهو و غلط - یک عین محب و آن و یک ذات فقط
و نیز فرموده است غیر ایک ذات در دو عالم کو - لیس فی الکائنات الا هو - و مثل
ذالک و از این روست که فرموده است همسایه و همنشین و همراه همه اوست

و در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ۔ در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع باللہ همه اوست ثم باللہ همه اوست ۔ پدانکه منکر دو ذات یعنی ملحد سابق بشدت تمامی دانست و بقوت تمام می گفت که فی نفس الامر خود یک ذات است پس ذات دیگر قطعًا و مطلقًا نیست در بارے دریجا بتقیه کلمه طیبه و کلمهٔ شهادتین قدرے ملائم شده آنرا قرار نمود و معترف گشت که نزد اهل شریعت دو ذات متحقق اند نزد اهل حقیقت خود یکذات است و بس چنانچه تبائید خود مقولهٔ حضرت جامی آورده بدانکه اکثر را سبب عدم تحقیق و قصور اختیار درین محل لغزش است زیراکه اگر به تصدیق یک ذات همه اوست اهل تحقیق گرائیم ازانکه مقولهٔ ایشان بے تحقیق نیست که قسم ها یکبار بلکه به تکرار خورده می فرمایند ۔ درین صورت از تصدیق دو ذات بالکل ابا نمودن لازم آید چنانچه ملحدان را همین اعتقاد است یعنی نظر بمقولهٔ همه اوست اهل تحقیق تحقیق نموده از تصدیق دو ذات ابا نمایند و آن کفر است معاذ اللہ زیراکه در صورت یکذات فقط کفر و شقاوت و غیر ذالک هم بر آن ذات واحد حق تعالے لازم آید تعالی اللہ عن ذالک و اگر تصدیق دو ذات عبد و حق نمائیم که شرعًا و عرفًا صریح و مشروع و معروفست و کلمهٔ شهادتین بر آن شاهد از تصدیق مقولهٔ اهل تحقیق که بظاهر نقیض کلمهٔ شهادت می نماید و غیر مشروع بنظر می آید اعراض نمودن لازم آید چنانچه اکثرے از اهل ظاهر که از کنه حقیقت آن خبر ندارند به تصدیق آن مقوله اعراض می دارند و آن نیز کفر است معاذ اللہ زیراکه اگرچه این مقوله بظاهر نقیض کلمه شهادت می نماید و غیر مشروع بنظر می آید اما فی الحقیقت مطابق امر شریعت بلکه عین شریعت و کمال شریعت است چنانچه آینده در محل معلوم خواهی شد ان شاء اللہ تعالے و از ینجاست ۔

که امام محمد غزالی رحمة الله علیه از انکار آن منع فرموده و بتصدیق آن دلالت فرموده چنانکه
فرموده که من لم یکن له نصیب بهذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة
وادنی النصیب منه التصدیق والتسلیم لاهله کما ان من لم یتخلفه فی علم
الشریعة یخاف علیه الزیغ یعنی کسیکه نصیب ازین علم یعنی از علم همه اوست اهل تحقیق
نصیبه خوف می کنم بر آن کس که خاتمه اش نیک نشود معاذ الله و اندک ازین علم آنکه تصدیق
آن نماید و انکار آن نیارد و کیفیت آنرا که بدریافت هرکس نمی آید صریح مخالف شرع شریف
می نماید بر اهل آن علم سپارد که اهل تحقیق اند و از کیفیت آن که موافق شرع شریف
چگونه است واقف اند اللهم اجعلنا منهم بفضلك وكرمك وبصدق حبيبك
محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم بدانکه کیفیت موافقت همه اوست
با شرع شریف که چگونه است مجملا درین جا بیان کرده می شود بشنو که ایمان یعنی گرویدن
بخدا و رسول است اگرچه امر واحد است اما بر دو درجه است ایمان شرعی و ایمان حقیقی ایمان
شرعی گرویدن است به ذات حق و عبد و معرفت آن جزو که آن متصف بصفات
کمال است از حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و استغنا
و مثل ذالک که همه صفات ذاتی او یند و این موصوف بصفات
نقصان از عدم و مردگی و جهل و کوری و کری و ناتوانی و محتاجی و مثل ذالک
که اینهمه صفات ذاتی او نیند اطلاق این صفات بر آن ذات پاک آید و نه اطلاق
آن صفات بر این ذات مترتب گردد چنانچه متکلمین و محققین نیز درین
معنی متفق و متحد القول اند ایمان حقیقی مقدمه همه اوست باشد پس تحقق
و ذات ظاهر شریعت است که عبارت از همه از وست باشد و همه اوست

باطن شریعت و این ظاهر و باطن اگرچه بتفتیش یکدیگر می نمایند که چون همه اوست گوئی
تحقق وجود ذات مستحیل می شود چون تحقق وجود ذات ثابت از این مقدمه همه اوست مرتفع می
گردد اما چون بنظر تحقیق نگری در صورت همه از وست نه امر شریعت همه اوست
مستحق بالی بنا چنانچه تفصیل این معنی آینده در طبقه دوم که بیان همه اوست در آن مبین
است معلوم خواهد شد پس مقدمه [illegible] اوست [illegible] محققین مطابق امر شریعت همه از وست
بلکه عین همه اوست باشد [illegible] [illegible] [illegible] شریعت
مجملا اما اکثرے از [illegible] [illegible] که نظر تحقیق [illegible] ایمان [illegible]
ایمان شرعی می پندار ند و همه اوست [illegible] همه از وست [illegible]
و بکفر و الحاد انتساب کرکل حقیقه [illegible] [illegible] حال
ایمان است پس این الحق است از حق [illegible] [illegible] اوست
متحقق باشد و هم تحقق وجود ذات ثابت [illegible] [illegible] نمی تواند
اکثرے درین الحاد [illegible] کرده اند چنانچه بعضی [illegible] یک ذات واجب
دانسته همه اوست [illegible] و بعضی وجود ذات [illegible] [illegible] پس اولین
نه ایمان شرعی دارد نه ایمان حقیقی زیرا که [illegible] ایمان حقیقی فرع
آن تاکه اصل متحقق نشود فرع کجا [illegible] [illegible] ایمان
حقیقی [illegible] [illegible] [illegible] گفته اند که
هر که بدون ایمان شرعی [illegible] کاذب [illegible] لعنة الله علی الکاذبین
[illegible] اعاذنا الله من [illegible] [illegible] شریعت
بوده است اند [illegible] است [illegible] در صورت [illegible]

تحقیق راکه اولیاء دین اند از فرقهٔ اولین شمردن لازم آید اعاذنا الله من هذا
الاعتقاد الفاسد و دو تن و دو ذات عین ایمان شرعی دارد و ایمان حقیقی ندارد
مثل او درخت بے بر است و خانه بے در و این هم موجب نقصان کمال ایمان
است و ازینجا ست که گفته اند و فرموده اند حقیقت بے شریعت زندقه نام است
که کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة و شریعت بے حقیقت ناتمام پس
کامل کسی است که تطبیق این هردو امور ناقصه نموده هم امور شریعت راکه عبارت از ثبوت
دو ذات است و هم مقوله همه اوست اهل تحقیق راکه النقیض یکدیگر می نمایند ثابت و مسلم
داشت و از کفر و نقصان سلامت ماند **بیت** جمع صورت باچنین معنی ژرف
نیست ممکن غیر سلطان شگرف آنکه تطبیق این هردو امور ناقصه نماید
در نظر عوام سلطان شگرف آن می نماید که شان و شوکت بسیار دارد مریدان و
طالبان بے شمار دنمی دانند که این داد خداست هرکسی را خواهد می دهد ذالک فضل
الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ازین روست که فرموده اند۔
بیت درکفے جام شریعت درکفے سندان عشق۔ هر هوسناکے نداند جام و سندان باختن
پس تطبیق این هردو امور ناقصه اگر می خواهی که بیان کنم بگوش هوش بشنو و با قیاز تمام
در یاب امادرین جا تنبیه کرده می شود مرآنان را که خود را از اهل تحقیق می دانند و درین علم
یگانه می پندارند از روی انصاف در دل خود نگرند که تطبیق این هردو امور ناقصه نزد
خود متحقق است یا نه اگر متحقق است الحمد لله علی ذالک شکر گویند و مطالعه
این اوراق که بیان تطبیق آن هردو امور ناقصه بقلم می آید خاطر خود را تقویت بخشند
وگرنه از سر نو تطبیق آن هردو امور ناقصه معلوم نموده شکر حق بجا آرند و از دل و جان دعاے

خاتمه بخیر در حق این عاقبت اندیش دعا طلب فرمایند الله ولی التوفیق علی الهدی
اما اول بدانکه چنانکه نزد اهل شریعت دو ذات ثابت اند نزد اهل حقیقت دو ذات متحقق
اند کما قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی الفتوحات فکل ضدین من
العالم فلا بد ان یجتمعا الا الرب والعبد فان کل واحد منهما لا یجتمع
مع الاخر فی امر ما من الامور جملة واحدة فالعبد من لا یکون فیه
من الربوبیة وجه والرب من لا یکون فیه من العبودیة وجه فلا یجتمع
الرب والعبد ابدا وکذالک حضرت مولوی روم قدس سره در مثنوی
شریف فرموده ست جزو دیگر نیست پیوسته بکل + ورنه خود باطل بدے بعث رسل
چون رسولان از پے پیوستن اند. پس چه پیوندشان چون یکتن اند وکذالک حضرت
مولوی جامی قدس سره در لوایح فرموده که اطلاق اسامی مرتبه الوهیت چون الله
و رحمن ورحیم وغیرها بر مراتب کونیه عین کفر محض زندقه است وهم چنین اطلاق اسامی
مخصوصه کونیه بر مراتب الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان **قطعه**
اے برده گمانکه صاحب تحقیقی . واندر صفت صدق ویقین صدیقی . هر مرتبه از وجود
حکمی دارد . گر حفظ مراتب نکنی زندیقی . وکذالک دیگر اهل تحقیق نیز فرموده اند چنانچه تا آخر
این رساله کلام ایشان متضمن دوئی اثنینیت من حیث الذوات خواهد آمد انشاء الله تعالی
اگر گوئی که ازین کلام دوئی واثنینیت من حیث الذوات متحقق می گردد اما صریح
دو ذات متحقق نمی گردند. بدان ای عزیز چون سابق بقوت تمام گفتی که نزد اهل شریعت
دوئی اثنینیت است ونیز اهل تحقیق خود یکذات است وپس که دوئی واثنینیت
نزد اهل تحقیق خود را دران راه نیست باری الحمد لله درینجا بتنبیه کلام اهل تحقیق که

مذکور شدست ملایم شده مفرد دئی واثنینیت آمده بعدم تصریح لفظ دو ذات
استادگی نبود پس بدانکه اگرچه این کلام مذکور تصریح لفظ دو ذات نیامده اما مضمون
آن صریح دلالت تمام دارد به تحقق دو ذات غیر یکدیگر چنانچه کلام الٰهی یا عیسیٰ علیه السلام
قال یا عیسیٰ ابن مریم أنت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین من دون
الله متضمن تحقق دو ذات است غیر یکدیگر ذات حق که قابل الوهیت است
و ذات عیسیٰ و مریم که قابل الوهیت نیست چه در ظاهر چه در باطن و غیر ذات حق
اند اگر غیر ذات نبودند فی الحقیقت عین یکدیگر باشند حقتعالیٰ خطاب پرعتاب
أنت قلت للناس اتخذونی وامی الٰهین من دون الله با حضرت
عیسیٰ علیه السلام نفرمودے بلکه اله دانستن قوم نصاریٰ مر عیسیٰ و مریم را حقیقتاً
مستلم داشته بجز شنودی تمام ایشانرا معزز فرمودے پس از تهدید فرمودن حق تعالیٰ
مر عیسیٰ علیه السلام را صریح تحقق می شود که عیسیٰ و مریم هر دو بالذات غیر دو ذات
حق اند چه در ظاهر و چه در باطن که من دون الله واقع شده پس ازین کلام هدایت
انجام معلوم شد که دو ذات اند غیر یکدیگر اگرچه صریح بلفظ دو ذات نیامده از مضمون
آن مستفاد می شود که فی الحقیقة دو ذات اند کذالک حدیث شریف لا تطرونی
کما اطرت النصاریٰ عیسیٰ ابن مریم قولوا عبد الله ورسوله
دلالت صریح بران دارد که قوم نصاریٰ حضرت عیسیٰ و مریم علیهما السلام را الٰه می
دانستند کذالک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را قوم آنحضرت الٰه می پنداشتند
اگرچه این معنی یعنی اله دانستن ایشان درین حدیث صریح نیامده اما از مضمونش
مفهوم آن می شود که اله می دانستند همچنان از کلام اهل تحقیق نیز مستفاد آن می شود

فی الحقیقة دو ذات اند که لا یجتمع ابداً فی امر ما من الامور جهة واحدة
فرموده اند با وجود این معنی تصریح بلفظ دو ذات نیز محققان نموده اند چنانچه حضرت
جامی قدس سره در رساله سلسلة الذهب صریح بلفظ دو ذات غیر یکدیگر فرموده اند
[illegible] ز غیب ذات شناس [illegible] ز ذات قیاس [illegible] هیچ ذاتی
بذات او نرسد عقل کل در صفات او نرسد - زیرا که ذات حق متصف بصفات
کمال است و ذات عبد موصوف بصفات نقص و زوال و این نقصان ذاتی
است که فرموده عقل کل در صفات او نرسد - با آنکه عقل کل عبارت از ذات
رسول است صلی الله علیه وسلم که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت
علی نفسک فرموده و از ما عرفناک حق معرفتک معترف آمده و کذالک
حضرت شیخ سعدی قدس سره هم درین [illegible] یعنی بعدم درک ذات و صفات
او سبحانه فرموده اند ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هرچه گفته اند
و شنیدیم و خوانده ایم مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم کذالک سائر کملاء از انبیا و اولیا و غیرهم بر عجز خود معترف
[illegible] پس این معنی [illegible] که صفات کمال حق سبحانه [illegible] ذات او شدن
[illegible] امکان دارد که این محال است [illegible] حضرت مولوی جامی قدس
سره [illegible] تصریح فرموده است [illegible]
[illegible] حضرت شیخ عبدالکریم جیلی صاحب انسان
کامل نیز [illegible] ذاتین [illegible]
[illegible] تصریح فرموده [illegible] الشیء [illegible] الیه الاسماء

[illegible]

والصفات سوا عرکان معلومًا کالعنقا و موجودًا والوجودنوعا موجودًا
محض وهو ذات الباری موجود محق بالعدم و هو ذوات الممکنات پس ذات حق
شی است بلکه اصل تمام اشیا است انا بالکم والکیف والعوارض و هیچگونه که استناد اسما مثل
الله و رحمن و رحیم و علیم و قدیر و سمیع و بصیر وغیر ذالک و صفات غیر مثل واجبیت
وقدمیت و خالقیت و رازقیت و احیا و اماتت و مثل ذالک بوسے کرده
می شود و ذات ممکن نیز شی است بالکم و کیف و با چون و با چگون که اسما و صفات
مثل مسلم و کافر و مدبر و شقی و سعید و نیز حادث و فانی وغیر ذالک بوسے اطلاق نموده
می شود پس در صورت استناد این اسما و صفات صریح دو ذات غیر یکدیگر متحقق
می شوند و کذالک سوا و دیگر نیز فرموده اند که اگر آن تمام موجب تاویل کلام است
پس دانستی که چنانچه نزد اهل شریعت متحقق اند نزد اهل حقیقت نیز دو ذات غیر یکدیگر
نه خود یک ذات فقط و این غیریت حقیقی که ما گفتیم از آن است یعنی من حیث
الذوات پس اے عزیز در دل تو ممکن شده باشد که دو ذات اند غیر یکدیگر نزد اهل
شریعت و اهل حقیقت نیز لا شبه در دل تو باقی باشد که غیریت است که حضرت
مولوی جامی بوحدت ذات فرموده در جمله کائنات الی سوی فقط یک عین
مخب آن و یک ذات فقط متحقق نه شده که چگونه است بدانکه معنی آن بیت آنستکه
در فصلیکه شبهات اهل شبه بیان کرده شود بتصریح تمام معلوم خواهی نمود انشاء الله
تعالے اگر گوئی که تمامی اهل تحقیق غیریت اعتباری گفته اند نه غیریت حقیقی پس چگونه
است بدانکه نزد واقع و در نفس الامر دو ذات اند یک وجود بنا بر آن در میان حق
و عبد در مقدمه واقع است یکے غیریت حقیقی دیگر عینیت حقیقی غیریت من حیث
الذوات است که هرگز ذات عبد عین ذات حق نشود و ذات عبد عین ذات حق گردد چنانچه مذکور شده

... حیث الوجود یعنی وجود خلق و وجود حق است چنانچه این معنی آئنده در فصلیکه بیان
... کرده شود خواهد آمد پس درصورتیکه غیریت حقیقی متحقق است درضمن
آن ... اعتباری واقع است و درصورتیکه عینیت حقیقی است و درضمن آن غیریت
اعتباری متحقق است پس درین غیریت حقیقی که من حیث الذوات بیان کرده می شود
عینیت اعتباری که درضمن آن متحقق است درمحلیکه معنی عینیت متحد بودیم باشاه
... گفته شود خواهد آمد - و درجائیکه عینیت حقیقی من حیث الوجود خواهد آمد - غیریت
اعتباری که تمامی اهل تحقیق ... اند معلوم خواهی نمود انشاءالله تعالی بدانکه این هر دو
... که مذکور شد از قبیل کلام لا اذن سمعت بلکه ولا خطر علی قلب بشر مفهوم
... غیریت حقیقی آنکه درواقع دو باشند و احتمال یکی و وحدت در آن
... عقائد شرعیه آمده از همه در صفات و ذات جدا - پس شئ کمثله ابدا -
... درین غیریت حقیقی اهل شریعت و حقیقت هر دو متفق اند و لا یختلف
فیه ... والطغیان و این درجه ایمان شریعت که کلمه طیبه دان
... بیان شاهد و حدیث رسول صلی الله علیه وسلم و آیه قل انما انا
... بشر مثلکم ... غنی ولذالک والله غنی وانتم الفقراء وهو
... مثل ذالک بتحقق دو ذات غیر یکدیگر من الازل وارد است
... ذوات ممکنات است - پس این آیات بینات
... غیریت حقیقی ذات حق و عبد من الازل الی الابد
... چنانچه اکثری اهل ظاهر را اعتقاد است اگر
... غیریت حقیقی من حیث الذوات نزد اهل شریعت

حقیقت مسلم داشتیم اما این غیریت نزد ہر دو فریق من حیث الظہور فقط جاری است من حیث البطون بلکہ من حیث البطون عین یکدیگر اند. چنانچہ حضرت مولوی جامی فرمودہ
متحد بودیم با شاہ وجود ؛ حکم غیریت بکلی محو بود ؛ بدان اے عزیز چون بالکل از اعتراف
در ذات و غیریت حقیقی ابا می کردی بارے الحمد للہ درینجا بتنبیہ کلام اہل تحقیق و آیات
و احادیث مذکورہ ازان معترف آمدی و تصدیق مسلم داشتی اما من حیث الظہور نہ من
حیث البطون و بدلالت کلام حضرت مولوی جامی کہ باستشہاد آوردی ؛ بدانکہ معنی این
بیت در فصل آئندہ کہ عنقریب می آید معلوم خواہی شد کہ از ضمن آن بیت غیریت حقیقی
من حیث البطون است انشاء اللہ تعالے۔ اما بالفعل بدانکہ چون غیریت حقیقی بدلیل
قطعی ثابت شد پس تعریف دلیل قطعی آنکہ چنانچہ کہ معنی آن بظاہر و بنفس صیغہ متحقق است
ہمان معنی بطن در بطن نیز متحقق باشد و احتمال دیگر نبود اگر معنی غیریت بظاہر گیرند و در باطن
احتمال عین نمایند آن دلیل قطعی نگویند و معنی **قولہ حق وکلامہ صدق** نیز مصداق
نمی گردد چنانچہ کسی بظاہر حالت اخلاص خود نمود مخلصی خود ظاہر ساخت چون در باطنش
نیز تکرند یعنی اندرون خانہ اش ببینند بلکہ باطن در باطن نیز یعنی خانہ اش بکاوند باید کہ ہمچنان
باشد تا ظاہرش ہمرنگ باطن بودہ بر قول او نتیجہ رسوخیت بخشید دگرنہ آنکس در دعوی
حالت اخلاص خود کاذب بود قول از دائرہ اعتبار بر خیزد۔ کذالک کسی بظاہر اقرار ایمان نمود
در باطنش نیز اگر موجب اقرار تصدیق باشد اقرار ظاہرش صحیح و درست بود دگرنہ نا منظور
بود و ایمان ظاہرش صحیح نبود بلکہ حکم نفاق وارد معاذ اللہ ہمچنان معنی آیات غیریت کہ
بظاہر بنفس صیغہ متحقق است۔ در باطن نیز متحقق باشد تا مصداق **قولہ حق وکلامہ**
صدق درست افتد دگرنہ تکذیب قول او تعالے لازم آید تعالی اللہ عن ذالک و آن

کفر است پس چون معنی آیهٔ کریمه مذکوره شد والله غنی وانتم الفقراء و لیس کمثله شیء هو
معکم اینما کنتم و امثال آن بر غیریت یکدیگر نص صریحه نزد فریقین یعنی متکلمین و محققین من
حیث الظاهر محقق است بی تردد و انکار و بی احتمال دیگر المحال در باطن نیز تحقق آن غیریت
نزد اهل ظاهر و ناقص التحقیق ازان منکرند و بعض آن هیچ نبرند به دلالت کلام اهل تحقیق
[illegible] است که هر [illegible] اعتقاد ملحدان مرتفع می سازد و اثری دارد
[illegible] می بخشد [illegible] اختیار باید شنود که مقابله دینی است

[illegible] است از آدمی [illegible]

فصل در بیان غیریت حقیقی من حیث الباطن که آن عبارت از [illegible] مرتبه
[illegible] است و این مرتبه را عالم غیب می گویند و اکثر
ناقص التحقیق [illegible] شناخت [illegible] اعاذنا الله عنها
[illegible] باید شناخت که ذات خود چه چیز است
[illegible] واقع است [illegible] اصل آن [illegible]
[illegible] از اهل ظاهر که عوام اند [illegible] عنصری [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] نسبت مر آن ذات را
[illegible] می کنند و آن ذات
[illegible] دارد [illegible]
[illegible] است [illegible] از ملحدان [illegible]
[illegible] ذات حق [illegible] بلکه کفر افتاده اند [illegible]
[illegible] مخلوق است والله خالق کل

شئ و روح نیز داخل کل شئ است و نیز حدیث صریح اول ما خلق الله روحی از مخبر صادق علیه
الصلوة والسلام در شان او واقع است و نیز فانی است که قوله تعالی کل شئ هالک
الا وجهه و کل من علیها فان شامل ذالک دور دنیا بواسطه تعلق از جسم عنصری
به لذات و الامات متاثر می شود و از نعم و الم متالم می گردد و در آخرت نیز نتیجه تعلق کردار
به مثاب و منعم از نعیم بهشت و معذب از عذاب دوزخ خواهد بود تکلیف کن و مکن
مراد است. اگر این روح خود عین ذات حق بودے و مانند ما نعم و الم و عقاب
و غیره و تکلیفات [illegible] تعالی الله عن ذالک [illegible]
هر یکی از این [illegible] خود ذات حق نیست [illegible]
اطلاق که بدن خود را ذات خود [illegible]
در [illegible] متحقق [illegible]
با ذات خود [illegible]
آید بایدید که صانع این پیکر عنصری [illegible]
رسیده باشد و آن در دریافت ذات [illegible] عالم [illegible]
و مطابق واقع در اینجا [illegible]
[illegible] نیز [illegible] آن [illegible] چنانچه روح [illegible]
و صفت بیچونی دارد و معیت با بدن دارد [illegible]
و با آنکه با تمامی بدن هست از آلایش بدن منزه است [illegible]
منزه از کم و کیف است و نسبت معیت وے با هر شئ با هر [illegible]
بحیثیتی که بی معیت وے آن شئ نیست محض است و معدوم صرف [illegible]

اشتبه الایش ممکنات و نقصانات آن منزه پاک است تا اینجا اہل ظاہر شریعت تحقق
ذات نموده معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه بآن وجه مذکور حاصل نموده اند و این ودم
ورجه من عرف نفسه فقد عرف ربه باشد و بیشتر ازین تحقیق نکرده ہم برین یافت ذات خود
منحصر می دارند اگرچه این یافت ذات خود صحیح است اما نه بروجه کمال زیراکه درجه یافت
خود هنوز در پیش است بنابران اہل تحقیق که اہل باطن شریعت اند یافت ذات خود را
ہمین روح منحصر ندارند بلکه حقیقت آن روح را که آن مظهر ذات است دریابند و تحقق
ذات خود و ذات ممکنات را تا بدان درجه رسانند و آن در عالم غیب صور علمیه حق اند که
آنرا معلومات و اعیان ثابته می گویند که حقایق الاشیا ثابتة ازینجاست تا اینجا معرفت
ذات خود محقق شد که چه چیز است و آن صور علمیه و اعیان ثابته است و این درجه
سوم من عرف نفسه فقد عرف ربه باشد و آن صور علمیه در اندراج ذات حق که وجود
محض است فی مرتبة العلم مندرج و مندمج اند کاندراج النقش فی علم النقاش
وکالصور فی علم المصور مثل ذالک نه چون اندراج درخت در تخم و مرغ در
بیضه و حیوان در نطفه زیراکه درین اندراج درخت و مرغ و حیوان از اندراج
بدر آیند ہیئت تخم و بیضه وغیره از ہیئت اصلی خود بر می گردد و از ان اندراج خود این
چنین است بلکه صور علمی مصور و نقوش نقاش چون از اندراج خود بدر آیند مصور و
نقاش از ہیئت اصلی خود بر نمی گردند ہمچنان بر حالت اصلی خود باشند چنانچه این معنی
صریح و بدیهی است پس معلومات باوجود اندراج عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات
حق اند و این صور علمی اگرچه بنسبت علم حق قدیم اند اما بنسبت ذات خود متصف
به آن حدوث کما فی القیصری مذکور و عدم وجود و عدم حیات و علم و قدرت و

سمع و بصر و کلام اند یعنی بصفت مردگی و جهل و ناتوانی و کوری و کری و گنگی وغیره صفات نقیضان
اند درینجا معنی من عرف نفسه بآن وجه که معدوم است بوجه احسن چهره کشاید و معنی فقد
عرف ربه باین وجه که موجود و موجد است رو نماید و این درجه سوم من عرف نفسه فقد عرف
ربه باشد زیراکه چون ایشان بالذات وجود ندارند پس حقتعالی ایشانرا وجود بخشی فرموده
بخارج موجود گردانید که والله خالق کل شئ ازینجاست و حیات و علم و قدرت وغیره
صفات عطا فرموده زنده و دانا و قادر و سمیع و بصیر و گویا ساخت پس ذات حق سبحانه تعالی
که وجود محض است عدم ندارد موصوف بصفات کمال و ذات ممکن موصوف بعدم و وجود غیر و صفات نقصان بود و در مرتبه باطن
هم که مرتبه احدیت است یعنی یکی گردیده بلا ازل غیر گویند چون ازل تا ابد جدا بوده هم درین محل عارفی دیگر فرموده

نظم

معلوم خدا از ازل ست غیر خدا ست ۔ هم خارج و هم بعلم میدان که جدا ست
این آن نبود یقین و آن این نبود ۔ این این از ازل باشد و آن آن نخداست

اکثری از اهل ظاهر که قوت نظر باطن ندارند بکنه این معنی نرسیده می گویند که جدائی و بیگانگی
خلق از خالق بحسب مجاز است از ابتدای ظهور پیکر عنصری و هیئت ترکیبی ایشان تا حین
فنای آن و پس نظر بعبور علیه و اعیان ثابته که علم باطن است مفروده می گویند که هیچ یگانگی
درمیان حق و اعیان ثابته نیست بلکه اعیان عین ذات حق اند نه غیر و نیز بصفت حدوث
نیستند بلکه بصفت قدم متصف اند زیراکه اعیان ثابته که معلومات حق اند قدیم اند
و این معلوم قدیم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نما مذکور است که عالم و علم و معلوم
هر سه در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه عالم و معلوم به وجه نه یکی آنکه حقتعالی ذات
خود را میداند بطریق اطلاق و بیچونی و مثل ذلک درین صورت ۔ **بیت**

عالم خود خود است و خود معلوم ۔ شاهد خود خود است و خود مشهود ۔ و این عالم

و معلوم عین یکدیگر است اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم کفر بود زیراکه خلاف واقع است دآنکه
در جام جہان نما آمده که عالم و علم و معلوم عین یکدیگرست از ہمین جاست دیگر آنکه ماہیات
ممکنات می واند بتفصیل نقید و تعین و چون و چگون وغیره صفات و نقصان ذات
ہر ایک از ایشان چنانچه از مخبر صادق محقق گشته و در عقائد شرعیه آمده ع
حال ہر ممکنی به کم عدم ہم داند و بیند و از بیش و نه کم و یعنی چنانچه در حالت موجودیت میداند
در حالت معدومیت یعنی پیش از موجود شدن نیز در علم خود ہمچنان می داند و می بیند
بلا کم و بیش چنانچه کاتب حروف پیش از ترقیم حروف در علم خود می داند که این حرف
الف است و بصفت راستی موصوف است و حرف جیم کجی و کذالک حرف دیگر هم
بہیئت و صورت مخصوصه ہر ایک می داند و بعد از ترقیم نیز ہمچنان می داند بلا کم و بیش
نیز حال ہر ممکن می داند بلا کم و بیش و بکنه حقیقت آن چه در عالم غیب و چه در عالم
شہادت ع که پیدا و پنهان به نزد وش یکیست چه او ست عالم الغیب والشہادة
چرا که خداوند تعالی خالق اشیاء است و خالق اشیا باید که اول بداند که چه چیز پیدا
کند بی علم چیزے آفریدن ممکن نیست و ازین جاست که فرموده . اَلَا یَعْلَمُ مَنْ
خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ پس و بضرورت ماہیات ممکنات ملحوظا و معلوم
از لی حق اند و حق عالم آن پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند چه در ظاہر و چه در باطن
اگر عین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر خواهد بود که خلاف عقائد شرعیه است . دیگر
آنکه خدا در مرتبه غیب عالم حقیقت ہمه اشیاء است و بموجب ہمان
علم خالق آن در مرتبه عین که عالم شہادت است پس اگر این ماہیات عین
ذات حق باشند پس حق تعالی اطلاق خالق کل شئی بودن متحقق نشود زیراکه

خود شئ کجا است کہ خالق کل شئ توان گفت بلکہ خالق خود بودن لازم آید تعالی
اللہ عن ذالک و این نیز کفر است عجب از ہوش ناقص التحقیق و بے تمیزی ایشان است
کہ عالم و معلوم در صورت ثانی غیر یکدیگر می دانند چون صورت اول عین یکدیگر می فہمند
انکار فرق صحیح کردہ اند بغلط بکفر افتادہ اند اعاذنا اللہ عن ذالک و این بے تمیزی
بمشابہ اینست کہ کسی در آب باران و آب بول کہ مقطوع الرائحہ باشد یعنی بوی
زائل شدہ باشد فرق و تمیز نکردہ حکم مساوات داشت معاذ اللہ اصل تمیز است
اندر آدمی - تا بد اندازہ فرق ولی و کمی - پس ازین ہر دو نوع علم کہ او تعالے بذات
خود بماہیات دارد ثابت شد و متحقق گشت کہ مرتبۂ ذات دیگر و مرتبۂ ماہیات دیگر
پس این عالم و معلوم قدیم ہر دو از ازل در عالم غیب با یکدیگر متغائر اند من کل الوجوہ

بیان وجود

غیریت حقیقی آنکہ آن واجب است و این ممکن وجود الواجب مستلزم الوجوب
فیہ والممکن مستلزم الامکان فلا تجب و این نسبت پی داد قیوم و
لان القیوم من قام بنفسہ و قام بہ غیرہ و این معلوم مشہود ہست او بیچون
و بی کیف و لا تعین است بنفسہ و این چون و چگون و تعین دارد و ہذا انہ کل شئ
عندہ بمقدار و این ممکن وارانہ [illegible] است و او محیط است کہ انہ بکل
شئ محیط و این متکثر دارد و او واحد است و ذات خود [illegible] آمدہ و [illegible]
بہرہ از اشارہ [illegible] درین حق حضرت مغربی قدس سرہ فرمودہ
دریا نگاہ کرد ہزاران ہزار دید در خود نگاہ کرد ہمہ جز یکی نبود [illegible] مرتبۂ وحدت
است کہ مرتبۂ تفصیل یافت ذات خود تمامی ممکنات است و کثرت [illegible]

کہ می گویند از ینجاست فافہم پس این بے تمیزان کہ صور علمیہ و معلومات حق را درین مرتبہ با وجود جدائی عین ذات حق می دانند برادر حقیقی آن ملحدانند کہ روح را نظر بہ بیچونی و بیکیفی و نزاہت او کردہ خود ذات حق تصور نمودہ اند باحتمال آنکہ خود ذات حق نیز باین صفت موصوف است و این بے تمیزان معلومات را کہ قدیم نظر بہ قدیمی آنہا نمودہ ذات حق می دانند اعاذنا اللہ من ذالک و نمی دانند کہ چنانچہ روح با وجود بیچونی و نزاہت خود ذات حق نیست ہمچنان معلومات و صور علمیہ حق نیز با وجود صفت قدم خود ذات حق نیستند بلکہ غیر ذات حق اند چنانچہ عارفی ہم درین محل چہ خوش فرمودہ است ؎ با خدا از ازل دو علم بود ٭ علم للذات و علم باسیات ٭ باہمی ہر دو علم ثابت شد ٭ کہ بود غیر ذات معلومات ٭ کما قال الشیخ الاکبر قدس سرہ فی کتابہ الفتوحات فی باب الثالث والعشرین و میتین والخلق من حیث عینہ ھو ثابۃ وثبوتہ لنفسہ ازلا واتصافہ بالوجود امر حادث طرا علیہ ثم قال فلیس الحق ھو عین الاعیان الثابتۃ بل فی حال اتصافہا بالوجود فھو تعالی عین الموصوف بالوجود لاھی ثم قال وعین الوجود واحد والاحکام مختلفۃ لاختلاف الاعیان الثابتۃ التی ھی اغیار لاشتراکہا فی الثبوت لافی الوجود فافھم وقال فی الباب الرابع والستین وثلثمائۃ ولولا الاحوال ما تمیزت الاعیان نظرالعین واحد تمیزت بذاتھا عن کونہا الوجود کما ھی شرکۃ معہ فی وجوب الثبوت انتہی الفاظہ الکریمۃ فنقول واللہ المستعان فان ذات الحق سبحانہ وجود بحت و

وصرفت وذوات للكنات المعبرعنها بالاعيان الثابتة معدوم عدمًا امكانيًا الذى يقال له الثبوت فالحق سبحانه عين وجود الاشياء فى الظهور لاعين ذواتها قال الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردى ثم المدنى قدس سره فى كتاب مطلع الوجود فى تحقيق تنزيه واحد تعالى الوجود فالاعيان الاغيار الحقيقة للحق تعالى ولهذا قال الشيخ الاكبر والمكاشفة الاختلاف الاعيان الثابتة التى هى اغيار بلا شك فى الثبوت ولا فى الوجود فافهم انتهى نقلاً عنه قال الشيخ الاكبر فى الفتوحات فى باب الستين وثلثمائة فان الحق والخلق معًا فى الثبوت لا فى الوجود وقال فى الباب الثانى والسعين لا تصح الشركة فى الوجود وقال فى باب الرابع والستين وثلثمائة لما اشتركت معه فى الوجوب الثبوت فله تعالى وجوب الثبوت والوجود ولهذا العين وجوب الثبوت

اگر گوئی درینصورت تعدد ذوات قدما لازم آید که ذات واجب قدیم و نیز ذات ممکن قدیم وآن اعتقاد نصاری است بتعدد ذوات قدما معتقد اند بدانکه قدمیت بچند نوع است چنانچه وجود عناصر مقدم از هیئت عنصری من قبت وجود آسمان مقدم از عناصر است وجود عرش مقدم از آسمان حتی وجود واجب تعالے مقدم از همه است و قدم واجب الوجود نوع الاخر است و درین قدم هیچکس شریک نتواند بود محال است که باشد پس واجب الوجود از همه قدیم باشد تحقیقت و دیگر باین قدم شرکت ندارد و درین تعدد ذوات قدما لازم می آید از روے ظاهر شریعت است اما از روے حقیقت که باطن شریعت است اینست که

روح در عالم شهادت ذات ممکن است و آن مظهر اعیان ثابته است و اعیان
ثابته در عالم غیب ذوات ممکنات اند و آن در اندراج ذات حق مندرج و مندرج
اند پس درینصورت ذات واجب متبوع است و ذات ممکن تابع آن و این تابع و متبوع بود
ازازل اند چنانچه پرتو آفتاب ازان هنگامیکه وجود آفتاب است یعنی آفتاب است
چه در حالت غروب و چه در حالت طلوع با وجود این چون وجود آفتاب متبوع است
و پرتو تابع آن پس آفتاب مقدم باشد و پرتو موخر آن و این تقدم و تاخر رتبی است
نه مکانی و زمانی و تقدم و تاخر زمانی مثلاً وجود آدم علیه السلام پیش از وجود پیغمبران
و کذالک بعضی اشیاء قبل از وجود دیگر اشیاء و تقدم و تاخر مکانی مثل صفوف صدر
بر صف نعال یا حروف و سطور فوق بر سطور حروف التحت و مثل ذالک و تقدم
و تاخر رتبی مثلاً رتبهٔ عالم بر جاهل و مرتبهٔ خواص بر عوام و رتبهٔ آفتاب بر پرتو
و مرتبهٔ واجب بر ممکن پس همچنان ممکن الوجود ازان هنگامی که واجب الوجود است
من حیث الاندراج نه من حیث المقارنة که آن اعتقاد نصاری است معاذ الله
درینصورت واجب الوجود قدیم باشد بحقیقت نه ممکن الوجود زیرا که رتبهٔ متبوع مقتضی
تقدم است و رتبهٔ تابع مقتضی تاخر پس درینصورت تقدم حق تعالی راست و بس
کسی و دیگر در قدم شرکت ندارد و صورت مقارنة تابع و متبوع که من حیث الاندراج
است هیچ وجه صورت نه بندد و نیز حدیث کان الله ولم یکن معه شیء الآن
کما کان بر ابطال مقارنة شاهد و عادل است. نه معاذ معیت اعیان ثابته
معاذ الله فافهم. چون معلوم شد که تعدد ذوات قدما در صورت مقارنة واقع باشد
نه در صورت اندراج زیرا که اعیان ثابته متعین است در علم حق تعالی و ذات تعالی

مطلق است ونیز اعیان ثابتہ شان حدوث واحتیاج وجود وارند درصورت اندراج
لازم می آید کہ اعیان ثابتہ عین ذات حق باشند بلکہ باوجود اندراج غیر ذات حق اندوگرہا
موجب قباحتہاے عظیم می گردد چنانکہ درین فصل بیان آن کردہ می شود قال الشیخ ابراہیم
بن الحسن الکردی للمدنی فی مطلع الجود فی تنزیہ وحدت الوجود . ا
ان العالم اذا کان موجوداً باللہ لا بنفسہ لم یکن بالنسبۃ الی الحق
فی رتبۃ المعیت بل فی رتبۃ التبعیۃ فظہر معنی لحدیث کان اللہ ولم یکن
معہ شئ وکذا معنی ما ادرج فی اٰخرہ والاٰن علی ما علیہ کان فان المشار
کۃ فی الوجود نقص لا محالۃ والمتفرد بالوجود ھو اللہ الواحد سبحانہ
اذ لیس معہ موجود ھو اللہ لان المعیت توجب المساواۃ فی الرتبۃ
وھذہ نقصان فی الکمال تعالی عنہ و قال الشیخ عبد الوہاب الشعرانی فی
الیواقیت الجواہر ناقلا عن الشیخ الاکبر محی الدین ابن العربی ھو تعالی
مع الاشیاء ولا یقال ان الاشیاء معہ لانہ لم یرد وقال الشیخ محی الدین
ابن العربی فی کتبہ المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق
الا بحکم المجاز لا الحقیقۃ وذالک لان الشرع لم یرد ھذہ اللفظ ان
یجعل اللہ تعالی بان یکون مصدر الاشیاء لعدم المناسبۃ من الممکن و
الواجب وبین المقبل الاولیۃ وبین من لا یقبلہا وبین من یفتقر وبین
من لا یقبل الافتقار وانما یقال اللہ تعالی موجود الاشیاء موافقۃ لسبق
علمہ بہا انتہی عن الیواقیت جواہر للشیخ عبد الوہاب الشعرانی

فصل در بیان قبا حتها

و بالجملہ صور علمیہ اعیان ثابتہ را در مرتبۂ علم کہ مرتبۂ واحدیت است عین ذات حق پنداشتن واقع می شود چون معلوم شد و محقق گشت کہ معلومات الہی و صور علمیۂ او تعالے در حالت اندراج عین ذات نیستند بلکہ غیر باشند آن ہمہ مقدمات کہ مستلزم ماہیات ممکنات اند بذات واجب تعالے واقع بود و لازم آید تعالی اللہ عن ذالک علواً کبیرا و نیز ذات حق سبحانہ تعالی وجود محض است کہ عدم ندارد و ذات ممکن عدم محض کہ وجود ندارد یعنی مسلوب الوجود است کہ بذات خود وجود ندارد و اگر عین ذات حق باشند اطلاق مسلوب الوجود بالذات وجود نداشتن بر ذات حق تعالی لازم آید تعالی اللہ عن ذالک و نیز اعیان ثابتہ را او معدومی گویند یعنی بود من حیث الذوات نبود من حیث الوجود فی حد ذاتہ موجود نیستند لا شما رائحۃ الوجود آند چنانچہ حضرت مولوی جامی قدس سرہ فرمودہ اند **بیت**

عین ممکن بہ پیش چشم شہود نیست فی حد ذاتہ موجود اگر عین ذات حق باشند اطلاق بود وجود نیست فی حد ذاتہ برو تعالے لازم آید تعالی اللہ عن ذالک **سہ**

ذات ہمہ جز وجود قایم بوجود حق اند کہ وجودنا منہ و قیامنا بہ واقع است چہ در عالم غیب وچہ در عالم شہادت ۔ چنانچہ حضرت مولوی جامی قدس سرہ در لوائح فرمودہ اند **سہ** ذات ہمہ جز و وجود قائم بوجود ۔ ذات تو وجود ساج و ہستی بحت ۔ و نیز در سلسلۃ الذہب فرمودہ اند **سہ** گر صمد را کسی کند تعریف ٭ فہو مالم یکن لہ تجویف ٭ وصف تجویف خاص امکان است ٭ بری اُو ز فیض رحمن است ٭

گر نه رحمن کند وجود دهی ؛ ماند از معنی وجود تهی ؛ ذات رحمن چو هست عین وجود ؛ خالی از جود
کجا تواند بود ؛ پس اگر اعیان ممکنات را عین ذات حق گوئیم تعریف ذات جز وجود قائم
بوجود گفتن لازم و نیز تجویف بودن از وجود لازم آید تعالی الله عن ذالک و نیز تعریف
اعیان ثابته معلوم معدوم است یعنی معلوم ازلی حق اند معدوم بوجود خارجی اگر اعیان
عین ذات حق دانیم تعریف ذات حق معلوم و معدوم بودن لازم آید تعالی عن ذالک
دیگر قباحتها نیز که تفصیل آن موجب تطویل می گردد ثبوت حقایق ممکنات در مرتبهٔ واحدیت
متحقق شد که غیر ذات حق اند نه عین ذات حق وگرنه قباحتها که مذکور شد برو تعالی لازم آید
تعالی الله عن ذالک المحال که در مرتبهٔ وحدت نیز که مافوق مرتبهٔ واحدیت است
حقایق ممکنات که باوصاف ناقصه خود ثابت و متحقق اند غیر ذات حق آید شوند و یا تمیز ذاتی

بیان ثبوت حقایق ممکنات در مرتبهٔ وحدت - بدانکه حضرت مولوی جامی قدس سره
از تحقیق ممکنات درین مرتبه خبر می دهند می فرمایند ــــه بود اعیان جهان بی چند و چون
ز امتیاز علمی و عینی مصون ؛ نی ز حق ممتاز نی از یکدگر ؛ غرقهٔ دریای وحدت سربسر
و نیز مرتبهٔ وحدت را دریا فرموده و حقایق ممکنات را در آن دریا غرق گفته است از اینجا
معلوم شد که دریا چیزی دیگر است و غرق شونده در آن دریا چیزی دیگر پس ثابت شد
که حقایق اشیاء ممکنات در مرتبهٔ وحدت غرق اند و مندمج اند که در مرتبهٔ ثانیه اعیان
علمی مسمّی اند اما در اندماج ذات حق ثابت و متحقق اند نه مسلوب ... شده بدانکه در اندراج
و اندماج فرقی است بسیار اندراج آنکه اشیاء ... هم چیز ... صورت ...
مصور است حقایق ممکنات در مرتبهٔ وحدت ...
چنانکه این بیت ...

واقع و متحقق است و اندماج آنکه از امتیاز علمی هم مصئون باشد چون آتش در سنگ
و داده جا در آب چه باده نباتات ارضی در خاک و آن مرتبهٔ وحدت است که درین مرتبه
حقایق ممکنات در امتیاز علمی هم نیامده‌اند پس در اندراج و اندماج فرق است بسیار فافهم
اما باوجود اندراج در مرتبهٔ واحدیت حقایق ممکنات ثبوت الشی اند باوجود اندماج
در مرتبهٔ وحدت حقایق ممکنات مفهوم الشی اند نه مسلوب الشی اند و غیر ذات حق اند
نه عین ذات حق فافهم اگر گوئی که از مضمون این بیت مفهوم می شود که اعیان جهان
از امتیاز علمی و عینی مصئون بوده‌اند درین صورت ثبوت و مفهوم ایشان که اعیان جهان
اند از امتیاز کجا متحقق می شود که غیریت واقع باشد بلکه مسلوب الشی بودن لازم آید و نیز حضرت
مولوی جامی فرموده بیت متحد بودیم با شاه وجود ؛ حکم غیریت بکلی محو بود پس این
بیت دلالت بر آن دارد که ما متحد با حق یعنی عین بودیم نه غیر بحیثیتی که حکم غیریت بکلی محو بود
بدانکه اکثری هم برین معنی خلاف واقع معتقد مانده‌اند و بیشتر تحقیق آن نکرده‌اند که هم در
ضمن این بیت ثبوت حقایق ممکنات و غیریت ایشان نیز از ذات حق متحقق می
شود و این همه بنا بر آنست که یوخذ العلم من افواه رجال الله در کتابی دیده یا از
کسی شنیده هم بران معتقد مانده‌اند پس معنی این است بموجب یوخذ العلم من افواه
رجال الله مطابق واقع باین وجه باشد که این محویت من حیث عدم امتیاز علمی و
عینی است نه من حیث السلب و بسبب عدم امتیاز علمی لازم نمی آید که ذوات
ممکنات سلب باشند از متحد بودیم مفهوم می شود که عین حق بودیم بدانکه این عینیت
من حیث الاندماج است یعنی چنان در ذات مندمج بودیم که گوئی عین
او بودیم و ازین بهوست که می گویند که خلق پیش از موجود شدن عین حق بود چنانچه حضرت

مولوی جامی قدس سره فرموده **قطعه** گل در وی این است اندر گل - عین گل بچو آب اندر گل ❊ آب در گل گل است و گل در آب ❊ عین حق این دقیقه را دریاب ❊ پس این عینیت اندراجی است نه اتحادی یعنی از روی اندراج عین او میدانند آنکه صور علمیه و حقایق اشیا که متصف بصفات نقصان و مقتضی کفر و شقاوت و غیر ذالک اند از عین ذات حق باشد معاذ الله زیرا که معنی اتحاد شیئین از روی حقیقت این باشد که شیٔ شیٔ دیگر شود بی آنکه چیزی از وکم شود یا بر وی بیفزاید پس این محال است مطلق چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن این معنی ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر و دوئی دو چیز مقتضای ذات ایشان است و مقتضای ذات هر چیز محال است که از وی زائل شود پس اتحاد حقیقی باطل بود و اعتقاد آن ضلال مگر مجازا و اعتبارا و آن از روی اندراج باشد باو و از ینجاست که سابق گفته شده بود که در صورتیکه غیریت حقیقی من حیث الذوات است عینیت اعتباری واقع بود یعنی غیریت حقیقی من حیث الذوات است و عینیت من حیث الاندراج **فافهم** بلکه لفظ بودیم که در بیت آمده به ثبوت کثرت در وحدت دلالت می کند و کثرت در وحدت که شیخ گفته هم درین محل واقع است بی حلول و اتحاد چنانچه خود حضرت مولوی هم درین معنی کثرت در وحدت می فرماید ع بود کلی جهان در وی مستور ❊ اگر جهان ثابته را عین حق گوئیم پس جهان کدام است و چه چیز است که جهان در وی مستور بود با آنکه در واقع دو مقدمه یکی کثرت در وحدت و دیگر وحدت در کثرت و این بیت مولوی بر هر دو مقدمه دلالت دارد چنانچه فرموده **بیت** بود کلی جهان در وی مستور ❊ کرده در کل بذات خویش ظهور ❊ پس مصرع اول دلالت بکثرت در وحدت دارد و این پیش از موجود شدن عالم

است در خارج چنانچه درین محل مذکور شده می شود و مصرعهٔ دوم دلالت بر وحدت در کثرت دارد و آن بجاز موجود شدن عالم است در خارج آئنده در طبقهٔ دوم در بیان حقایق است مذکور آن خواهد آمد انشاء الله تعالے پس این عینیت من حیث الاندراج است چنان اندراجے کہ فی بر لوح علم شان نقش ثبوت فی زنعیں خوان ہستی خورده قوت بر فی زحق ممتاز ونی ازیکدیگر غرقہ دریائے وحدت سربسر بر و نیز تصریح فرموده که بود اعیان با سرائے صفات بر مندرج در تحت رتبۂ ذات وحدت صرف ہستی سازج بود اینہا ہمہ درمدرج با وجود این تصریح اگر اعیان ثابتہ را عین حق گویم مضمون این ہمہ ابیات بر ہر کدام کس اطلاق باید نمود مگر بر حق تعالے تعالی الله عن ذالک وحال آنکہ این ہمہ مضمون دلالت بر ثبوت کثرت در وحدت دارد ہر چند کہ امتیاز علمی دارد ادراک آن دخلی نبود پس ملاحظ باید نمود کہ معنی ابیات مذکوره یعنی بود اعیان جہان بی چند و چون ز امتیاز علمی وعینی مضمون از مضمون بودن اعیان ز امتیاز علمی نسبت اعیان تصور می شد و معنی عینیت متحد بودیم الی آخره بر عینیت اعیان ثابتہ با ذات حق مفہوم می گردید خلاف واقع بود ازین تقریر حرتومہ کہ مطابق واقع بر ترتیب سیاق کلام سابق است بعدم ثبوت وعدم عینیت بلکہ بر ثبوت کثرت در واحدت است چگونہ درست افتاد واین بنابر لیوخذ العلوم من افواہ رجال الله است دبراستے یقین فرموده اند یوخذ العلم من افواہ رجال الله کامن الله فافہموا الصوالنعف اگر گوئی چون ثبوت کثرت در وحدت باشد وامتیاز علمی حق را ادراک آن دخلی نبود درین صورت جہل براہ تعالے لازم آید کہ

حقایق به تمامی صفات خود را اندراج ذات ثابت اند و حقتعالی آنرا اندراین خود
صریح جهل است تعالی الله عن ذالک بدانکه این مرتبه ایست که آنرا وحدت می گویند
و تعین اول نیز نامند و آن یافت حق است مر ذات خود را اجمالا [illegible] عبارت ازون
است پس درین مرتبه امتیاز ذات خود شد مر حق تعالی را فقط نه امتیاز صفات و اسماء
چون امتیاز صفات و اسماء حق نبود امتیاز حقایق ممکنات کجا تحقق گردد پس در صورتیکه
امتیاز اسماء و صفات حق و حقایق نیز نمی باشد لازم نمی آید که صفات و اسماء او تعالی
سبحانه مسلوب باشد معاذالله بلکه صفات حق تعالی و نیز حقایق ممکنات هر چند که از
امتیاز علمی معلوم اند اما ثبوت تحقق است نه مسلوبیت ایشان زیرا که چیزی را [illegible] چیزی
نه بینند و نشان ندهند لازم نمی آید که آن چیز در وی نباشد چنانچه درخت با تمامی برگ و بار
و گل و شاخ که بیشتر و اشکال خود را اندراج در تخم یا آتش در سنگ یا حباب در آب
مندرج است اگر نشان نه بینند و امتیاز علمی [illegible] لازم نمی آید که آن برگ
و بار در تخم یا آتش در سنگ و حباب در آب [illegible] باشد و مسلوب باشد [illegible]
امتیاز علمی بر آن شود لازم نمی آید که جهل بر او تعالی لازم آید [illegible]
زیرا که علم بر دو وجه است اجمالی و تفصیلی پس علم اجمالی [illegible] ذات است که [illegible]
نیست بلکه علم تفصیلی که آن مستلزم جهل باشد [illegible]
حقایق اشیا در مرتبه وحدت نه امتیاز علمی معلوم بودند و امتیاز [illegible]
بودن ایشان در آن مرتبه از کجا تحقق شود [illegible]
بدانکه ثبوت ایشان در آن مرتبه [illegible] تحقق است چنانچه حضرت [illegible]
سائل [illegible] ثبوت [illegible]

فی حق مستان ولی اللہ یکہ یکجرہ غرق دریاے وحدت سرسبز بعد ازان می فرمایند تا کجا ان ور
وجود بعضی با یکدیگر چه وجه جمله با در خود زخود با خود نمود - ازینجا معلوم شد که تمامی حقایق ممکنات ثابت
تعالے در مرتبهٔ وحدت که مرتبهٔ اجمال یافت ذات خود است که منم گفتن عبارت
ازان آنست ثابت و متحقق بودند که جمله را در خود زخود با خود نمود اگر مسلوب الشئ باشند
ثبوت الشئ خود ایعنی چگونه صورت بند و بلکه محال باشد - و کل اناء یترشح بما فیه
واین مرتبه یعنی جمله را در خود با خود نمودن واحدیت گویند که مرتبهٔ تفصیل یافت ذات
خود و ذات ممکنات است که ذات من چنین و ذات ممکنات چنین و چنان پس
ذات ممکنات را در خود و خارج خود به تفصیل معلوم نموده بعلم ازلی خود دانست که فلان
شقی فلان سعید و فلان کافر و فلان مسلم و غیر ذالک و بموجب همان علم و دانست
خود تقدیر خیر و شر کفر و اسلام و ایمان مقبل و مدبر و غیر ذالک مقتضاے ذات هر یک
نمود که جف القلم بما هو کائن ازینجاست و القدر خیره و شره من الله تعالے
ازینجا درست و حدیث الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من
سعد فی بطن امه - همین مقام است اگر اهل ظاهر شریعت مراد از بطن ام شکم
مادری گیرند یعنی شقی و سعید و مثل ذالک هم از شکم مادر است اما اهل باطن شریعت
اندراج ذات حق و بطن ام گیرند یعنی شقی و سعید باندراج ذات حق من الازل الی الابد ثابت و متحقق اند و برا
یعنی کافر و شقی ازلی و مومن را سعید ازلی می گویند و نیز در حدیث شریف آمده ان رجلین من
مزینة قالا یا رسول الله ارأیت ما یعمل الناس الیوم و یکدحون فیه اشیء
قضی علیهم و مضی فیهم من قدر سبق او فیما یستقبلون به مما اتاهم به نبیهم و ثبت
الحجة علیهم فقال لا بل شیء قضی علیهم و مضی فیهم یعنی دو مرد از قبیله مزینه

گفتند یا رسول الله خبر ده ما را که عمل می کنند مردم امروز یعنی در دنیا و کوشش می کنند در آن ـ آیا
چیزیست که قضا و قدر حکم کرده شده است بر ایشان و گذشته است در باب ایشان از تقدیر
پیش خدا است در ازل یا واقع است در چیزی که می کنند بقدرت و اختیار خود یعنی آنچه خدا تعالی
در ازل حکم کرده باشد یعنی قضا و قدر سابق به نسبت پیغمبران آمده امر و نهی کرده اند
و ایشان از پیش خود بقدرت اختیار خود طاعت می کنند یا معصیت می ورزند پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست چنین بلکه چیزیست که حکم کرده است بر او میان و گذشته
است در باب ایشان پس اگر اعیان ممکنات مسلوب الشئ باشند چنانچه در باطن اعتقاد
است این همه تقدیر خیر و شر و اطلاق شقاوت و سعادت وغیره بر کدام کس بود ـ اگر
عین ذات حق باشند چنانچه ملحدان را اعتقاد است پس اطلاق این همه بر او تعالی
لازم آید معاذ الله عن ذالک ـ پس صور علمیه بسبب امتیاز علمی و عینی مسلوب الشئ نیستند
و نیز عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات او شدند ـ چنانچه حضرت مولوی جامی نیز تائید آن می
فرمایند بیت ـ امتیاز علمی آمد در میان ـ بی نشانی را نشانها شد عیان ـ یعنی از
روی علم و عین در مرتبه وحدت هیچ نشان نداشتند در مرتبه دیگر که واحدیت است
امتیاز علمی در میان آمد و نشان آن همه در علم حق ظاهر شد پس در این صورت بیت
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد ٭ رسم آئین دوئی آغاز شد ٭ بالجمله دوئی و غیریت حقیقی که
فیما بین واجب و ممکن از ازل در مرتبه وحدت بالقوه واقع و متحقق بود ـ درینجا یعنی
در مرتبهٔ واحدیت بالفعل بطریق امتیاز علمی متحقق گشت و بعد از آن در عالم شهادت
بظهور خارجی آمد و بامتیاز عینی ممتاز گردید ازینجاست که حضرت جامی قدس سره
در سلسلة الذهب فرموده ـ شعر ـ هرچه در غیب ذات پنهان بود ـ در شهادت ظهور کرده نمود

بیان ثبوت حقایق اشیاء در مرتبهٔ احدیت بدانکه چون ثابت شد که حقایق ممکنات
در مرتبهٔ وحدت متحقق اند بدلیل آنکه در مرتبهٔ واحدیت جمله را در خود از خود با خود نمود پس بهمین
دلیل معلوم توان نمود و بعقل باید کرد که در مرتبهٔ احدیت نیز که ما فوق مرتبهٔ واحدیت است
و علم اجمالی هم بمعنی اطلاق تعقل هم در آن مرتبه متحقق غیب و نفی شود و آن مرتبه را غیب
هویت و غیب الغیب و منقطع الاشارات و باطن وحدت و مثل ذالک می گویند حقایق
اشیا با اسما و صفات عبدیت خود ثابت و متحقق اند با وجود این تعقل دلیل عقلی مذکور دلیل
دیگر نیز برین آن شعر کافی است که ازین معنی یعنی ثبوت عبدیت خود و معبودیت
حق در مرتبهٔ احدیت خبر می دهد و می فرماید که **بیت** من آن وقت که دم خدا را سجود
ذات و صفات خدا هم نبوده بدانکه اگرچه این بیت مشهور است و در افواه خاص
و عام مذکور اما معنی آن از ادراک عقول هر کس بس دور است که تا حال حل آن هیچ
یکی کرده زیرا که صفات ذات حق را نفی کرده و خود در آن وقت بوده و سجده کردن
صریح محال و خلاف عقل و نقل می نماید بلکه ذات و صفات خدا را نفی کردن بالضرور
لازم می آید با وجود این کفر خود در آن وقت بوده و سجده کردن کافر هم شدن
متحقق می گردد معاذ الله تعالی معنی این بیت مخالف عقل و نقل بودن و محال شدن آن
و کافر نشدن گوینده آن بیت موقوف بود خذ العلم من افواه رجال الله
است پس معنی آن چنان باشد که نبودن ذات و صفات حق بنا بر اخفای از علمی است
نه من حیث السلبیت معاذ الله که آن محال و خلاف عقل و نقل است یعنی علم
حق به ذات و صفات خود هم نبوده بمرتبه صرف احدیت بود پس در آن هم حق ثابت
و متحقق بودم بلکه عبد غیر حق بودم - اگرچه از دایرهٔ امتیاز حق بیرون بودم - الا بقوت

حقیقت تحقق بودم بمسلوب الحقیقت و اقتضاے سجود کردن می داشتم و از سر اقتضاے
ذاتی و استعداد اصلی خود سجده می کردم و نیز بهم برین محمل حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بیتے عربی در دیوان خود فرموده و شارح معنی آن بفارسی منظوم کرده ..

قطعه

آنروز که این سرائے ویرانه نبود ٭ مطلق اثرے از خم و میخانه نبود ٭ از باده عشق بود سرمست دلم
وین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود و از میخانه ذات حق و از خم صفات مراد باشد تا فهم پس اینجا
معلوم شد و بیقین پیوست که جمعیت و غیریت ممکنات از ذات واجب تعالی از آن
وقت باز یعنی از مرتبهٔ احدیت ثابت و واقع است نه فقط من حیث الظهور
الی الفنا چنانچه اهل ظاهر را اعتقاد است اگر از آن وقت باز تحقق نباشد پس این
هم از کجا آمده پس از اینجا منتج شد مراتب بطن در بطن عالم شهادت و متحقق شد و معنی بطن
در بطن آیات غیرت والله غنی وانتم الفقراء و لیس کمثله شیء و مثل ذالک که از حق
سبحانه در مقدمه غیریت حقیقی من حیث الذات واقع اند و به تصدیق پیوست
مصداق قول حق و کلامه صادق و اشهد لله علی ذالک .. اما اهل ظاهر که قوت نظر
باطن ندارند نظر بظاهر معنی آن آیات نموده معنی بطن در بطن آن آیات پی نبرده هم بران
معتقد ماندند اگر نظر باطن ایشان روشن بودے بر ایشان معانی ظاهر و بطن در بطن نیز
متحقق بودی و ناقص التحقیق نماندے پس اهل ظاهر را باید چنانچه معنی آیات بظاهر شنیدن
صیغه تحقق داشته همچنان معنی بطن در بطن نیز متحقق دارد و زیراکه قول حق کلام صدق
واقع است پس تحقق غیریت حقیقی من حیث الذات از آن وقت باز یعنی اندراج
مرتبه احدیت باید دانست حقیقت روغن اول در اندراج زبده است و بالاے آن
در اندراج جغرات و مافوق آن در اندراج شیر است کسی که چشم او تیز باشد یعنی بعقل

است بی شک و بی تردد معترف این معنی می شود و می گوید که اصل آن مستقر روغن و محل اندراج آن شیر است پس از اینجا بطریق تنزل مرتبه در مرتبه جغرات و زبده آمده و از مقر بطون بمرتبه خارجی آمده شهود رخاص و عام گردید و ازین شهود معلوم گردید و به تعقل آمد که این روغن در اندراج زبده و جغرات و شیر بود اگر ماده روغن در اندراج شیر نه بودی پس این روغن از کجا آمدے ہمچنان حقایق اشیا در مرتبه احدیت متحقق بودند که مرتبه وحدت و احدیت که مرتبه تفصیل است ذات عنوذات کائنات است با متیاز علمی در آمده مجملا موذات شد بعد از آن بمرتبه خارج بظهور آمده با متیاز عینی رسید که کل انا عرنتز شحم بما فیه چون معلوم شد که جنبش سلسله این عینیت از مرتبه احدیت واقع است که بطریق تنزل درجه بدرجه بعالم شهادت رسید پس نیز سر این سلسله بدست گرفته بطریق عروج درجه بدرجه از درجه عالم شهادت تا بدرجه احدیت که باطن در باطن است رسانیم تا عروج و نزول این سلسله مطابق واقع افتد و اقرار و تصدیق آن نمائیم تا ایمان شرعی که متضمن وجود ذات حق و عبد است و کلمه طیبه بدان ناطق و کلمه شهادتین شاهد چون مطابق تعلیم صحیح بود بحال تحقیقاً درست صحیح شود و انکه سعق علیه می گویند که بنده هر چند عروج نماید در مرتبه حق نرسد که مرتبه احدیت است عبد حق نگردد بلکه حق نما گردد و با اظهار تصرفات که از مقدور بشر بیرون باشد چون قم باذنی و مثل ذالک که از نبی و ولی بظهور آمده چنانچه ایاز از مرتبه عبدیت بموجب امر سلطان محمود عروج نموده بر تخت او نشست خود بالذات محمود نشد بلکه محمود نما شد یعنی خود را بطور سلطان نمود و کرد بان معنی که بر تخت جلوس کرد سلام و مجرا اے امرا وغیره خدمات گرفت و آداب بادشاهانه بجز من ظهور آورد و نیز نسبه موده آمد هر چند مقتضاے تنزل نهاد و بمرتبه عبد رسید خود عبد نگردد بلکه عبد نما گردد چنانچه سلطان محمود از تخت شاهی تنزل نموده

بپایهٔ ایاز انیاد خود بالذات ایاز نشد یعنی خود را الطور ایاز نمودار کرد بان معنی که تسلیمات
غلامانه ولوازمات نیازمندانه وادای عرض مطالب بموجب آداب بندگانه بجاآورد
پس درین هر دو صورت محمود محمود است وایاز ایاز محمود بالذات ایاز باشد ونه ایاز بالذات
محمود گردید بلکه محمود بمرتبه ایاز رسید وایاز بمرتبه محمود فایز گردید **بیت** واین حفظ مراتب
است هر که درین صورت ٭ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی است ٭ فافهم پس چون بنده
محقق خود بدان درجهٔ احدیت رساند حالا ایضاً باید که خود را خود ذات حق تصور نکند
چنانچه ایاز در حالت جلوس بر تخت شاهی ذات خود را خود ذات محمود تصور نکرد
بلکه غیر ذات حق داند وعبد پندارد وتحقیق بداند که من عبد اویم واو اله من است
چنانچه سابق تقلیداً ایمعنی بتحقیق پیوست الحال تحقیقاً همچنان بداند ایمان تقلید
بدرجهٔ تحقیق رسیده ایمان سابق ولاحق هر دو برقرار خود باشد ما بین هر دو تفاوتی
واقع نشود که آن کفر والحاد است وخلاف واقع است اینهمه تفصیل آن معلوم نشود
که آن آنجناب هر چند که عروج نماید وبمرتبهٔ حق رسد خود حق نگردد بلکه حق نما گردد واما تفصیل آنکه
هر چند حق تعالی تنزل فرماید وبمرتبهٔ عبد رسد خود عبد نگردد وعبد الله نما شود آینده در
تفصیلکه بیان همه اوست آید معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی پس درین صورت
محقق گشت آنچه که سابق گفته شده بود که معنی دلیل قطعی مثل والله غنی وانتم الفقراء
ولیس کمثله شیئ وکذالک معنی حدیث شریف لا تطرونی کما اطرت النصاری
عیسی بن مریم بل قولوا عبد الله ورسوله ومثل ذالک که بر غیریت
ذات حق وعبدیت از مخبران صادق که خدا ورسول الله علیه الصلوة والسلام
واقع است چنانکه در ظاهر بنص صیغه محقق است همان معنی بطن در بطن نیز

محقق باشد تا مقول گردد حق وکلام صدق صادق آید وگرنه احتمال کذب در خبر دادن
ایشان لازم آید تعالی عن ذالک زیرا که چون مخبران صادق خبر داده اند پس اگر از
کلام ایشان اعتقاد نقلاً است تا دانی می شود پس آن غیریت را فقط از حین ظهور احتمال
نماید از ازل وابد خدا ورسول در خبر دادن حقیقت غیریت خلاف واقع تصور نموده
باشید پس خلاف واقع تصور نمودن از مخبران صادق موجب بطلان ایمان باشد معاذ الله
زیرا که خبر دادن خلاف واقع از مخبران صادق امکان ندارد و خلاف واقع آنکه این هر دو
ذات در عالم شهادت غیر یکدیگر بود در عالم غیب عین یکدیگر باشند مطابق واقع
آنست که چنانچه در عالم شهادت غیر یکدیگر در عالم غیب نیز همچنان غیر یکدیگر باشند
نه عین یکدیگر وصدق کلام مخبر همان است که مطابق واقع باشد پس ازین مقامات
معلوم شد که غیریت من حیث الذوات است من الازل نه فقط من حیث
الظهور الی الفناء وهمین معنی آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان دلالت تام دارد و فافهم پس آنکه دو دریا عبارت از دو ذات غیر یکدیگر
است که ذات واجب متصف بصفات کمال و ذات ممکن متصف بصفات
نقص و زوال واین هر دو دریا بهم از ازل جاری اما بحیثیتی که نه این دران آمیزد
ونه آن درین آمیزد و درمیان هر دو ذات برزخیت که بینهما برزخ لا یبغیان
و برزخ درمیان آن هر دو دریا چیزی ثالث نیست بلکه همان حد فاصل
نقصان و کمال یکدیگر است پس فافهم کجاست منکر غیریت حقیقی در مرتبه
احدیت و وحدت و واحدیت که هر سه مرتبه غیب اند و نیز کجاست
منکر دو ذات و معترف یکذات فقط بیاید و از روی تمیز و انصاف درین

مقدمات مذکور ملاحظه نموده ببیند که چگونه غیریت در هر سه مرتبه مذکور و تحقق و ذات نیز از ورود
دلائل قرآنی و حدیث نبوی و اقوال اہل التحقیق بنفس صیغه بی تاویل و بی تسویل
محقق است و متنبه شود از پندار خلاف واضح خود که در مرتبه غیب عین ذات حق می نمود
و با خود یکذات می پنداشت و بس که منجر بکفر و مخل در ایمان و تکذیب قول خدا و رسول و اہل
تحقیق است اعاذنا الله عن ذالک دگر حواله به هادی مطلق می رود و هو یهدی الی سبیل
الرشاد زیرا که بجز حق سبحانه دیگر کسی هادی این کور باطنان نیست حتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
زیرا که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و این قدر از آنجا که امر الهی است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله وهو اعلم
بالمهتدین بگوئی موعظت و مجادله حسنه پرداخت و نیز دلالت دیگر که قطع انکار منکران دو
ذات را دلیل است قطعی آنکه چون رسول صلی الله علیه وسلم در شب معراج از عالم شهادت
بمقام قرب حضرت الهی رسید حق تعالی از آنحضرت هدیه درخواست فرمود گفت که بتقبیل
دست ملاقات دوستان رد هدیه برای اطلاق روا نمی برد تو که دست سعی برای
من چه هدیه آورده حضرت صلی الله علیه وسلم هدیه التحیات لله والصلوٰة والطیبات
نیاز نمود از حق سبحانه این نوازش عطا شد که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و
برکاته بعد از آن حضرت این کلمه ادا فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
و بعد از آن تمامی فرشتگان گواهی این معنی دادند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله پس ببیند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمقام قرب قاب قوسین او ادنی رسیده خود را
خود ذات حق ندانست بلکه غیر ذات حق دانسته هدیه نیاز که لوازم عبادت است گذرانیده و تمامی

فرشتگان به دو ذات حق و عبد غیر یکدیگر دران مقام گواهی دادند حقتعالے شهادت ایشان را منظور و مقبول داشته بر هر مسلم در هر نماز که معراج المومنین است فرض گردانید فافهم۔ و بالله التوفیق از عهده وما علینا الا البلاغ المبین بر آمده از مقدسه امر معرفت دینی سکه ادائے آن بر هر فرد لازم و واجب است بری الذمه گردید و ثبوت البلاغ ببین داطلاع آن فائز گشت الحمد لله علی ذالک **بیت** ز دزدان مراسل شد این دست مزد که نارند برمن بهین بانگ زو به دزدان عبارت از ملحدان زمان باشد یعنی ملحدان زمان که ناقص التحقیق اند همین کفایت باشد که درین تقریر غیریت دو ذات من الازل که موجب اهل شریعت و مطابق اهل حقیقت به بیان آمده مرا ملحد نخواهند گفت بلکه اگر حقتعالے انصاف بخشد دیده تمیز ایشان بنور یقین منور سازد نظر بخلاف اعتقاد یک ذات خود که نه موافق شریعت است و نه مطابق اهل حقیقت نموده خود را ملحد خواهند گفت و هر یک از ایشان مضمون هذا است مشحون انا کنا لفی ضلال مبین از امرا اعتقاد اتحاد بنیاد ایشان که بوحدت ذات حق از دو ذات ممکنات منکر اند خواهند بر خوانند عاذنا الله عن ذالک اینجا تمام شد بیان تحقیق دو ذات غیر من الازل الحمد لله علی توفیق هذا التحقیق۔ مطابق واقع حال بیان مسئله جبر و اختیار و حل مشکلات آن که بجز تحقق دو ذات امکان ندارد کرده میشود بگوش تمیز هوش دقیق دریابند و بالله التوفیق اللهم صل علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و اصحابه الطیبین **طبقه اول در بیان مسئله جبر و اختیار**۔ چون تحقیق دو ذات غیر یکدیگر بمنزله اساسی است مستحکم که بران اساس طبقه چند مرتب می گردد چنانچه طبقه اول تحقیق جبر و اختیار است دران چند فصل است **فصل اول** در بیان آنکه هر دو ذات از ازل بے خلق خالق اند

بدانکه چون دو ذات غیر یکدیگر متحقق شد ذات واجب و ذات ممکن من الازل الی الابد پس
باید دانست که ذات ممکن اگرچه در عالم شهادت بخلق خالق است که خالق کل شیء و آن
روح است اما در علم باطن که عبارت از سه مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت است
چون مثل ذات واجب بی خلق خالق است و آن صور علمیه و اعیان ثابته است و اقتضای
ذات هر یک از ممکنات نیز چون اقتضای ذات حق تعالی بی جعل جاعل است
و این دقیقه ایست از دقایق امور شرعی که بجز این معنی حل مشکلات و انکشاف مسئله جبر و
اختیار هرگز امکان ندارد و اگرچه این مقوله گران می نماید و خاطر هر کس از قبول آن متنفر
می گردد اما بدلائل عقلی و نقلی متحقق است دلائل عقلی آنکه اگر ذات ممکن در ازل بعلم حق
سبحانه بجعل جاعل باشد هر آئینه پیش از جعل جاعل سلب بوده باشد و قاعده کلیه است
که آنچه که سلب است همیشه سلب است هرگز بوجود نیاید چنانچه شریک باری و کذالک
آنچه که موجود است همیشه موجود است هرگز مسلوب نگردد چنانچه ذات باری جل شانه
و گرنه قلب حقیقت لازم آید و آن محال و باطل است پس ضرور شد که بی جعل جاعل
باشد و نیز چون ذوات ممکنات در ازل بعلم حق سبحانه تعالی محل حوادث بودن
لازم آید تعالی الله عن ذالک و نیز چون علم و قدرت حق ازلی اند اگر معلومات و مقدورات
بجعل جاعل باشند تا مجعول شدن ایشان معطل بودن علم و قدرت حق لازم آید و آن
محال و باطل است اگر گوئی که مقدورات و معلومات حق که عبارت از عالم خلق است
همه حادث اند در شریعت العالم حادث و جز حق کسی دیگر قدیم نبود از این گفتی همه قدیم
بودن لازم آید پس این خلاف عقائد شرعیه است بدانکه اینهمه بذات باری تعالی
بالقوه از ازل ثابت و متحقق اند و هر یک بصفت و شان حدوث و تغیر و تبدل

سعادت وشقاوت وکفر واسلام ومثل ذالک از کلیات وجزئیات بی جعل جاعل وحقتعالی
بعلم قدیم خود آن ہمہ ذوات را باین صفات می دانست کہ بکل شیٔ علیم بدانکہ معنی بکل شیٔ علیم
مطلق است نہ مقید یعنی ہم عالم شہادت تمامی اشیارا می دانست وہم در عالم غیب حقایق
ایشانرا کہ ھو عالم الغیب والشھادۃ ہم برانمعنی مطلق واقع است اگر معنی آن
مقید گیرند دانستن ہم درین عالم شہادت باشد ودر عالم غیب جاہل بودن لازم آید۔
تعالی اللہ عن ذالک **بیت** حال ہر یکی کہ تمہ عدم ۔ داند وبیند ونہ بیشی وکم
زیرا کہ در علم او ثابت اند وگر جہل بر او تعالے لازم آید تعالی عن ذالک وبعد ازان
چنین کہ در علم او ثابت بودند حقتعالے بارادت وقدرت خود آن ہمہ معلومات ومقدورات
را از قوت بفعل آورد وبصفتیکہ در ازل موصوف بودند **ولا یزال** موجود گردانید بنابر
مصلحتی کہ درین معنی از موجود کردن ایشان واقع است چنانچہ صورت موجودیت
ومصلحت آن بشر در طبقہ دوم علوم خواہی نمود ان شاء اللہ تعالے پس قدیم بودن ایشان
شدن حیث الذات وآن صور علمیہ ومعلومات حق اند ودر شرع معلومات
حق را قدیم می گویند زیرا کہ اگر صور علمیہ را حادث گویند ذات او تعالے محل حوادث
بودن لازم آید وآن محال وخلاف شرع است وحادث بودن ایشان بحیثیت موجود
شدن است در خارج ودر شرع از روے موجودیت حادث می گویند ومخلوق
می نامند بخلق خالق کہ واللہ خالق کل شیٔ ازینجاست بدانکہ معنی آیہ واللہ خالق کل شیٔ مقید نیست مطلق یعنی خالق اشیا ہم در عالم
شہادت است پس اگر معنی آن مطلق گیرند یعنی در عالم باطن ہم خالق اشیا دانند درین صورت
ذات حق تعالے را محل حوادث بودن لازم آید تعالے اللہ عن ذالک واز ینجاست
کہ عارفی درین محل فرمودہ **بیت** نہ ہر عالم قدم مستی چنان بود۔ وگر حادث بگوید وی ہمان بود

دیگر اگر ذات ممکن مجعول جاعل باشد قباحت بر او تعالے لازم آید۔ زیراکہ کافر و مسلم و فاسق
و فاجر وغیرہ در اصل ہیچ نبودند۔ چنانچہ اکثر کسان ہمین اعتقاد دارند و مثالش چون عکس و معکوس
می آرند و می گویند کہ عکس پیش از موجود شدن و رخارج نہ داخل بدان بودند وجود خارجی
داشت پس در اصل ہیچ نبودند بعدہ حق تعالے بقدرت خود عالم ایشان را مستعار اعضا
پیدا کرد و اقتضاے ذات ہر یک نیز از کفر و اسلام شقاوت و سعادت و مثل ذالک
از خود در ایشان پیدا نمود پس یکے را ثواب و دیگرے را عذاب ابدی داشتن ظلم
صریح بود زیراکہ ایشان در اصل ہیچ نبودند و مسلوب الشئ بودند و اقتضاے ذاتی
ایشان نیز از سعادت و شقاوت ہیچ نبود خود حق سبحانہ از طرف خود پیدا نمودن
و باز تعذیب آنہا فرمودن جز ظلم صریح چیزے دیگر متصور نمی شود تعالی اللہ عن ذالک
و حالانکہ در قرآن مجید و فرقان حمید خود حق تعالے می فرماید وما اللہ یرید ظلما للعباد
و ان اللہ لیس بظلام للعبید پس در نیصورت از روے دلائل عقلی متحقق شد کہ ذوات
ممکنات از ازل ثابت اند و بی خلق خالق اند و چون عکس و معکوس نیستند و دلیل نقلی بر این
ہمین آیہ کریمہ وما اللہ یرید ظلما الخ است فافہم پس در ضمن تحقیق این ذوات
بی خلق خالق مسئلہ جبر و اختیار متحقق می گردد و حل مشکلات آن نیز چنان شکلا نیکہ علمائے
در حل آن حیران اند و رہ بجاے نمی برند و از نیجاست قول امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ
قلبی مسئلۃ الجبر والاختیار۔ مدانکہ اکثرے ازین قول دلالت آن می کردند کہ
امام را مسئلہ جبر و اختیار حل نشدہ و منکشف نگردیدہ چون امام را حل نشدہ باشد
ما چہ و کدام کس باشیم کہ در تحقیق آن مسئلہ پردازیم ازین معنی خود نیز بہ تحقیق آن مسئلہ نمی پردازند
و بر امام نیز ظن نامعقول می دارند و نمی دیدند کہ این قول دلالت بر آن دارد کہ مسئلہ

جبر و اختیار بر آن حضرت منکشف شد بعد انکشاف آن مسئله و اطلاع دقت و باریکی آن
فرمود که مسئلهٔ جبر و اختیار مرا انگشت - چنانچه کسی بکوی خطرناک رفته باشد و بگوید که فلان کوی
خطرناک است پس این قول بر آن دلالت دارد که آن کس در آن کوی رفته است و
حقیقت آن دریافت نموده و اگر نمی رفت و حقیقت آن معلوم نمی نمود - هرگز این
قول بر زبان نمی راند و تخصیص نموده نمی گفت که فلان کوی خطرناک است قطع نظر از این
تحریر ان شاء الله تعالی تو نیز کیفیت آن مسئله بچه دقت و باریکی است معلوم نموده همین
اقرار خواهی نمود - خواهی گفت که مسئلهٔ جبر و اختیار مرا انگشت و هلاک ساخت - پس بنا بر آنکه
اوقات تو را مام درست افتد و ایمان تو بر آن مسئله آید و شک و تردد که در صورت عدم
حل مشکلات آن واقع می شود بکلی از خاطر تو منقطع گردد - بیان آن اگرچه در رسالهٔ دیگر که
مسمی بحل مشکلات جبر و اختیار است مفصل بقلم آمده در اینجا نیز بطریق اختصار قلمی می گردد
بالله التوفیق والمعین **فصل دوم در بیان مشکلات** مسئلهٔ جبر و اختیار بدانکه اعتقاد قومی
اهل سنت و جماعت آنست که حادثات جهان چه شر و چه خیر همه بتقدیر ایزد بود لا غیر یعنی هرچه
از نیک و بد کفر و اسلام غم و شادی و مثل ذلک که در عالم شهادت ظاهر می شود و
از کافر و مسلم و غیره بوقوع می آید همه از تقدیر الهی است نه غیر او و نقدیر خیره
وشره من الله تعالی کما هو مفصله نیز اعتقاد است که - **بیت**
فعل ما خواه زشت خواه نکو * همه یکسر آفریدهٔ او که والله خالق کل شیء والله
خلقکم وما تعملون هم درین محل واقع است بدانکه درین هر دو صورت یعنی در
صورت و تقدیر خیره وشره من الله تعالی و در صورت والله خالق کل شیء اشکالی
وارد می شود که چون تقدیر خیر و شر در عالم غیب خود از مقتضای ازل باشد

و در عالم شهادت نیز خود حق تعالی آفریننده افعال نیک و بد بندگان بود پس مواخذه
و تعذیب مر کافر و فاسق را در دار آخرت ظلم صریح بود تعالی الله عن ذالک و نیز اعتقاد
است که **بیت** نیک و بد گرچه مقتضای قضاست * این خلاف رضا و آن برضاست
نیک و بد عبارت از ایمان و اسلام و کفر و عصیان است پس او تعالی از ایمان و اسلام
راضی است ولا یرضی لعباده الکفر والله لا یحب الفساد و مثل ذالک در اینجا
نیز اشکال می آید که چون کفر و ایمان هر دو مقتضای قضا و اراده او تعالی است
پس از آن هر دو راضی باید بود از یکی راضی و از دیگری ناراضی چرا باید بود و چیزی که ناراضی شد اراده آن
چرا باید نمود و نیز اعتقاد است – **بیت** هر چه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال
چون و چرا که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
در اینجا اشکال می آید که چون او خود بفعل ما یشاء … در تعذیب کافر و فاسق صریح
چون و چرا شد ع نیست کس را مجال چون و چرا – و هم یسئلون نیز چگونه متحقق
گردد و نیز اعتقاد است که … فعل او … که منسوب بظلم باشد فعل
او نیست و ان الله لیس بظلام للعبید … است مگر آنکه اینها اعتقاد
بموجب آیات قرآنیات و احادیث … است … تحقیق کرده آن کفر
باشد معاذ الله الا در اینجا اشکال پیش می آید چون … افعال نیک و بد بندگان از کفر و
ایمان و طاعت و عصیان و مثل ذالک بموجب تقدیر ازلی است که در ازل در باب
ایشان رفته و نیز اعتقاد … که یفعل الله ما یشاء **بیت** هر چه
… ز منع و عطا … بندگان در تحت
تقدیر ازلی مجبور اند

در وقوع افعال نیک و بد معذور پس تقدیر ایشان در دنیا بارتکاب مناهی و تحسین ایشان
بنا بر وقوع افعال نیک برائے جنت و نیز در آخرت حقتعالی کافر و فاسق را
بارتکاب کفر و فسق که موجب تقدیر ازلی از هر یک سرزده شد تعذیب فرماید بچه حجت
دآیهٔ کریمه قل فلله الحجة البالغة که براین مقدمات است چگونه متحقق گردد درین
صورت حجت ایشان برحق تعالی واقع باشد چنانچه در روز قیامت حقتعالی
هر کافر و فاسق را بنا بر وقوع کفر و عصیان مواخذه و تعذیب فرماید پس ایشان با حق تعالی گویند

نظم

یارب چگونه است نسبت آنها — چه کفر چه فسق جمله و بنها
مائیم درین میانه معذور — در تحت مشیتیم مجبور
این جمله عذاب با چه حجت است — خود فعل ایشا بگو کیست
این کار نه اقتضای عدل است — فی موجب حکم عقل و نقل است
این عدل نه بلکه ظلم را است — کی ظلم ز تو بجا بود راست
حقی تو بعدل و فضل منسوب — باشد ز تو ظلم و جبر مسلوب

اگر حق تعالی در جواب ایشان فرماید که ما در قرآن از امر و نهی فرموده بودیم و پیغمبران
فرستاده و بدان اطلاع داده که هر که با من پرواز بهشت و حور و قصور بوے عطا کنم
و هر که سیئات تا ز بعذاب دوزخ مبتلا گردانم سه چون امر مرا فرو گذاشته نا چار درین
عذاب مبتلید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا باز ایشان بگویند.

چون در ازل این با تو خود خواست * با امر تو چون توان بگویید. اخست * کافر چو بخواست
هست کفرش * دز خاطر او چرا نشست کفرش * توفیق چون واد آنچنان کرد * تبدیل
اراده چون توان کرد * در دست تذل من تشاء * در دست تعز من تشاء -

پس محبت شان بحق بود است ؛ لی محبت حق بران برهنا است ؛ پس در صورت یعنی در
صورت یفعل ما یشاء وتذل من تشاء قل فلله الحجة البالغة چگونه تحقق می توان شد
این مشکل است سخت که در حل آن عقل حیران است زیرا که آیه کریمه قل فلله الحجة البالغة
فرموده حق تعالی است و آیه کریمه یفعل الله ما یشاء نیز قول او سبحانه تعالی است
پس این هر دو قول راست و درست اند اما نقیض یکدیگر اند چنانچه نقیضیکه اگر نظر آیه کریمه یفعل
الله ما یشاء تمامی خلق را در تحت مشیت ازلی الهی مجبور محض سیاه نیم در صورت تعذیب حق تعالی
در کافر و فاسق را بیجا بود و اطلاق ظلم بر او تعالی لازم آید و نیز تصدیق وما الله یرید ظلما
الخ و تصدیق فلله الحجة البالغة از میان بر خیزد که با نکار کشد معاذ الله و اگر
با آیه کریمه مذکوره نظر کنیم و بران تصدیق آریم امر یفعل الله ما یشاء الخ صدق نمی
گردد و در بنا در صورت کفر واقع باشد که فاعل از اختیار آن گردد در صورت فمن شاء
و لیکفر ببعضی رد نماید پس این حل اشکال مشکل تطبیق این هر دو امر ناقض یکدیگر لهم
بندگان در تحت یفعل الله ما یشاء مجبور باشند و هم اطلاق ظلم بر او تعالی لازم نیاید و هم
لیس بظلام للعبید و قل فلله الحجة البالغة درست آید پس و شوند حق تعالی در بیان حق
با یکدیگر سیاه دل اند که از این مقام ... سپید جل آن علی در بند و افراط و تفریط می افتند
چنانچه اکثر سے با آیه کریمه یفعل الله ما یشاء ر سوخیت تمام دارند اگرچه در ظاهر بنابر
پس ادب جناب الهی انعام و امر او تعالی تقدیر او وما الله یرید ظلما للعباد می گویند
اما چون حقیقتا تعمق نمایند هر قصور اعمال بر ظلم بر او تعالی و احتمال میدهد سبحانه
از ما قال المفتریان سر سند چنانچه هم بر این احتمال با خدا رحیمان مرد شد و در آخرت
نیز همیران به اقبال ظلم بر او تعالی که موجب شد انقلبوا منقلبون و ستعلم

[illegible]

هو تون تبغون دنتیجه آن بند معاذ الله بعضی بعکس آن معتقد اند یعنی خود را افعال خود مستقل می دانند و می گویند که بنده خالق افعال خود است بالاستقلال تا درین صورت اطلاق ظلم بر او تعالے لازم نیاید چنانچه قدریه را اعتقاد است و این موجب شرکت با حق تعالے در صفت خالقیت است در بطلان این عقیده فاسده آیه کریمه هل من خالق غیر الله واقع است پس کم کسی است که بکنه این دقیقه رسیده در تطبیق این هر دو آیه چنانچه باید کرده باشد اللهم اجعلنا بفضلك وكرمك ونصدق حبيبك محمد صلى الله عليه وآله وسلم

فصل در بیان حل مشکلات

بدانکه حل این دقیقه مشکله و تطبیق این امور متناقضه جز تحقیق ذوات غیر مکیه من الازل بی خلق خالق بکلام مذکوره امکان ندارد و تفصیل چنان باشد که چون سابق دانسته آمدی که ذوات ممکنات در عالم غیب صور علمیه حق اند و آن در اندراج ذات حق فی مرتبة العلم ثابت و متحقق اند کاندراج الصور فی علم المصور کما سبق ذکره تعریف صور علمی علم معدوم است یعنی معلوم ازلی حق اند به تمامی صفات و اقتضاے ذاتی خود معدوم بوجه خارجی پس حق تعالے آن صور علمی را که در علم او ثابت و متحقق اند بخارج موجود نیستند وجود بخشی فرموده موجود گردانیده والله خالق کل شئ فرموده او تعالے است و بدان صفتی که هر یک از کافر و مسلم و غیر ذالک بصفت کفر و اسلام و فسق و عصیان و بخل و سخاوت و جبن و شجاعت و مثل ذالک موصوف و مقتضی بودند و حق تعالے اقتضاے هر یک از ایشان بعلم ازلی خود می دانست چنانچه بعینها حال هر یکی لیتم عدم دانده بینند و بیش و کم و آیه کریمه بکل شئ علیم بر این معنی دلالت تام وارد و گرنه جهل بر او تعالے لازم آید و بحسب اقتضاے ذوات ایشان تقدیر این همه باثبات ایشان در ازل فرموده

بذاندراج

صور ذوات ممکنات علمیه

بود ہمچنان انہمہ نیک و بد ایشان در ایشان خلق فرمودہ در عالم شہادت از ایشان
بوقوع آورد واللہ خلقکم وما تعملون از نجاست چنانچہ تکرار این معنی از ابتدار
این رسالہ بہ بیان آمدہ باز بنا برآنکہ اذا تکرر تقرر واقع است درین محل کہ حل این
مسئلہ جبر و اختیار است بیان نمود پس درینجا عارف را دو نظر تحقق شدہ یکے نظر بتقدیر
الٰہی دوم باقتضاے ذات ہریک از کافر و مسلم وغیرذالک و ہر دو مصرعہ این بیت
ہم بر این دو نظر دلالت دارد کہ حضرت مولوی جامی در عقاید فرمود۔ **بیت**
ہرچہ خواہد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا چنانچہ مصرعۂ اول نظر
بتقدیر الٰہی نمودہ گفتہ می شود کہ سے فعلہا ہمہ چہ شر وچہ خیر ہمہ تقدیر او بود لاغیر نیز
گفتہ می شود ولقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالیٰ یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید
ہر ایک را در تحت مشیت الٰہی و ارادۂ علم ازلی مجبور دانستہ می شود اما نظر بمقتضاے
ذات ہر ایک نمودہ گفتہ می شود کہ این ہمہ تقدیر ازلی و خواست علم ازلی حق بحسب
اقتضاے ذات ہر ایک است درین صورت نیست کس را مجال چون و چرا محقق
می گردد زیراکہ ہرچہ از نیک و بد در ازل تقدیر فرمودہ ہمہ بمقتضاے ذات ایشان
است پس چون و چرا کجا واقع باشد اما در نظر عوام چنان می نماید کہ حقتعالے این صفت
کفر و اسلام وغیرہ در ایشان بمقتضاے ذاتی خود تقدیر فرمودہ از ایشان بوقوع
می آرد چنانچہ اکثرے کہ تحقق دو ذات من الازل نکردند لی خلق خالق ندانند از
از اقتضاے ذاتی خبر ندارند ہمین نظر اند و بس چون نظر ثانی ندارند بر حقتعالے ظلم و جبر می نمایند و چون و چرا
درمیان می آرند و بعدول خود این معنی مرتسم دارند و آنکہ نظر ثانی دارد و آن جز تحقق
دو ذات غیر ہم دیگر دلی خلق خالق امکان ندارد بہ تحقیق می دانند کہ تقدیر و خیر شر

بیان ہر دو نظر ... (حاشیہ)

حقیقتے در ازل بوقوع آوردن آن فعل از بندگان در لایزال بحسب اقتضاے
ذات ایشان است بمحض اقتضاے ذاتی او سبحانه تعالی بلی استحقاق و اقتضاے
ایشان واگر خود او تعالی بی اقتضاے حقیقت ایشان می خواست هر آینه همه را
بمقتضاے کرم ذاتی خود هدایت می خواست نه ضلالت چنانچه او سبحانه درین معنی
صریح می فرماید ولو شاء لهدیکم اجمعین و جاے دیگر می فرماید که ولو شاء
لجعلکم امة واحدة پس خواست حق سبحانه مر ضلالت را در حق ایشان بحسب
اقتضاے ذاتی ایشان است نه بمحض اقتضاے ذاتی خود تعالی الله سبحانه عن
ذلک کما صرح صاحب شرح القیصری هذا الباب فما قدر علیهم الکفر
والعصیان من نفسه بل باقتضاء اعیانهم ذالک فیطلبون بلسان استعدادا
تهم ان یجعلهم کافرا وعاصیا کما یطلب عین الحمار صورته وعین الکلب
صورته والحکم علیه بالنجاسة العینیة ایضا مقتضى ذاته ، ازین
روست یعنی نظر باقتضاے ذاتی ایشان است که تحسین و نفرین و ثواب و عقاب
بنابر وقوع افعال نیک و بد بندگان هم در دنیا بایشان راجع باشد و هم در آخرت
و هم درین صورت در تعذیب کافر و فاسق هیچ ظلم بطرف حق سبحانه عاید نگردد
بلکه بطرف کافر و فاسق عاید باشد زیرا که ایشان کفر و فسق مر خود همه بمقتضاے
ذاتی خود خواستند در ازل چنانچه از خود حق تعالی فرموده وما ظلمهم الله ولکن کانوا
انفسهم یظلمون و فردای قیامت کافر و فاسق از حق تعالی بحث کنند که چرا چنین
ما را آفریدی و نسبت و اراده فعل بمر و قدرت اکتساب آن چرا ما را دادی یعنی
نیکوکاران از جمله ابرار پیدا می کردی تا نیکوکاری می کردیم و از بد کرداری اجتناب

می نمودیم واز دوزخ نجات یافتیم. حقتعالے حقایق ایشانرا برایشان کشف کند وبر
ایشان وانماید وگوید بحیثیت هرچه ظاهر از عین شما است و سربسر مقتضاے
عین شما است هرچه عین شما اقتضا کرد ، فیض جود من آن هویدا کرد ، پس حقیقت خود دیده
ملزم شوند و منقطع گردد حجت ایشان و غالب گردد حجت حقتعالے وازینجاست قل فلله
الحجة البالغة على خلقه فيما يعطي من الايمان والكفر والانقياد والعصيان لا
الخلق عليه اذ لا يعطيهم الا ما طلبوا منه باستعدادهم كما صرح صاحب شرح
القیصری پس حرف ظلم وجبر براو تعالے نیارند وگویند که اینهمه از ماست که براست چنانچه
اشقی گوید که ذات من همین اقتضا کرد وگذرم نیز حقیقت خود دیده معترف شود که مقتضای
ذات من همین بود که مرا کفش زنند وکذالک کافر وفاسق نیز حقیقت خود دیده
نفس خود را کنند ملامت وپس با حقتعالی چون وچرا در فعل او تعالی به دو صورت گنجایش
می داشت یکی آنکه حقیقی تصرف در ملک غیر کند پس تمامی عالم ملک حقیقی اوست واو مالک
آن وعالم ملک حقیقی او بودن بچه روست آینده در فصل معلوم خواهی نمود بنابراین ملک
خود را گنج فرموده که کنت کنزا مخفیا دان وعالم درآن گنج مخفی متحقق بود که حقائق الاشیا ثابتة
اما وجود نداشت آنرا از عدم بوجود آورد بفضل عمیم خود حیات بخشید وعلم وقدرت داد واراده
وسمع وبصر وکلام وغیره صفات خود عطا فرمود از عدم خواهد برد ونیز در حشر محشور خواهد ساخت
پس در ملک حقیقی خود هرچه خواست تصرف کرد هرچه خواهد بکند ودرینصورت چون وچرا
گنجایش ندارد ومالک الملک تؤتی الملک من تشاء الخ اگر گوئی که چون تمامی عالم ملک حقیقی اوست
وتصرف دران ظلم نبود پس اگر کافر را ایمان وفاسق را طاعت فرماید ومدبر را مقبل وشقی را
سعید کند نیز تصرف در ملک خود کرده باشد چنانچه صفت ارادی اوست یفعل الله

مایشاء ویحکم ما یرید وهو علی کل شی قدیر **بیت** هرچه خواهد کنند منع وعطا
نیست کس را مجال چون وچرا پس چنانچه در دار دنیا هر کس این معامله کند از ایمان باز دارد
باز ایمان باو عطا فرماید و فاسق را از طاعت باز دارد و باز بطاعت و عبادت می آرد
و مومن را ایمان عطا فرماید و باز بکفر می اندازد و گنهگار را توبه وانابت بخشیده باز متقی گنه می گرداند
و کسی را باز دارد از سخاوت و جوانمردی و باز باو عطا فرموده سخی و جوانمرد گردانید پس این چنین
تصرف در ملک حقیقی خود در دار دنیا می نماید و کسی چون وچرا در میان نمی آرد همچنان در آخرت
نیز بکرد و دوزخی را بهشتی کند و مردم مقبول و شقی را سعید گرداند یا برعکس آن نیز چون وچرا واقع نباشد
پس این چنین که می کند و شقی را همیشه شقی داشته بعذاب دوزخ معذب می دارد و سعید را
همیشه سعید داشته و به بهشت براحت جاوید مخلد می گرداند چگونه است وچرا است . بدانکه
کما قوله تعالی فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها
زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء
ربک ان ربک فعال لما یرید واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک عطاء غیر مجذوذ بدانکه منع وعطا
الهی دو وجه است لازمی و عارضی مثلاً از یک کس چیزی باز دارد و باز همان چیز باو عطا فرماید
چنانچه بادشاه را گدا سازد و گدا را بادشاه و کافر را ولی سازد و ولی را کافر و باز همه را بشکل اول
در آورد و مثل ذالک چنانچه براین مقدمات آیات بینات مالک الملک توتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء الخ ومثل ذالک واقع دارد و این منع وعطا
عارضی است العرض لا یبقی فی زمانین واین تغیر بمقتضاے ذوات اشیان
است نه بمقتضاے ذات حقه . و منع وعطا لازمی مثل آنکه یکی را

مستوی الخلقة یعنی: سلامتی جمیع اعضای می آفریند و پادشاه عالم می کند و همه عمر صحت و عافیت
و دولت و سعادت می دهد و دیگری را کور و کر و لنگ و بی دست و پای می آفریند و تمامی عمر ابتلا
فقر و گرسنگی گرفتاری دارد و کذالک کافر و فاسق را بکفر و فسق پیدا می سازد و همه عمر او را
می دارد و آخر بر همان کفر و فسق بمیراند و مومن و مطیع را از اول تا آخر بر ایمان و طاعت
می دارد و گاهی این را بمرتبهٔ آن فایز می گرداند چنانچه این معنی درین دار دنیا واقع است
بآخرت نیز واقع باشد و این منع و عطاے لازمی است که هرگز از شخصی تبدل و تغیر
نخواهد بود و ابد الآباد بر هر یکی واقع باشد پس این نیز بحسب اقتضاے ذاتی ایشان است
و بس نه خلاف آن درینجا اشکالی پیش می آید و توهم آن میشود که حق تعالی را توانائی و
قدرت آن نیست که آنرا اینچنین و این را آنچنان نماید و اقتضای هر یک را تبدیل دهد
چنانچه اکثری هم برین توهم مانده نسبت عجز و قصور قدرت باو تعالی می دهند
و تصدیق آیهٔ کریمه و اللّٰه علی کل شیء قدیر بوجه کمال ندارند و دفع این توهم و حل این اشکال
نکرده اعتقاد و عجز نسبت قادر مطلق و مقدر بر حق می دارند و ایمان خود را بباد می دهند که
نسبت عجز و قصور بجناب باری تعالی موجب کفر است معاذ اللّٰه پس این حل اشکال
باین وجه باشد که حق تعالی را قدرت کامله است بحیثیتی که مدبر را مقبل کند و مقبل را
مدبر اما با وجود این قدرت نمی کند تشریح این معنی در مثال می گوییم چنانچه تو الف را
میکشی در هیچ نقطه بر سر نمی نهی و حرف با نقطهٔ زیری یک نقطه بزیر وی میدهی نه بالا
آن با وجود آنکه چندین هزار نقطه بالف یا بزیر با دادن می توانی و کذالک
ظروف نیز کوزه گر می سازد از کوزه و پیاله و غیره پس کوزه
را پیاله نتواند کرد پیاله را کوزه با وجود آنکه قدرت تام بر ساختن ظروف دارد

و کوزه و سبو را پیاله و پیاله و سبو را کوله کردن تواند اگر کوزه با ظارف گوید که چرا مرا باینقدر ساختی بایستی که همچون سبوی کلان بیاراستی تا حوصله من همچو سبو فراخ بودی وآب زلال ازین زیاده درمن گنجایش یافتی ظارف گوید نام تو کوزه باشد و نام او سبو پس حقیقت تو بس همی قدر اقتضا داشت و حقیقت سبو وغیره که در علم من همین خواست که باینقدر ترا سازم و آنرا باینقدر و با وجود قدرت ترا آنقدر ساختن و اورا بقدار تو پرداختن امکان ندارد همچنان از حقیقت نیز با وجود کمال قدرت کافر را مسلم و مسلم را کافر و بالعکس یعنی تبدیل اقتضائے هر یک از ایشان نمودن امکان ندارد زیراکه درینصورت قلب حقیقت می شود و آن محال و باطل است پس هرچه می کند از منع و عطائے عارضی و لازمی بحسب اقتضائے حقیقت ایشان می کند نه خلاف آن هرچه می دهد بحسب قابلیت و استعداد ذاتی هر یک می دهد چنانچه.

نظم

یکی را عطا و یکی را لقا ... یکی را بقا و یکی را فنا ... یکی بینوا و یکی مالدار

یکی سرفراز و یکی خاکسار ... یکی تندرست و یکی ناتوان ... یکی سال خورد و یکی نوجوان

یکی حصیر و یکی بر سریر ... یکی در پلاس و یکی در حریر ... یکی بر ورشر رع استوار

یکی در ره کفر زنار دار ... یکی حلقه کعبه وارد به دست ... یکی در خرابات افتاده مست

هر چه مقتضائے ذاتی ایشان است و این تصرف در ملک خود بموقع باشد و کسی را درین محل مجال چون و چرا نبود الا آنکه وضع الشئ در غیر موضع یا شد هر چند در ملک خود باشد موجب ظلم و چون و چرا او تعالے باشد تعالی الله عن ذالک زیرا که ظلم به دو وجه است تصرف در ملک غیر یا وضع الشئ در غیر موضع پس باینصورت وضع شئ در غیر موضع بدین لازم آید نه تصور قدرت و نسبت عجز بذات او تعالے و نیز کفر و فسق و نتیجه آن از عذاب

دوزخ وغیرہ حق کافر وفاسق است وایمان وطاعت ونتیجه آن از ثواب وبہشت وحور
قصور حق مومن ومطیع است پس حق یکی بدیگرے وادن ظلم باشد نه عدل وعدل آن باشد
که حق بحقدار عاید گردد واگر گوی که کفر وفسق حق کافر وفاسق وایمان وطاعت حق مومن ومطیع
چگونه بود بدانکه تمامی مظاہر جلال وجمال الہی اند ہریکی از موجودات مظہر اسمی است چنانچه کافر
مظہر اسم قہار است وفاسق مظہر اسم غفار یا عقاب ومومن مظہر اسم سلام ومثل ذالک پس
حق ہریک نتیجه آن اسم است کامظہر آنست وحق یکی بدیگری دادن وضع الشئ درغیر موضع
باشد وان ظلم است نه عدل بلکه وقوع آن محال وباطل است وآیه کریمه ولا تزر وازرة وزر
اخری تنبیه این معنی است درینجا نیز مشکلی پیش آید چنانکه اگر گوئی که چون کافر مظہر اسم
قہار است وکفر حق او شد کذالک فاسق که مظہر اسم غفار است یا عقاب ونتیجه آن اسم
حق او گشت درین صورت حق تعالے که کفر وفسق باشیان عطا فرموده به نتیجه آن رسیده
عادل شد وایشان تعالیٰ ل او سبحانه بحق خود پیوستند وبه نتیجه آن فایز گشتند پس منع ایشان از کفر و
فسق که حق ایشان است وحکم اینہا بطاعت وایمان که حق مومن ومطیع است از برای
چیست ودرین امر ونہی چه مصلحت وچه فائده باشد بلکه درین صورت حقدار از حق او باز داشتن
وبگرفتن حق دیگری امر نمودن لازم آید اکثری درین مقام چنان فرمانده اندکه ہیچ ره بجانے
نمی برند وفائدهٔ امر ونہی ہیچ وجه ندانسته محض امر زاید بیفایده می دانند معاذ الله از انجاکه
فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة واقع است پس قول وفعل حکیم خصوص فعل حکیم
علی الاطلاق را خالی از حکمت وبیفائده دانستن وامر زاید داشتن جہل محض وصریح بطلان ایمان است
پس بدانکه فایده امر ونہی بر بندگان بسیار است اما درینجا دو فائده ضروری المطلب بیان
کرده می شود بگوش ہوش بشنو یکی ازان آزمودن ومعلوم نمودن ایشان است که در

دنیا مطیع گشت و عاصی کافر است و دیگر حجت اتمام حجت بسزا و جزا دادن ایشان است
در آخرت از ثواب و عقاب چه تفصیل این اجمال آنکه مقصود از امر و نهی نه بجا آوردن بنده فعل
ایمان و طاعت و باز ماندن از کفر و معصیت بود بلکه مطلب آن بود که آنچه در سرشت ایشان
از ازل ثابت و متحقق است و آن از ازل معلوم حق و مشهود او تعالی است برای
العین ظاهر شود چنانچه **قطعه** - امر من که از من شناخت به من مرا آرزوی خود آشکار
خواستم تا در این فضای وجود - گنج مخفی من شود مشهود - آنچه دانسته ام چه زین و شین
از شما بینمش برای العین - هرچه در هر کدام مکتوم است - پیش من لا یزال معلوم است
تا از قوه به فعل آید - لاجرم امر و نهی می آید - یعنی آن انقیاد و عناد که در جبلت هر یک
مستتر و مستقر و مخفی است بسبب امر و نهی از کفر و معصیت ظاهر گردد پس زید بمقتضای
ذاتی خود مثل فعل مکلف به کرد یعنی ایمان آورد و طاعت ورزید و از کفر و معصیت باز
ماند و عمرو چون از تکلیف کافر شده است یعنی امر به معروف و نهی از منکر شد پس عمرو بمقتضای
ترک فعل مکلف به خواست یعنی ایمان نیاورد و طاعت نه ورزید و کفر و عصیان نمود
پس فائده امر و نهی ظهور عناد و انقیاد است که مستجن بود در جبلت شان اگر گوئی که فائده
ظهور آن عناد و انقیاد چیست بدانکه فائده ظهور آن آنست که آن اقتضای باطن عناد
و انقیاد ایشان که بسبب امر و نهی از قوه به فعل آمده و از باطن بظهور پیوسته دست آویز
محکم ساخته و حجت قوی ایشان گرفته در آخرت که محل جزا و سزا است مطیع را ثواب
بهشت فائز گرداند که حق و نصیب ازلی اوست و کافر را بعذاب دوزخ گرفتار سازد که
آن نیز حق و نصیب ازلی اوست از اینجاست که گفته اند **بیت** آنچه نصیب است
بهم می رسد ور نستانی بستم می رسد - چه در دنیا و چه در آخرت که النصیب نصیب واقع

که پوشیده و مستور بود [illegible]
بمقتضای [illegible] اوست

است پس در حق کافر که مستحق عذاب ابدی است محض عذاب است و بس احتمال
فضل نیست و در حق فاسق عدل و فضل هر دو محتمل است چنانچه ذکر این معنی که در حق فاسق
عدل چگونه است و فضل چگونه آینده در فقطے که معنی این مصرعه که بزرگی فرموده ع
شه من مصلحت را نبیده گشته . بیان کرده شود خواهد آمد ان شاء الله تعالے و از ینجاست تحقق
این معنی که در عقاید شرعیه فرموده اند **بیت** عدل و فضل است سوی او منسوب ؛
ظلم باشد ز نفس او مسلوب . هر که خوف و رجا از حق سبحانه است از عدل او خوف است
و رجا از فضل او است تعالے شانه و عم نواله پس ازین تقریر مسئله جبر و اختیار معلوم شد
و محقق گشت که جبر من حیث التقدیر است و اختیار من حیث الاقتضاے الذاتی لکلیه
از مسلم و کافر فاسق و مطیع مخلوقات است و این بیت . توضیح همین مقدمه است که حضرت
خواجه حافظ شیرازی قدس سره فرموده ع گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ . تو در طریق ادب
کوش گو گناه من است . مصرع اول نظر بتقدیر الهی باشد زیرا که آنچه که بتقدیر الهی
از بنده وقوع می آید اختیار بنده را دران دخلی نیست بلکه تقدیر الهی است بنابران می
فرماید ع گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ . و مصرع دوم نظر با قتضاے ذاتی خود است
و می فرماید که اگرچه صدور گناه و وقوع آن از من بتقدیر الهی است و باختیار من نیست
که اراده گناه در من آفریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن اراده گناه در من بحسب اقتضاے ذات
من است پس درینصورت ادب بجناب حق متحقق می شود . بدانکه ادب بر دو درجه است
صوری و معنوی . صوری آنکه چون صدور فعل بنده ما تحت تقدیر است و فاعل دران
مجبور پس دران وقت مواخذه بر فعل او باعتبار ظاهر بلاحظه مربی نسبت صدور گناه
بخود می کند و در باطن از مربی ناخوش و نامرضی الطبع می باشد که خود اینچنین تقدیر فرموده

همین تقصیر می نهد و مواخذه می نماید بظاہر ہیچ آثار ناخوشی بظہور نمی آرد بکشادہ پیشانی معترف
مے شود در تقدیر از خود می شود و این خود ادب است و این ادب صوری است چنانچہ اکثر
ناقص التحقیق کہ نظر بتقدیر الٰہی می دارند ۔ و پس از اقتضاے ذاتی خبر ندارند ہمین ادب صوری
آنجناب حق مرعی داشتہ بظاہر معترف تقصیرات خود می شوند و در دل بحق معترض کہ خود
ایچنین تقدیر فرمودہ با تقصیری دہند و بہ تعذیب می کشد آعاذنا اللہ عن ذالک ادب
معنوی آنکہ نظر باقتضاے ذات خود نمودہ می گوید کہ تقصیر مربی در تقدیر این گناہ
ہیچ نیست بلکہ تقدیر او تحت اقتضاے ذات من است دریصورت ہر تقصیری کہ
ازما بوقوع می آید ہمہ از ما ست ازین معنی از باطن ہم نفرت و ناخوشی کہ نسبت مربی
خود است بالکل بدر کردہ بکشادہ پیشانی معترف می شود کہ این ہمہ تقصیر است از ماست
و این ادب معنوی است و ازین روست کہ عارف درین معنی فرمودہ **بیت**
دہقان کشت خویشم گر نیک و گر بد است ۔ حاشا کہ ہیچ شکوہ بود از قضا مرا پس حافظ
شیرازی قدس سرہ ادب معنوی را ملحوظ داشتہ فرمودہ کہ **ع** تو در طریق ادب کوش
گو گناہ من است ۔ ادبوا النفس ایہا الاصحاب طرق العشق کلہا ادب
اشارہ بہمین ادب معنوی است تا نفس خسیس بحق تعالے اعتراض کردن نتواند
پس عارف باید کہ نظر بحردو مقدمہ یعنی تقدیر الٰہی و اقتضاے ذاتی خود باید داشت
تا ہم جبر محقق باشد من حیث التقدیر و ہم اختیار ثابت ماند من حیث الاقتضاے
الذاتی خود لی تحقیق یکدیگر و صورت اعتراضی کہ بحق تعالے واقع می گردد بالکل از میان
بر خیزد و از خواطر مرتفع گردد بدانکہ نظر برین دو مقدمہ اصلی در تحقیق مسئلہ جبر و اختیار و
حل اشکالات آن کہ در ضمن آن مسئلہ واقع می شوند جبر تحقیق دو ذات عجز یکدیگر

اسکان ندارد پس در صورت تحقق دو ذات موجب سلامتی ایمان شرعی و کشف مسئلهٔ جبر و اختیار و حل مشکلات آن است چنانچه معلوم نمودی و بسبب عدم تحقق دو ذات بعضی جبری شدند بعضی قدری گشتند و بعضی ناقص التحقیق و آنانکه تحقق دو ذات نمودند حل آن مسئله و مشکلات آن نموده کامل التحقیق گشتند و بدرجهٔ سلامتی ایمان فائز گشتند اللهم اجعلنا منهم بفضلك وكرمك وتصدق حبيبك صلى الله عليه وآله وسلم

فصل در بیان اهل العرش — بدانکه اعتقاد اهل سنت و جماعت مطابق آنست که **العبد مختار فی فعله و مجبور فی اختیاره** و تمامی بحث و حل مشکلات مسئله جبر و اختیار همین دو کلمه ثبت نموده اند اگرچه این هر دو کلمه صحیح اللفظ والمعنی اند اما قدرے معنی نافهمیده کلمه اول راکه مختار فی فعله است مسلم الثبوت داشته از کلمه ثانی که مجبور فی اختیاره است انکار نموده بنابر آنکه اختیار نقیض جبر است و جبر نقیض اختیار یعنی چون جبر ثابت شود اختیار خیزد و چون اختیار متحقق شود جبر مرتفع گردد پس باید دانست که بنده در فعل خود مستقل است و اختیار روی دروی بذاته است و مجبول بجعل جاعل نیست اگر مجبول بجعل جاعل باشد مختار فی فعله درست نبود پس درینصورت از حدیث شریف **والقدر خيره وشره من الله تعالى** ابا نموده و آنرا موضوع دانسته تقدیر خیر و شر خود از بنده دانسته تو هم آنکه اگر چنین نبودے اطلاق ظلم بر او تعالی لازم آید و آن باطل است و ارسال رسل و انزال کتب و دیگر تکلیفات شرعیه نیز باطل می گردد و نمی دانند که درین اعتقاد تقدیر خیر و شر از بنده مجوس بودن لازم آید بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم **القدرية مجوس هذه الامة** زیرا که مجوس قائل به دو خالق اند یکی خالق خیر که آن را یزدان می گویند و دیگر خالق شر و او را اهرمن می نامند پس قدریه نیز به دو خالق معترف اند یکی خالق اجسام

و مقدر آن و آن حقتعالے است و دیگر خالق افعال خیر و شر و آن بنده بود آگاهی داشند
که در بصورت آیه کریمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آیات سابق ذکر کرده شده
تحقق نمی گردد و در تطبیق آیات عاجز اند پس این اعتقاد باطل و نامقبول است و بهم
بعضی نظر بمقوله العبد مجبور فی اختیاره نموده از مقوله مختار فی فعله انکار نمودند
و بآیه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اعتقاد صحیح نمودند و در جنب تقدیر الٰہی
بنده را مجبور محض و مسلوب الاختیار دانسته مقرا نیعنی گردیده اند هم درین میانه معذوره
در تحت مشیتم مجبور حالانکه در بصورت وجه تعذیب کافر و فاسق اطلاق نموده ظلم برا و تعالی
لازم گردد تعالی الله عن ذالک ۔ اگر گوی که حقتعالے در ازل اراده کفر و اسلام که نمود
بحسب اقتضاے ذاتی ایشان است نه بجعل جاعل حیث قابلیت بجعل جاعل نیست
فعل فاعل خلاف قابل نیست یعنی فعل حقتعالے که عبارت از ارادهٔ خیر و شر و تقدیر آن
در ازل نمودن و بموجب آن در لایزال افعال نیک و بد در بنده آفریدن باشد موافق
قبول کننده است و آن بنده است بحسب اقتضاے ذاتی خود قبول کنندهٔ آن فعل
است و خلاف آن اگر قابلیت بجعل جاعل باشد ایشان مجبور محض باشند و حقتعالے در
تعذیب ایشان ظالم باشد معاذ الله پس معلوم شد که ایشان در اقتضاے ذاتی خود
مستقل اند نه مجبور پس قدریه که بنده را در فعل خود مستقل دانند معقول گفته باشند و نیز در
ایجاد افعال بنده مجبور است که حق تعالے در وی افعال و ارادهٔ آن آفریده جبریه نیز که بنده
را مجبوری دانند درست باشد و اعتقاد ایشان موافق واقع باشد گویم اگر چه درین مقدمه
در ما نده مذهب جبری و قدری را موافق واقع می دانند و ایمان خود را بباد دهند بدانکه
اگر چه این مقولهٔ ایشان موافق مینماید اما فی الحقیقت مخالف شرع و نامعقول است

بنا بر آنکه وضع الشی در غیر موضع می کنند و آن اینست که قدریه بنده را در ایجاد افعال خود
مستقل می دانند در اقتضائے ذاتی خود این را وضع الشی در غیر موضع می گویند و جبری
که بنده را مجبور می دانند در اقتضائے ذاتی خود یعنی مسلوب الاقتضا می دانند و این خلاف و نا
معقول است و دیگر آنکه همان طرف استقلال بنده را صحیح دانسته از طرف دیگر که مجبوریت
اوست منکر گشته و جبری نیز همان طرف جبر را اختیار نموده از طرف دیگر که مستقل است
صحیح ندانسته بنا بر آن مذهب این هر دو فریق باطل و خلاف واقع آمده و در شرع شریف
نامنظور شد نه مذهب راست و درست آنکه هر دو طرف جبر و استقلال بنسبت بنده مرعی
باشد زیرا که در اقتضائے ذاتی خود مستقل است و در ایجاد افعال خود مستقل نیست بلکه مجبور است
پس هر چیزیکه در عالم ایجاد موجود می شود همه بارادت و مشیت ایزدی حق است تا بحسب
اقتضائے ذاتی ایشان تا آنکه بیت ◦ خللی ار ادتش خارے بود ◦ نگسلد بے
مشیتش تارے ◦ اگر گوئی که آیات قرآنی دلالت دارند بر بودن فعل بنده بمشیت
بنده چنانکه فمن شاء فلیومن ومن شاء فلیکفر اعملوا ما شئتم لمن شاء
منکم ان یتقدم او یتأخر فمن شاء ذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و مثل ذالک
پس حل این مشکل چنان باشد که از این آیات بینات استقلال قدرت و مشیت
بنده بخشیی که مشیت حق را در آن دخلی نبود متحقق نشود بلکه بودن فعل بنده بمشیت و اختیار حق متحقق
می گردد پس ما نیز فعل اختیاری بنده را مترتب بر مشیت او می دانیم اما مشیت او را تابع
مشیت ازلی حق میگوئیم چنانچه حق سبحانه و تعالے می فرماید وما تشاؤن الا ان یشاء
الله رب العالمین ۔ و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مثل ذالک
بیت ◦ حادثات جهان چه شر و چه خیر ◦ همه تقدیر او بود لا غیر ◦ جبری همین طریق را اختیا

بوده بران ثابت ماند و بغیر تحقیق نه شود که تقدیر خیر و شر باقتضاے ذات کدام کس است
یعنی بدانست که آن تقدیر حسب اقتضاے ازلی ایشان است درینصورت حق فرماید که
سه برشما حاکم دیده میشن محکوم۔ محکوم بودن حق باعث خلل اعتقاد بعضی شده لهذا این محکومی
حق بطریق دیگر است باید فهمید مثلاً فقیرے از بادشاه کریم الاخلاق حسب اقتضاے
ذاتی خود چیزی درخواست نمود که مرا فلان چیز بده و این نیز نحوی حکومت فقیر است و بادشاه
بخواست او چیزی را عطا فرمود و این نیز محکومی بادشاه بطریق نوازش و بذل فضل است۔
آنکه گوئی تعجب نکند درخواست قائل در لغت حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
سه ز سرکاه حکومت پاسخ تو باو۔ قضا که هست دو عالم بحکم او بجود۔ پس همه خرابی
اعتقاد بوجه عدم تطبیق آیات حیات با قصه مذکوره است جز او شرارے این اعتقادات
فاسده بود و زیاده پرسی خواهید دید اعاذنا الله عن ذالک وانه علی ذالک قدیر
و یهدی الی سبیل الرشاد۔ نظم

ای راه نمای راه فرزانش … چون عقد گشای رشته هوش … گمراه کننده تو هم هست
گر خیر کنی و گاه با چیز … ای جمله که می کنی نه آنست … کاندر دل عالمی نهانست
گیتی همه خیر و شر که برپاست … محض از سر تست بی کم و کاست … هر نیک و بد از مشیت او
زان گنج نهان این دان آنست … لیکن همه منع یا عطا هست … بر مقتضی خود ذات ما هست
کانچه ز ازل تو ذات ما خواست … تقدیر تو آن چنان بیاراست … مومن چو بخواست گنج ایمان
مجبور کرم عطاش گردان … کفر است باقتضاے کافر … فسق است هم از دعای فاجر
ورنه بود از تو ظلم و اجبار … بر کافر و فاسق گنهگار … زیرا که فسوق و ظلم ایشان
شاید بود سزاے ایشان … یارب که بجاست تست تنها … چه کفر و چه فسق جمله بیجا

ایشم درین میانه معذور
خود بفضل با شما گوییست
این عدل نه بلکه ظلم برماست
باشد ز تو ظلم و جبر [illegible]
آنکس که بامر من نشاید
ماوای خود از جحیم سازد
گویند که کار ما [illegible]
بر امر تو چون [illegible]
باشیم [illegible] عذابی
بی حجت تو بران [illegible]
بلکه این همه اعتقاد باطل
کرده است [illegible] برماست
بر خواهش نفس است [illegible]
بی خواهش خود [illegible]
جف القلم آمد از تو پیدا
[illegible]
[illegible]
گشت حجت [illegible]

در تحت مشیتیم مجبور
این کار ز عدل [illegible]
کی ظلم ز تو بما بود راست
تو گوئی اگر که بالقرآن
بس گنج طرب خداید
چون امر اگر [illegible]
جف القلم آمده [illegible]
[illegible]
گو [illegible] کجا بود [illegible]
چون حجت بالغ تو است
بایستن [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این جمله عذابها چه بابت
بی موجب حکم عقل و نقل است
هستی تو بعدل و رحم مشهور
کردیم با مر و نهی فرمان
وانکس که بنهیات تا [illegible]
لاچار باین عذاب [illegible]
چون در ازل این همه [illegible]
[illegible] بود از تو بی بود [illegible]
پس حجت شان بود [illegible]
این [illegible] توان نیست
تحقیق چنان شد [illegible]
در روز ازل این تدبیر
بی آنکه تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این خورده نیست دگوره خود ۞ یا هر که نخواست سیکی بد ۞ صد شکر برین عطا و احسان
کز فضل تو یافت بنده ایمان ۞ یارب تو برین صراط ما را ۞ می دار نهان و آشکارا
ثابت قدم از سر ارادت ۞ تا باز رهیم ز شر آفت
از لغزش ما به پلصراطم ۞ کز تیغ ز مو ست تیز و باریک ۞ وز دیدن او ست چشم تاریک
از قوت این عقیده پاک ۞ وان بستی آن خدیو لولاک ۞ سازم گذری بر آن مخاوف
یک چشم زدن چو برق خاطف ۔ بفضلك وكرمك وبصدق حبيبك محمد صلى الله

عليه وآله وسلم ۔ بدانکه پلصراط که از تیغ تیزتر و از مو باریک تر مثل وهمت و باریکی مسئله جبر و اختیار است پس هر که درین مسئله باحتیاط تمام چنانچه مذکور شد قدم گزارد و بی هیچ لغزش بتحقیق آن پردازد بر آن پل صراط نیز بی لغزش عبور تواند نمود انشاء الله هر که درین مسئله لغزش خورد بر آن پل نیز لغزش خواهد خورد اعاذنا الله عن ذالك اللهم ثبت اقدامنا على الصراط المستقيم ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار ۔

فصل پنجم در بیان آنکه اقرار و تصدیق دو ذات

بطریق اعتدال بودن ترجیح یکی بر دیگری چون معلوم شد و محقق گشت که ایمان در شریعت گرویدن است بذات حق و عبد و شهادت این هر دو امر

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له

واشهد ان محمدا عبده ورسوله معلوم شد که این هر دو ذات بنفسه از ازل غیر یکدیگر اند نه گاهی حق عبد شود و نه عبد حق گردد و گرنه قلب ماهیت لازم آید و آن محال و باطل است وقال صاحب الانسان الكامل اعلم ان حقيقة الحق لا يجوز عليها الانقلاب الى الحقيقة القلب ولا بالعكس باید که اقرار و تصدیق این

ہر دو ذات بقوت تمام باشد و بمیزان اعتدال برابر بود بے ترجیح یکی بر دیگرے
چنانچہ خوف و رجا کہ ہر دو بقوت تمام بہ وزن برابر باشد نہ خوف را ترجیح بر رجا بود و نہ
رجا را ترجیح بر خوف و صورت برابر بودن خوف و رجا اینست کہ مرد را خوف چنان باید کہ
اگر طاعت و عبادت جہانیان ادرا نہاد بودہ ندا آید کہ از ہزار کس دوزخ نرود مگر یک کس
او بتحقیق بداند کہ آنکس منم و در رجا نیز چنان باشد کہ اگر معصیت و گناہ عالم تنہا او را بود
و ندا آید کہ از ہزار کس در بہشت نہ رود مگر یک کس بیقین بداند کہ آن یک کس منم
تا ۲۱ الایمان بین الخوف والرجا او را راسخ آید و اگر در خوف و رجا کم و زیادہ
گرداند بفوتیت بر جنس دو ایمان در تفرقہ افراط و تفریطاً فتد چنانچہ زبان ترازو چون
ہر دو پلہ در وزن برابر باشد زبانش درمیان ہر دو پلہ راست و درست باشد و اگر در وزن
کم و زیادہ باشد ہرآئینہ زبان ترازو بفوتیت خارج افتد و نیز چون مرغ را
ہر دو پر او برابر باشد راست می پرد و اگر کم و بیش بود می پرد و لی کج می پرد اگر یک
پر بود دیگری نباید کہ پریدن نتواند ہلاک شود و این خوف و رجا علی التساوی برای
آنست کہ حقتعالے لطیف و قہار است گاہ لطف بی غایت او عمر رضی اللہ عنہ
را کہ بیگانہ بود در کلیسا از پیش بت بر می آرد و بدائرۂ اسلام در آرد و بمرتبہ رساند
کہ می فرماید کہ ان اللہ ینطق علی لسان عمر و گاہ قہر بی علت بلعم باعور را کہ یگانہ
بود از اسم اعظم تعلق داشت از دائرۂ ایمان بیرون می کند و در طویلہ سگان می بندد
و می گوید فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث او تترکہ یلہث ازینجا نیز معلوم
باید شود کہ فی الواقع دو ذات اللہ اگر خود ایک ذات بود نقط لطیف و قہار بر کدام
کس بود بلکہ بر خود بودن لازم آید پس او سبحانہ بالذات بخبر عبا است رضی اللہ عنہ

ایمان درمیان خوف اور امید کے

که هو اللطیف علی عمر گفته می شود و عمر و غیره بالذات غیر حق است بنابران گفته می شود که
او تعالی او را از پیش بت برداشت و بدائره اسلام در آورد و اگر خود ذات واحد بودی
این همه مقدمات هم بر آن ذات مقدس او تعالی لازم آمدی ملحدان را اعتقادات
و می گویند که عمر نیز خود را دوست کسی دیگر و میان غیبت اگر چنین بودی نظر باید نمود
که ضمیر فمثله کمثل الکلب بر کدام کس لازم آید تعالی الله عن ذالک و با که خوف
رجا علی التساوی مرد را چون آفتاب و سایه بود مر میوه را اگر همه سایه بود میوه پخته نشود
اگر همه آفتاب بود میوه سبز و خشک گردد تا هر دو جمع علی التساوی نبود میوه بروزگار
پخته نگردد همچنین مرد را رجاء لطف الهی و خوف گداخت قهر او تعالی بروزگار پخته گرداند
وازین روست حضرت شیخ سعدی قدس سره فرموده بیت شود مرد
در ... با امید نیکی و بیم بدی اگر همه رجا بود در طاعت و فرمان داری او تعالی
کاهلی و سستی بار آرد و اگر همه خوف بود با آتش نا امیدی سوخته گردد ... لا تقنطوا
من رحمة الله را انکار ورزیدن لازم آید و آن کفر است و ... ایمان است پس
از خوف و رجا هیولی باید ساخت علی التساوی تا علاج مرض نا امیدی ... و
دافع سستی و تکاسل از عبادت الهی گردد چنانچه اقرار و تصدیق نیز ... علی التساوی
باید تا هر دو بقوت تمام باشد و میزان اعتدال برابر بود ... ترجیح یکی بر دیگر
و گر خلل در ایمان شرعی واقع باشد ... که ... گناه ... کنند اگر ...
جوالی در وزن برابر باشد گاو راست ... بار ... سازد که
پشت او ریش ... گردد ... صاحب ...
... برابر ... آزار ... و سالم ... بالا ...

گردد و نیز مسئله فقه است که مصلی در وقت قیام صلوٰة بر هر دو پای خود وقت گزارد
ورنه نمازش مکروه باشد پس صورت ترجیح یکی بر دیگرے در اقرار و تصدیق چنانچه
منافقان راست یعنی تصدیق نمود و اقرار نکرد اینجا ترجیح تصدیق است بر اقرار چنانچه
مقتدی ابوطالب است با تصدیق و اقرار کرد که ذات واجب است و ذات ممکن نیست
یعنی مسلوب الشئ است این ترجیح اقرار و تصدیق است فقط بطریق ثبوت بر اقرار و تصدیق
ذات ممکن بطریق مسلوبیت چنانچه ملحدان را اعتقاد است یا دانستند که خود ممکن است
و ذات واجب نیست چنانچه دهریه را اعتقاد است که منکر صانع عالم اند یا آنکه دانست
که ذات حق ازازل است و ذات ممکن ازازل نیست بلکه از حین ظهور تا فناے او ست
چنانچه اهل ظاهر و عوام الناس را اعتقاد است که همین پیکر عنصری یا روح را که عالم
در عالم شهادت مخلوق است ذات ممکن می دانند پس صور علمیه را که در عالم غیب
حقایق اشیا اند غیر ذات حق اند عین ذات می دانند این ترجیح ذات حق است بر ذات
ممکن که آن ازازل است و این ازازل نیست کما مر ذکره یا دانست که ذات حق
بے خلق خالق است و ذات بے تخلیق خالق چنانچه مردم ناقص التحقیق بدان معتقد
اند در این صورت نیز ترجیح یکے بر دیگرے باشد و از دائرهٔ اعتدال بیرون بود و طریق اعتدال
بدین وجه است که این هر دو ذات ازازل ثابت اند و هیچ یک بے هر یک نه تخلیق خالق است
و نه بے جعل جاعل یعنی چنانچه ذات حق سبحانه بے تخلیق خالق نیست همچنان ذات ممکن
نیز که صور علمیه حق اند اگرچه در عالم شهادت مخلوق خالق اند اما در عالم غیب
بے جعل جاعل اند چنانچه مسئله قلم آمده و حدیث حق آیه کریمه مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان - دلالت تمام دارد که تصدیق و اقرار

هر دو ذات بطریق اعتدال بے ترجیح یکی بر دیگرے چنانچه مذکور شد امانت حق آن
است بجمیع تفویض یافته بقول آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و
الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا چنانچه تفسیر این آیه کریمه آینده بمحل خود بعد از ذکر وحدت الوجود خواهد آمد
که عرض امانت بکدام شهود ابا کرد و ماچه باشد و محل انسان چیست و ظلم و جهل [illegible]
انسان است یا مدح انشاء الله تعالی پس باید که پاس این امانت باید پرداخت
و کرد سبب خیانت که بمحل بیان خواهد کشید **فصل ششم دربیان تحقیق**
تحقق دو ذات من الازل و الی الابد که این امانت حق است چند مقدمه ذهنی
و توابع یقینی حاصل آید و ذکر خیانت خائنان که درین امانت خیانت کرده اند بنا بر شبهاتی که
دران واقع می شوند چون تحقق دو ذات بوجهی که واقع است به ثبوت پیوست
که هر دو ازلی اند و ابدی خالق و مخلوق اند پس این امانت حق است پس پاس این امانت باید پرداخت
که در ضمن این چند مقدمات ذهنی و توابع یقینی تحقق اند اول آنکه کلمه شهادت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
متضمن شهادت دو ذات است بصحت می پیوندد و ایمان شرعی که سابق تقلیدا
بود استدلال و تحقیق حاصل می گردد دوم آنکه اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و ایمان
مثل ذالک همه بر ذات ممکن نموده می شود چه در عالم غیب و چه در عالم شهادت [illegible] ذات حق
سبحانه تعالی که آن حق صرف است در هیچ وجه [illegible] سوم آنکه تقدیر خیر و شر که از حق
سبحانه بکل فرد مسلم در ازل واقع است [illegible] حضرت حق
ذات [illegible] چنانچه جبری ناقص التحقیق را اعتقاد است بلکه تقاضے ذاتی ممکن است

[illegible]

فلو شاء لهدیکم اجمعین است چهارم آنکه مسئله جبر واختیار منکشف بوجهی
مختار فی فعله مجبور فی اختیاره بود این هر دو مقدمه که نقیض یکدیگر اند باعتبار نقیض یکدیگر نابحث
بحیثیتی که هم جبر ثابت باشد من حیث الشیء وهم اختیار متحقق می گردد من حیث الاقتضا
ذاتی هریک از کافر ومسلم وغیر ذالک پنجم آنکه تطبیق آیتین یفعل الله ما یشاء وما الله
یرید ظلما للعباد که این هر دو آیه صریح ناقض یکدیگر اند بی نقیض یکدیگر صورت تحقیق
ششم آنکه اطلاق ظلم وتصور آن در صورت ولقد رخیره وشره من الله تعالی
ویفعل الله ما یشاء بر حق تعالی واقع می گردد بالکل مرتفع میشود هفتم آنکه حق تعالی
در تعذیب کافر وفاسق حجت بالغه است فلله الحجة البالغة ترجمه حق تعالی
است قول حق وکلام صدق هشتم آنکه ذوات ممکنات که عبارت از روح در عالم
شهادت باشد وصور علمیه واعیان ثابته در عالم غیبیه بود غیر ذات حق متحقق می گردند
نه عین ذات حق وسلب الوهیت نهم آنکه بیشک در وجود غیریت می گردد لا این غیریت
حقیقی است بچند وجوه کما سبق ذکره نه غیریت اعتباری اگر غیریت اعتباری گوییم
اطلاق کفر واسلام وسعادت وشقاوت آنچه که بر غیریت اعتباری واقع باشد
فی الحقیقت بیل تجلی بر حق تعالی واقع باشد چنانچه شخصی در آئینه صورت خود دید
پس آن صورت اگرچه بحسب ظاهر خارج آن شخص می نماید وغیر نظر می آید اما فی الحقیقت
عین آن شخص است وغیریتی که ما بین آن شخص است غیریت اعتباری
است نه حقیقی پس اگر کسی آن صورت را دشنام دهد یا بد گوید که نسبت
ظاهر بر معکوس واقع نشود اما فی الحقیقت این دشنام وتف و غیره هر چیز که از غیریت
نفرین باشد بآن عکس واقع باشد وآن شخص عکس در عالم چون غیره وچون

و بدیهی است انکار آن محض ضلالت و موجب خسران و نکال باشد اما خائنان زبان
پاس آن امانت نکرده بخیانت آن پرداختند یعنی یک ذات فقط دانسته و آن خیانت
را بزعم خود امانت تصور نموده‌اند بخیانت ایشان درین امانت یعنی در امانت تحقق دو ذات
من الازل و سبب خلق خالق که ذات ممکن است در عالم غیب شبه چند است شبه اول
آنکه اگر دو ذات غیر یکدیگر از ازل باشد و سبب جعل جاعل درین صورت تعدد ذات قدما لازم
آید یعنی ذات حق قدیم و ذات ممکنات نیز قدیم و آن اعتقاد نصاری است که
بتعدد ذوات قدما معتقدند چنانچه رفع این شبه هم از روی شریعت نموده باشد
شبه دوم کلمه وحده لاشریک له است این کلمه را دست آویز احتمال خود که بوحدت ذات
دارد نموده می‌گویند که کلمه مذکور مقتضی وحدت ذات است نبود بلکه بنای اثنینیت
و شرکت واقع باشد پس از روی وحده لاشریک له وحدت ذات متحقق باشد
و ذات دیگر مسلوب بود با آنکه با وجود ثبوت دو ذات صورت وحده لاشریک له فی ذاته
و فی صفاته که عدم ندارد و ذات ممکن که متحقق بعدم بالذات وجود ندارد و متحقق شود و اگر
ذات ممکن را نیز چون ذات حق وجود محض دانیم شرکت لازم آید چون ذات ممکن چنین
نیست یعنی وجود محض نیست پس وحده لاشریک له فی ذاته درست و متحقق گردد
بآن معنی که ذات ممکن مسلوب باشد معاذ الله و کذالک وحده لاشریک له فی صفاته
باین وجه که صفات ذاتی او سبحانه مثل حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
کلام و وجوبیت و قدمیت و احیا و اماتت باشد و صفات ذاتی عبد که ممکنیت
و معدومیت و حدوث و فنا و مردگی و جهل و کوری و کری و مثل ذالک باشد اگر
صفات عبد را چون صفات حق گوییم شرکت در صفات حق لازم آید چون چنین نیست

بلکہ صفات حق بکمال است وصفات عبد متصف بہ نقص و زوال است۔ پس وحدہ
لاشریک لہ فی صفاتہ متحقق می گردد کذلک افعال حق سبحانہ نیز از افعال بندہ
علیحدہ است کہ آن بکمال است از کرم وعطا واین بہ نقصان است از تقصیرات
وخطا و مثل مشہور است کہ از خردان خطا واز بزرگان عطا اگر افعال بندہ را
نیز بکمال گوئیم شرکت در افعال حق لازم آید وآن محال وباطل است پس با وجود ثبوت
دو ذات وحدہ لاشریک لہ فی ذاتہ وصفاتہ وافعالہ درست ومتحقق می گردد بلکہ اقرار
وحدہ لاشریک بالتحقیق دو ذات وبی ملاحظۂ آن ہر دو امکان ندارد چنانچہ شئی واحد است
وآن کامل است واشیاء دیگر نیز متعدد واند اما ناقص اند پس بصورت نظر بہر دو نمودہ
گفتہ می شود کہ ہیچ شئی از اشیاء ناقصہ بآن شئی کاملہ نمی رسد۔ ہمچنان نظر بذات کاملہ
حق وذات ناقصہ خلق نمودہ گفتہ می شود کہ او سبحانہ وحدہ لاشریک لہ است وہمچنین
نظر ولحاظ دو ذات بسر نمودہ **قطعہ** ہیچ ذاتے بذات او نرسد۔ عقل کل
درصفات او نرسد۔ از ہمہ درصفات وذات جدا۔ **لیس کمثلہ شئی ابداً**
پس کلمہ وحدہ لاشریک بہ تحقق دو ذات دلالت تام دارد نہ بیک ذات فقط
باز باید دانست کہ شرکت بمجرد دو ذات بودن لازم نمی آید چنانچہ ملحدان را ہمین اعتقاد است
بلکہ شرکت دران صورت بود کہ یک ذات بذات دیگرے درامرے از امور دخلی داشتہ
باشد چنانکہ ہر کس می گوید کہ مرا خویشان و خویشان و ندان بسیار آمدند اما ہیچکس
درغم و شادی شریک من نیست ہمچنان چو ذات حق وجود محض است اگر ذات
ممکن نیز دخلی دران وجود دارد یعنی وجود محض باشد شرکت با حق تعالے لازم
آید چون چنین نیست بلکہ ذات ممکن ملحق بعدم است پس شرکت بمجرد دو ذات

بودن لازم نیامد قال الشیخ محی الدین ابن العربی فی الفتوحات فی الباب الثامن و
السبعین لا تصح الشرکة فی الوجود فافهم و قال فی باب الرابع والستین
و ثلثمائة لولا الاحوال ما تمیزت الاعیان فانه ما ثم لاعین واحد تمیزت بذاتها
عن واجب الوجود کما اشترکت معه فی وجوب الثبوت فله تعالی
وجوب الثبوت والوجود و هذا العین وجوب الثبوت فقط اگر نبودی
احوال تمیز دار نشدے اعیان ثابته پس بودی نبود در آنجا یعنی در علم حق گر ذات واحد
تمیز دار شد نه بذات خود عین ثابته از واجب الوجود چنانچه شرکت دار شد آن عین
ثابته با حق تعالے فی وجوب الثبوت و وجوب است و این عین ثابته را وجوب ثبوت
فقط اگر گوئی که با وجود ثبوت دو ذات وحده لا شریک له در نظر اہل شریعت بود نه
در نظر اہل حقیقت بلکه نه در نظر اہل حقیقت ہمان ذوات واحد حق است نه پس فی ذات
دیگر از نظرش منتفی سبب مسلوبیت است بدانکه این ہمه تقریر وحده لا شریک له با وجود ثبوت
دو ذات من حیث ظاہر شریعت بود امن حیث الحقیقت که باطن شریعت است
وحده لا شریک له فی ذاته بآن معنی است که چون اہل شہود قطع نظر از ما سوی
نموده نظر بوحدت ذات حق دارند خود غائب شوند بحق حاضر و از خود فانی و بحق باقی
این فنا و غیب از ذات و صفات و افعال خود بطریق نا دیدنست نه بطریق نابودن
که عبارت از سلبیت باشد قال الشیخ محی الدین علی ابن العربی فی کتاب
الفتوحات فی باب السابع والستین و ثلثمائة اجتمعت روحی بهارون علیه
السلام فی بعض الوقائع فقلت له یا نبی الله کیف قلت ولا تشمت
بی الاعداء او من الاعداء حتی تشهد هم والواحد منا یصل الی مقام

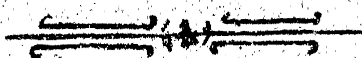
لا نشهد فيه الا الله فقال هارون نعم صحيح ما قلت في مشهودكم وذالك اذ لم يشهد احدكم الا الله فهل العالم في نفس الامر كما هو في مشهدكم اما العالم باق لم يزل وحجبتم انتم عن شهوده العظيم ما تجلى القوم لكم فقلت له العالم باق لم يزل في نفس الامر وانما حجبنا نحن من شهوده فقال قد نقص علمكم بالله في ذالك المشهد لقد رما نقص من شهود العالم فانه كله آيات الله فا فارق عليه السلام علما لم يكن عندي

پس ندیدن دیگر و نابودن دیگر هر که بنادیدن ذات غیر ذات خود بشهود وحدت ذات حق پردازد وحده لا شریک له گوید بکمال ایمان و توحید حقیقی بود و موحد روزگار باشد چنانچه هم درین معنی عارفی فرموده **بیت** گرچه وزدی فعل زشت آمد ولی در پیش یار خویش را از خویش یعنی جمله وزدیدن خوش است یعنی بالکل نادیدن خوش است نه اینکه بالکل نابودن و آن کفر و الحاد باشد پس هر که بطریق نابودن وحده لا شریک له گوید از ملحدان زمان است و در موحد و او همین فرق نادیدن و نابودن است که آن نادیدن داند و این نابودن پندارد فافهم. شبه سوم در صور علمیه حق است که چون صور علمیه در اندراج ذات حق اند کاندراج الصور في الصور و با وجود اندراج عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات حق اند کما مر تفصیله اگر کسی عین ذات حق داند بنا بر توهم آنکه صور علمیه داخل ذات اند نه خارج ذات پس هر چیکه داخل ذات باشد عین ذات او و هر چیکه خارج ذات بود غیر ذات باشد او ملحد است یعنی اند که هر چند صور علمی داخل ذات اند اما غیر ذات اند بنا بر آنکه همه صور علمیه در علم الهی بهیئت و شکل خاص و حیثیت عبد مخصوص بودند در علم الهی هر یک بهیئت

وشکلی مخصوص اند و مقدار و اندازه دارند متعین تقید اند و باقتضاے ذاتی خود از
شقاوت وسعادت موصوف اند چون صور علمی مصور و کل شیئی عنده بمقدار
واقع است چه در ظاہر وچه در باطن ہم براین معنی واقع او تعالے منزه از تعین
و مقدار است و ازینجا ست که حقتعالی را معلوم توان گفت و مقدور نتوان گفت و صور علمیه
اہم معلوم و مقدور می توان گفت پس اگر صور علمیه عین ذات حق باشند حقتعالے را
نیز معلوم و مقدور گفتن لازم آید و تعالی الله عن ذالک و نیز می دانند که صور ی
در علم صورت فیل و اسپ و گاؤ و خر و غیر ذالک متحقق است پس آنصورت علمی
مصور از سگ و خوک وغیره که عین یکدیگر ہستند عین ذات مصور دانستن چگونه تواند
بود محض جہل و صریح بے تمیزی است و نیز می دانند که آنجا اعیان ثابته متحقق اند
یعنی در مرتبه واحدیت سه مرتبه ثابت اند یکی مرتبه عالم که ذات حق است
دوم مرتبه علم که صفت ذاتی حق است سوم مرتبه معلوم که اعیان ثابته اند و این
ہر سه مرتبه از ازل غیر یکدیگر اند چنانچه ذات عالم یعنی حقتعالے وجود محض است
و علم معنی دانستن مر خود و غیر خود را و معلوم اشیاء دانسته را گویند پس این ہر سه مرتبه
غیر یکدیگر اند زیرا که اگر کسی پرسد که ذات حق چیست گفته می شود که وجود محض است
ہستی صرف و ھی حقیقة الحق تعالے شانه لا صورة له ولا شکل له
گفته نمی شود که ذات حق صور علمی است یا معلوم و معدوم و یا مقدور است
تعالی الله عن ذالک پس مرتبه عالم و مرتبه معلوم دیگر مثلاً باغبان می خواہد
در خارج خود گلستان آراسته کند البته نمونه گلستان متصور و معلوم او باشد
تا موافق آن در خارج آراسته میکند پس نمونه گلستان دیگر است از باغبان
من کل الوجوه باغبان که متصور است دیگر است از نمونه گلستان یعنی حقیقت نمونه

گلستان که مانند آن درخارج پیدائی کند دیگر است که شکل وصورت و چون و چگونه
شکل وصورت مانند خیابان ندارد همچنان اعیان ثابته وصور علمیه نمونه این جهان اند که
کثرت دارند وصورت وشکل وتعین ومقدار اندازه می دارند واین جهان همه آن نمونه
وموافق آن صور علمی بخارج موجود گردید چنانچه متکلمین ومحققین متفق علیه می گویند که این
همه مخلوقات مظاهر اعیان وصور علمیه حق اند وآن صور علمی حقایق تمامی مخلوقات اند
چون این مخلوقات خارجی متفق علیه غیر حق اند حقایق مخلوقات نیز که صور علمیه اند در مرتبه
داخلی همه غیر حق اند نه عین حق واین غیریت را منحصر بخارج چنانچه بعضی از اهل ظاهر فهم
بصور ظاهر اعتقاد دارند وتعریف غیریت مطلق آنست که هم درخارج وهم در باطن
غیریت متحقق باشد چنانچه عارفی هم درین محل فرموده چنانچه سابق نیز نقل آمده بیت
معلوم خدا که از ازل غیر خداست ـ هم خارج هم بعلم میدان که جداست ـ این
آن نبود یقین وآن این نبود واین این ز ازل باشد وآن آن بخداست وآیات
بینات والله غنی وانتم الفقراء وغیر ذالک سابق مذکور گشته همبرین غیریت مطلق
واقع اند پس مظاهر اعیان ثابته را چنانچه درخارج عین ذات حق پنداشتن خلاف
عقل ونقل است همچنان حقایق آن مظاهر را که اعیان ثابته اند در مرتبه داخلی هم عین
ذات حق پنداشتن خلاف عقل ونقل است که لیس کمثله شیء براین دلالت تام دارد فافهم
شبه چهارم چون متحقق باشد که تمامی عالم کائنات مظاهر اعیان علمیه اند واعیان ثابته خود
حقیقت ایشان اند نزد صوفیه فریق ذالک متحقق است که تمامی موجودات مظاهر
اسماء صفات الهی پس درینجا نیز احتمال آن می شود که چنانچه اعیان ثابته حقیقت موجو
دات اند موجودات مظاهر ایشان همچنان اسماء وصفات وذات او تعالی نیز حقیقت

موجودات و عین ایشان خواهند بود زیراکه موجودات مظاهر ایشان اند بدانکه اکثرے از
ناقص التحقیق باین شبه و احتمال همین اعتقاد دارند و می گویند که ذات و صفات و اسمای
حقتعالے عین ذات و حقیقت موجودات است بدانکه این عقیده اگرچه بنظر اول
همچنان می نماید امّا غلط است و منجر بکفر است زیراکه تمامی عالم ممکنات مظاهر اعیان ثابته
اند و اعیان ثابته حقیقت ایشان بآن معنی که آنچه از کفر و ایمان و طاعت و عصیان و هیئت
و اشکال و تعدد و تکثر در اعیان ثابته متحقق است و در کافر و مسلم و دیگر مخلوقات
نیز ظاهر و هویدا است بے کم و کاست پس درینصورت اعیان ثابته و عالم موجودات
عین یکدیگر اند بلا تفاوت و ازین روست گفته اند که حقیقت شئ عین شئ است اگر غیر
یکدیگر اعتقاد کنیم پس حقیقت ایشان کدام خواهد بود که حقتعالے در روز قیامت
بر ایشان کشف کند و هر یک از ایشان حقیقت خود را دیده نفس خود را ملامت کند
و بگوید که این همه خیر و شر از سعادت و شقاوت همه از ماست که بر ماست دیگر آنکه
بگویند که عالم مظاهر اسماء الٰهی اند پس اسما نیز حقیقت عالم چنانچه که اعیان حقیقت
عالم اند بدانکه این احتمال غلط است زیراکه اعیان حقیقت عالم بودن باین معنی که
مذکور شد متحقق است امّا اسماء حقیقت عالم شدن با وجودیکه عالم مظاهر ایشان است
نمی تواند شد زیراکه عالم مظاهر اسما بنا بر ظهور معانی اسما اند نه مظهر شکل و هیئت نفوذ اسما
چنانچه اسم غفار مثلًا از روی معنی مقتضی مغفرت است بر مجرمی مقتضای ذاتی
خود جرم ورزید و بعد از ان توبه و انابت نمود پس حقتعالے بسبب مقتضای اسم غفار خود آن مجرم
را بخشید پس مجرم بنا بر ظهور این مغفرت مظهر معنی اسم غفار شد و کذا الکافر
مظهر اسم قهار است که حقتعالے بسبب کفر او بر و قهر نموده پس آن مستوجب بنا بر این



معنیٔ مظہر اسم قہار شد علی ہٰذا القیاس سائر اسماء از مظہر شدن مجرم وکافر باسم غفار وقہار لازم نمی آید کہ آن اسما حقیقت مجرم وقہور باشند و اقتضاے ایشان عین اقتضاے اوشان باشد زیراکہ اقتضاے مجرم جرم کردن واستغفار نمودن است وکافر مقتضی کفر ورزیدن خلاف اعیان ثابتہ کہ اقتضاے عالم عین اقتضاے اعیان ثابتہ خود است بے کم وبیش پس بنابراین تخالف اقتضاے خود اسم غفار وقہار عین حقیقت مجرم وکافر نتوانند شد اگرچہ آن کافر ومجرم مظاہران ہردو اسمااند و ازین روست کہ فرمودہ اند

بیت حقیقت را بہرہ دوری ظہوریست ؎ زاسمی برجہان افتاد نوریست یعنی کافر ومجرم راکہ مظہر اعیان خود اند بہرہ در عالم خارج ظہوریست واز اسم غفار وقہار بر آن حقیقت نوریست یعنی اثریست از مغفرت وقہاریت دیگر آنکہ می گویند کہ عالم مظہر صفات الٰہی است از حیات وعلم وقدرت وغیر ذالک بنابراین معنی کہ چون عالم بذات مردہ وجاہل وناتوان وکور وکر وگنگ وغیرہ بود پس صفاے حیات وعلم وقدرت وسمع وبصر وکلام کہ صفات ذاتی حق اند در ایشان ظہور نمودہ ایشان را زندہ گردانید وعالم وقادر وسمیع وبصیر ساخت پس ایشان مظہر آن صفات شدند وازین مظہریت لازم نمی آید کہ آن صفات خود حقیقت ایشان باشند وایشان عین صفات حق زیراکہ اقتضاے حیات وعلم وقدرت وغیرہ صفات زندہ گردانیدن ودانا وتوانا وشنوا وگویا ساختن است واقتضاے ذاتی ایشان مردگی وجہل ونادانی وکوری وکری است پس باین اختلاف اقتضاء صفات عین ایشان وحقیقت ایشان چگونہ خواہند بود دیگر آنکہ می گویند کہ عالم مظہر ذات حق است

بنابرآنکه حقتعالی خود وجود محض است و اینهمه عالم معدوم بود یعنی وجود نداشتند پس حقتعالے ایشان را وجود بخشی فرموده از عدم بوجود آورده پس ایشان درینصورت مظہر ذات حق شدند وعین ذات حق زیراکہ حقیقت ایشان اعیان ثابتہ است وآن حقیقت متصف بعدم وجود است ومقتضی سعادت وشقاوت وکفر واسلام وشکل وصورت ومثل ذالک وذات حق سبحانہ وجود محض است وہستی صرف بے صورت وشکل وچون وچگون چنانچہ درین محل حضرت جامی علیہ الرحمۃ فرموده **بیت**

ذات ہمہ جز وجود قائم بوجود ذات تو وجود ساذج وہستی بحت ؛ بنابراین تضاد ویکدیگر ذات حق عین ذات وحقیقت عالم ممکنات نتواند شد بلکہ **جلیت** از ہمہ درصفات وذات جدا ؛ لیس شئی لشکلہ ابدا ؛ پس معلوم شد کہ از مظہر شدن عالم مراسما وصفات وذات الہی راخود ذات وصفات واسمار الہی حقیقت ایشان شدن لازم نمی آید بلکہ امکان ندارد پس اعتقاد آن خلاف واقع باشد منجر بکفر والحاد معاذاللہ فافہم وباللہ التوفیق اما بیان حقیقی صور علیہ اگر گوئی کہ اعیان ثابتہ چہ چیز اندکہ حقایق تامی عالم ممکنات اند بدانکہ اعیان ثابتہ وصور علیہ کہ متصف بصفات ونقصان ومقتضی حدوث ونشانہ دہ نہ خود ذات حق اند ونہ صفات ونہ اسماء الہی وکیانی اوتعالے بلکہ مقتضیات اسما وکیانی ؛ مثلا ہر اسما ونید ویرا سے ہمین است کہ عالم را درشرع سولئے ذات وصفات واسماے حق می گویند بلکہ مظاہر ذات وصفات واسمار الہی واقع است مقتضیات اسماء کیانی والہی کہ چیست وے درباب کہ درمثالی می گویم مثلاً شخصی تیر انداز است واین اسم کیانی اوست درتحت این اسم چند اشیار لوازم تیر اندازی مثل کمان وچلہ وتیر وامانجگاه وہدف وغیر ذالک درعلم آن شخص متحقق است

و هر یک ازین اشیا ماهیت و شخص مخصوص خود صورت نمایش پذیرفت و آنرا صور علمیه
و اعیان ثابته می گویند که هر یک بصورت مخصوص خود در علم او ثابت شد نسبت جاعل
جعل بدون حلول و اتحاد و بزبان حال و لسان استعداد خود مستدعی ظهور خود شدند
پس آنکس بحسب اقتضای ذات هر یک مثلا کمان را بشکل و هیئتی که لایقش مخصوص
بود بسازد و همچنین چله را بشکل خود و تیر را بهیئت خودش بسازد و این مقتضی کمان شدند
و آنگاه ماهیت و شکل بنا کند و بر آن بقوت و توانائی خود تیر اندازد که این مقتضی
تیراندازی شدند پس تیر و کمان و غیره همه جزویات آن اسم کیانی اوست هر
جزو نیز اجزا است چنانچه کمان جزویست متضمن اجزای مثلا شاخ و چوب و غیره
همچنین تیر نیز جزویست متضمن جزها از پیکان و سوفار و پر و غیره پس هر یکی ازین اجزا
مخصوص بشکل و هیئت خود است و مسمی باسمی و بنابر ایجاد هر جزو آن تیرانداز را نیز مقتضا
کونیت هر جزو اسمی باشد علیحده پس آن اسم تیرانداز که واحد است بمنزله کل است
متضمن چند جزو و چند اسمای جزوی همچنان اسمای کیانی حق نیز که کلیت است
هست و هشت اند اما هر اسمی از اسما رکن جزوها است و هر جزو را نیز کلها است که شمار دانم
آن مراد تعالی را اسمای کیانی است که از حد حصر بیرون است و ازین وست
که فرموده اند سه باشد اسمای او چنان بسیار که بود برتر از قیاس و شمار همچنان هر ذره
از ذرات عالم شهادت که موجود است و حقیقت آن همان صورت علمی است که باندازه
ذات حق بشکل و هیئت خود متحقق است و هر یکی ازین آنکه موجود است مظهر آن حقیقت
خود است و ازینجا است که فرموده اند حقیقت را بجز وجودی ظهور نیست به تا کی
جهان افتاده نور هست - پس این همه مخلوقات مظاهر آن صور علمی حق اند و آن صور علمی

حق اند وآن صور علمی بچند درجه دورتر و غیر از ذات وصفات واسماے الہی وکیانی حق
اند عین ذات حق چون توانند شد وآنکه می گویند که عالم ممکنات ملک حقیقی اوست
از ینجا است زیراکه ملک حقیقی ازان خود نه که ازان غیر وازان غیر ملک مجازی بود چون
حقیقت ممکنات نه خود ذات وصفات حق اند نه اسماے کیانی والہی او تعالے
درینصورت ازان حق مفہوم نمی شوند بلکه غیر الا در صورتیکه صور علمی واعیان ثابته که حقائق
ممکنات اند عین مقتضیات اسماے کیانی اند درین صورت ازان حق بودند سبحانه
وتعالی تحقق می گردد پس ازین روکه عالم ملک حقیقی حق سبحانه درست افتاد حقتعالے مالک
آن ملک حقیقی خود است فافہم دیگر آنکه چون مقتضیات اسماے کیانی بی جعل جاعل
اند واعیان ثابته عین آن مقتضیات اند پس اعیان ثابته بی جعل جاعل بودن ازینجا
متحقق شد فافہم دالظلم اینہمہ تحقق نه از علم رسمی است بلکه از تائید عالم ازلی است
تنبیہ منکر اہل تحقیق می گویند که خلق پیش از موجود شدن خود عین حق بود بعد از
موجود شدن حق عین خلق چنانچه مولوی جامی فرموده ؎ کل در دعین اوست او در گل
عین گل ہمچو آب اندر گل ؛ وآب در گل گلست وگل در آب ـ عین آب این فقیر در اوریا
بد انکه این کلام صداقت انجام متضمن دقیقه است که ہم غیریت حقیقی من الازل ثابت
باشد وہم عینیت حقیقی متحقق شود اکثر کسان بتحقیق آن دقیقه پی نبرده بضلالت افتاده
اند اول آنکه معنی آن بالا بالا فہمیده می گویند که خالق ومخلوق ہم در ظاہر وہم در باطن
عین یکدیگر اند وبعضی اند که مقوله اول راکه خلق پیش ازین موجود شدن عین حق بود
مسلم داشته خلق را در مرتبه غیب عین حق می دانند در عالم شہادت غیر حق چنانچه
مقوله ثانی که حق بعد از موجود شدن خلق عین خلق بوده عینیت دلالت دارد وبه غیریت

آن عینیت ، اختلاف واقع تصور مودہ ازان مقولہ چشم پوشی نمودند این نیز ضلالت محض است ۔ دوم آنکہ عینیت را کہ بہردو مقولہ واقع است عینیت و اتحاد ذواتی تصور نمودہ اند معاذ اللہ کہ آن محال و باطل است پس معنی کلام باطل دقیقہ یعنی عینیت با وجود غیریت آنست کہ این عینیت اندراجی است نہ اتحادی زیراکہ معنی اتحاد شیئین از روے حقیقت آنست کما سبق تقریرہ کہ شئی شئی دیگر شود بے آنکہ چیزے در وکم شود یا مزید بروے شود پس این معنی محال است مطلق چہ درحق واجب تعالے وچہ در غیر او محال بودن این معنی صریح و بدیہی است زیراکہ تغایر دو شئی بجز مقتضائے ذات ایشان نیست و مقتضائے ذات ہریک محال است نہ زائل شود پس آب و گل دو شئی اند غیر یکدیگر و اقتضائے ہر یک از ماہیت و دوریت ہر یک ثابت و متحقق است بحیثیتی کہ نہ اقتضائے ماہیت عین شود نہ اقتضائے دوریت عین اقتضائے ماہیت گردد و گرنہ قلب حقیقت لازم آید و آن محال و باطل است مگر مجازاً و اعتباراً و آن من حیث الاندراج است نہ من حیث الاتحاد این دقیقہ است و حضرت مولوی نیز این را دقیقہ فرمودہ بتصریح تاکید و تنبیہ فرمودہ کہ این دقیقہ را دریاب تا با وجو عینیت حقیقی ہم متحقق باشد اگر این عینیت بالفرض حقیقی بودے و متحد محض بودے حضرت مولوی آن را دقیقہ نفرمودے زیراکہ دقیقہ حل طلب بود و متحد محض دقیقہ نیست چنانچہ شخص و عکس او در آئینہ این ہر دو متحد محض اند با وجود فصل ظاہری و این عینیت حقیقی است و غیریتی کہ درمیان این ہر دو واقع است اعتباری است نہ حقیقی چنانچہ این معنی صریح و بدیہی است پس از قید دقیقہ فرمودن حضرت مولوی جامی معلوم شد کہ آن آب و گل با یکدیگر متحد محض نیستند بلکہ با وجود عینیت اندراجی بسبب اقتضائے ہر یک از ماہیت و دوریت غیر یکدیگر اند و گرنہ قلب حقیقت و رفع اقتضائے

پس یک لازم آید و آن محال است و اہل اللہ شیخ اکبر در کتاب اعجاز البیان فرموده

وهو سبحانه من حیث حقیقته مغائر لکل الکائنات ولیس کمثله شیء وحقیقة کل

موجودات عبارت عن نسبة تعینه فی علمه ازلا تسمی باصطلاح

المحققین من اهل الله عینا ثابتا وباصطلاح غیرهم ماهیة ومعلوما معدوما

وشیئا ثابتا وغیر ذالک وهذه المغائرة لان حقیقة الحق وجود صرف وبحت و

حقائق الممکنات وهی المعبرة بالعین الثابتة لا موجودة ولا معدومة فلو کانت

حقیقة الحق عین حقیقة الممکنات لکانت لا موجودة ولا معدومة تعالی الله عن ذالک

ولو کانت حقائق الممکنات عین حقیقة الحق سبحانه لکانت وجودا

صرفا وبحتا هذا خلف فلیست ذات الحق سبحانه عین ذوات الممکنات

وهذه المغائرة هی المصحح للتکلیف والتلذذ والتألم وصاحب انسان کامل

نیز درین محل یعنی در بیان مغایرت یکدیگر فرموده اعلم ان حقیقة الحق تعالی لا یصح

علیه الانقلاب الی حقیقة الخلق ولا بالعکس پس درینجا تمیز باید کرد وانصاف

باید نمود که چگونه این هر دو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند بلکه مقوله کثرت

در وحدت درین محل متحقق می گردد پس عارف باید که در اندراج ذات نظر بوحدت ذات

او تعالی وکثرت ذوات ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده است

راست آید و نیز سه بود کلی جهان درین دستور را اصغا نموده است ازینجا رو نماید و نگاهش

مطابق نگاه حق باشد چنانچه حق تعالی سه در ما نگاه کرد هزاران هزار دیده در

خود نگاه کرد همه خبر یکی نبود این موجب تخلقوا باخلاق الله باشد سه معلوم شد که

از ازل غیر خدا است - هم خارج و هم بعلم سیدان که جدا است - این آن نبود

بیقین دآن این نبود۔ این این زازل باشد دآن آن بجداست۔ بدانکہ این ہمہ تقریر
مقولۂ اول است کہ خلق پیش از موجود شدن خود عین حق بود فرمودہ این عینیت اندراجی
است یعنی ذوات ممکنات بذات حق سبحانہ چنان مندرج اند کہ گوئی عین اوست
چنانچہ درخت در اندراج تخم عین تخم و مرغ در اندراج عین بیضہ و مثل ذالک و معنی
مقولۂ ثانی کہ حق بعد از موجود شدن خلق عین خلق است **در طبقہ بیان دوم**
کہ ظہور حق بصورت ممکنات است بہ بیان خواہد آمد کہ با وجود غیریت حقیقی عین خلق چگونہ
است و این عینیت حقیقی است یا عارضی معلوم خواہی نمود انشاء اللہ **ششم**
خانمان زمان با وجود چنین تنبیہ و تصریح تام بہ ثبوت وذوات غیر کیدیگر انکار نمودہ اند
تبایت اعتقاد خود کہ بوحدت دارند حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم انا عرب بلا عین
وانا احمد بلا میم وغیرہ می آرند و می گویند کہ این ہمہ دلالت بوحدت ذات است و بموجب
حدیث شریف معنی کلام اولیا نیز مطابق می افتد مثل ابیات حضرت مولوی جامی قدس سرہ
سابق ذکر آن رفتہ سہ بر سر این وآن تازدہ خط پندار دوی دلیل بجداست و نحط
در جملہ کائنات سبے سہود غلط یک عین محسب وآن یک ذات فقط نیز ابیات دیگر
محققان دین اہل کشف و یقین اند می آرند و می گویند کہ انچہ در صورت وحدت اتحاد
گفتہ آمدی بزرگان دین واولیائے کاملین خود ایان گفتہ چنانچہ حضرت مولوی روم
قدس سرہ در مستزاد فرمودہ سہ ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد۔ دل بردہ نہان شد
ہر دم بلباس دگران یار برآمد۔ گہ پیر و جوان شد۔ خود نوح شد و کرد جہان را بدعا غرق
خود رفت بکشتی خود گشت خلیل ز در نار برآمد۔ آتش گل ازان شد
مقاکہ ہمون بود کہ می کرد شبانی۔ در وادی ایمن۔ خود چوب شد و در صفت مار برآمد

ثران سحر خواران شد حتی که همچون بود که می گفت انا الحق در صورت منصور بود آنگه بر آن دار برآمد ــ نادان بگمان شد خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه خود رند سبوکش خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد بشکست و روان شد ــ رومی سخن کفر نگفته است و نگوید منکر نشویدش که از شود آنکس که با نکار برآمد مرقد و جهان شد ــ و کذالک تعین اقتضاست همدانی قدس سره در قصیده فرموده ــ

چشم بکشا که جلوه دیدار
بلبل و قمری و چکاوک و باز
از برای تفرج خود گشت
سر برهنه چشم غازه بر رخسار
خود انا الحق زد از لب منصور
از زبان مبارک مختار
من نیم او خود است فیض سخن
خود طبیب است خود بیمار

جابجا است نور در دیوار
می نماید به چشم احول تو
جلوه در قد و در قدم بنما
ناظر خود بود است خود منظور
خود برآمد ز شوق بیقرار
خویشتن را نمود من یعنی
من نیم او خود است گفتار
خویشتن را تو در میانه مبین

زاغ و طاوس و مار و مور و مگس
اشتر و گاو و فیل و اسپ و سوار
آن دو در زلف و چشم و ابرو
خود تماشا و خود تماشاکار
گفت انا احمد بلا میم
[illegible] الی محمد بسید وار
عاشق خود خود است و خود معشوق
ست اسکندر از میان بردار

پس ازین اشعار یک ذات متحقق می گردد که بصورت ... واجب الوجود لذاته است و الموجود ممکن الوجود نام گرفت ــ **بیت** هر چه جز یار هست اغیار نیست ــ غیر او جز وهم و جز پندار نیست ــ بدانکه اینهمه کلام اولیا و احادیث شریف در بیان ظهور وحدت ذات او تعالی است بصورت ممکنات کل یوم هو فی شان عبارت ازان است چنانچه ذکر آن آینده در طبقهٔ دوم که مشتمل حقایق است خواهد آمد انشاء الله تعالی پس مقام ظهور حق بصورت ممکنات علیحده است

و تقریر ذات خالق و ذات مخلوق که از ازل غیر یکدیگر و تا ابد متحد نشوند دیگر کما سبق ذکره
پس چنانچه مسئله جبر و اختیار جز تحقق دو ذات غیر یکدیگر منکشف نگردیده همچنان تا آنکه
دو ذات غیر یکدیگر متحقق نشوند ظهور او تعالی بصورت ممکنات هرگز منکشف نگردد
بدانکه آن کسان که پاسے بند نفس بدکیش اند و بفریب آن گرفتار بهجر و کلام اولیا
و احادیث مذکور لغزش خورده همه را حق تصور نموده دست از طاعات و تکالیف
شرعیه بر داشته اند و از اعتقاد و آئین که کلمه طیبه بدان شاهد است انکار نمایند و از
امور دینی و از مسئله جبر و اختیار و تقدیر خیر و شر و از تطبیق آیات ناقضه بالکل نابود
بجز و الحاد افتاده اند و اینها ملحدان زنادق اند و نمی دانند که بمراد ان کلام صداقت
انجام ثبوت دو ذات غیر یکدیگر متحقق می گردد چنانچه مولوی رومی قدس سره فرموده
ﻫ هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ـ دل برد و نهان شد ـ هر دم بلباس دگر آن یار برآمد ـ
گه پیر و جوان شد ـ و نیز تصریح فرموده خود نوح شد و خود خلیل شد و خود بصورت انا الحق
گفت و مثل ذالک چون حق تعالی بالذات شکل و صورت ندارد نیز نوح و خلیل و منصور
و لیلی و مجنون اسماے او تعالی نیست بلکه شکل و صورت و اقتضاے جوانی
و پیری و اسماے مذکوره مر ذات ممکنات را متحقق است چه در عالم شهادت پس
حق تعالی که منزه از کم و کیف و صورت و شکل است خود را برنگ غیر نمودن و
بلباس دیگر بر آمدن صریح دلالت به ثبوت غیر و تحقق آن می کند بنظر تامل نظر باید
فرمود و سر رشته اعتدال از دست نباید داد و مقوله اهل تحقیق که متفرع بر همه اوست
متحمل وحدت ذات است و در بادی النظر نافی ذات ممکن می نماید اما فی الحقیقت
مثبت ذوات ممکنات است زیرا که ذوات ممکنات به هیئت و شکلی که دارند

در علم او تعالے ثابت و متحقق اند ور نہ حقتعالے بکدام کس ظہور نماید کہ او بالذات
شکل و صورت ندارد پس بنا بر ظہور حق بصور گوناگون ثبوت حقایق ممکنات و ملاحظۂ آن
در علم حق لازم اُفتاد تا موجب آن شکل و صورت خود بظہور آید۔ و این لزومیت اصل است
بنا بر ظہور او تعالے بصورت ممکنات بنا بر مصلحت و حکمت است نہ شبہ مصلحت
را بندہ گشتہ فعل حقتعالے از علل و اغراض و احتیاج منزہ و مبراست بیان صوفیان
خام۔ و در ان دو فریق اند یکی آنکہ می گویند کین عالم شہادت محض ظہور حق است بصور
گوناگون بے تحقق صور ممکنات یعنی خود حق سبحانہ خود را بصور گوناگون ظاہر نمودہ خود را
غیر نما کردہ است و این غیرت اعتباریست نہ حقیقی ۔ چہ غیر و کجا غیر کو نقش غیر
سوی اللہ واللہ ما فی الوجود ۔ و این فریق منکر غیریت حقیقی ممکنات اند پس
عابد خود خود است و خود معبود ۔ عاشق خود خود است خود معشوق ۔ و کذالک صالح
و طالح و کافر و مسلم و صادق و کاذب ہم خود او تعالے باشد و پس اگرچہ اطلاق
اینہمہ بظاہر بعالم می نماید اما فی الحقیقۃ او تعالے است زیرا کہ عالم خود اوست و
ہمہ اوست و عین اوست و باوجود این اعتقاد فاسد کہ مخالف شرع شریف است
نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ و غیر امور شرعی بجائے می آرند و ریاضت و ذکر و تسبیح
و عزلت و خلوت می نمایند فریق دیگر اند رد قول این فریق نمودہ می گویند اگر عالم
ممکنات را غیر حقیقی نگوییم پس آنچہ کہ بر عالم ممکنات اطلاق کردہ می شود از
لعنۃ اللہ علی الظالمین و لعنۃ اللہ علی الکافرین در حقیقت ہم بر حق تعالے
واقع باشد استغفر اللہ و اتوب الیہ این کفر است از دائرہ اسلام بیرون انداز
پس این عالم اگرچہ ظہور حق است بصور گوناگون اما غیر حق است نہ عین وی این

غیریت حقیقی است هرچه که بر عالم واقع باشد از نفرین و آفرین هم بر این عالم واقع باشد نه
بر حق تعالی و این را در مثال شخص و عکس می نماید که عکس پیش از موجود شدن
خود نه داخل شخص بود نه خارج وجود داشت پس آن شخص در آئینه عکس خود نمود آورد
اگرچه خود عکس است اما غیر اوست که از آن شخص بوجود آمده و حادث است و ثانی
و هرچه نفرین و دشنام وغیره که بر عکس واقع باشد همه بر عکس است نه بر شخص پس
در این صورت در میان شخص و عکس غیریت حقیقی است و نفی ذات عکس را از معکوس
غیریت اعتباری است نه حقیقی و هرچه بر عکس واقع می شود در آئینه همه بر عکس [illegible]
چنانچه این معنی صریح و بدیهی است پس این کوردلان از امر حقیقی اغماض نموده
بکور باطنی خود هم بر آن پندار خلاف واقع معتقد اند با وجود چنین اعتقاد به ادای امور
شرعی قیام می نماید این هردو فریق صوفیان خام اند آنکه حضرت جامی فرموده است
کمن با صوفیان خام یاری * که باشد کار خامان خام کاری * لیکن این فرقه های خام کار [illegible]
طریق پخته کاری را ندانند زیراکه اعتقاد ایشان که مذکور شد پختگی ندارد و نه در اصل طریقه
حق و نه در مثال مذکور طریق پخته کاری آنست که بالا مذکور شد ذوات ممکنات به
پختگی ابدا در علم حق ثابت و متحقق اند و محفوظ اند نه آنکه در علم ابدا ثابت و محفوظ
نباشد حق تعالی بصورت کدام کس ظهور نماید که او بالذات بے شکل و صورت است
و بے کم و کیف پس بنا بر ظهور حق بصور ممکنات گوناگون ثبوت حقائق ممکنات و ملاحظه
آن در علم حق لازم افتاد تا بموجب آن شکل و صورت ظهور نماید پس ایشان را این
تحقیق نیست و بالا بالا ظهور حق بصور گوناگون می پندارند و همه اوست می گویند
بے اصل است و پختگی ندارد و سخن خام است چون این ظهور حق از اصل خود جدا [illegible]

از ثبوت حقایق ممکنات است در علم حق از ازل و ظهور حق بموجب صور آن حقایق
است و صور حقایق اصل ظهور حق است که لولاک لما اظهرت ربوبیتی ظهور
حق بصور گوناگون هرگز امکان ندارد و منقطع گردد و همچنان بالا بالا تصور نموده شود تا غیبا
نارسیده باشد یعنی خام باشد که بکار نیاید پس این صوفیان خام در اعتقاد ظهور حق
بصور گوناگون بے تحقق ذات بے تحقق ظهور حق بصور ممکنات که دارند هم مشرب
ملحدان اند و با وجود این نماز و روزه بجا می آرند بصوفیان خام مسمی اند و فرق میان
ایشان این است که ملحدان عالم ممکنات را خود ظهور حق دانسته همه اوست می گویند و ترک
طاعات و تکالیف شرعیه می کنند که چون همه خود اوست عبادت کنندهٔ کدام است
و کرا عبادت کناد و این صوفیان خام ظهور حق را بے تحقق ذات بصور ممکنات
همچنان بالا بالا تصور نموده به نماز و روزه مشغول اند پس این هر سه فرقه بنابر عدم تحقق
ظهور حق بصور ممکنات همه اوست می گویند باین اعتقاد خامی افتاده دیگران را هم
این اعتقاد دلالت می نمایند ضال و مضل گشتند و در زمرهٔ اولئک هم الخاسرون در آیند
اعاذ الله عن ذالک و آنکه تحقق ذات نمودند و ذات ممکن را در اندراج ذات
حق ثابت داشتند و با وجود اندراج غیر ذات حق دانسته و ظهور حق را بصور ممکنات تحقق
نموده همه اوست می گویند و در زمرهٔ اهل تحقیق در آمده بگروه پرشکوه فاولئک هم المفلحون
فائز شدند پس این مسئله دقیق و رمزیست باریک که هم مقدمه ذات غیر یکدیگر
من الازل ثابت باشد و هم مقدمه همه اوست که نقیض یکدیگر اند بے نقیض یکدیگر
متحقق بود و گونه محل لغزش و ورطهٔ الحاد است بدانکه در عالم موجودات اشرف
المخلوقات انسان است و دران دو فرق اند فمنکم کافر و منکم مومن و در مومن

نیز دو فریق اند اہل شریعت و اہل حقیقت و در اہل حقیقت نیز دو فریق اند ناقص التحقیق
و کامل التحقیق و در ناقص التحقیق نیز دو فریق اند ملحد و غیر و در ملحدان دو فریق
ملحد صوری و معنوی ملحد صوری آنکه این همه ممکنات را در عالم شهادت که موجود اند
عین حق می دانند و ملحد معنوی آنکه حقایق ممکنات را که در عالم غیب که صور علمیه اعیان
ثابته اند عین حق می دانند و این هر دو فریق در زمرهٔ اولئک هم الخاسرون
اند آنکه از کلام همه اوست اہل التحقیق خود یک ذات تصور نموده از تصدیق ذات ممکن
بالکل ابا نموده مسلوب الشی دانست و غیر ملحد آنکه از روی کلمهٔ طیبه و کلمهٔ شهادتین که متضمن
دو ذات غیر یکدیگر است تصدیق دو ذات غیر یکدیگر نموده از کلام اولیا که متضمن همه اوست
ست انکار بود زیده بر آن اعتقاد صحیح داشت اما کیفیت آن را اہل التحقیق واگذاشت
را انهم واقفون بحقیقة هذا الکلام و کامل التحقیق آنکه بحقیقت این کلام
صداقت انجام واقف شده و متابعت آن با شریعت غرا معلوم نموده هم حق
است که ذات ممکن را از ازل و ابد خلق خالق کما سبق ذکره متحقق وارد و مقوله همه اوست
آنکه با وجود ثبوت دو ذات غیر یکدیگر من الازل همه اوست نیز متحقق اللهم اجعلنا من
اهل التحقیق الکامل بفضلک و کرمک الشامل و بصدق حبیبک الشافع
المشفع محمد صلی الله علیه و سلم پس اینچنین کس درین زمان یافته نمی شود مگر
از هزار یکی و از بسیار اندکی و از اینجاست که کاملی فرموده که کاری قولیست عالی از
ره حقیقت و از صد هزار مردم یک مرد راه بین است اما درین زمان هر جنس
که در هر خانه و کوچه چندکس بر می آیند که دعوی محققی می نمایند و همه اوست می گویند خود
را از اہل التحقیق و اہل کمال می پندارند چو از کنه حقیقت مسئله همه اوست تفتیش نمایند

بتحقق این مسئلہ بحیر تحقق دو ذات ہرگز صورت نہ بندد خبر ندارند واز کفر و الحاد کہ عبارت از اعتقاد وحدت ذات است تعدد بے تحقق ذوات ممکنات ہیچ چیز از ایشان محقق نشود معاذ اللہ پس ضرور شد بحل این مسئلہ پرداختن و بانکشاف حقیقت آن مسئلہ کہ با وجود ثبوت دو ذات چگونہ است در ساختن تا ہر کس ازان متنبہ شدہ از کفر و الحاد باز ماند چنانچہ از تحقق دو ذات خبر یکدیگر در درجہ ایمان شرعی حاصل نمودہ بدرجۂ ایمان حقیقی نیز کہ عبارت از معتقد ہمہ اوست باشد فایز گردد کہ کمال ایمان بہر دو درجہ است ایمان شرعی بے تحقق ایمان حقیقی ناتمام است و ایمان حقیقی بے ایمان شرعی زندقہ اللّٰھم ارزقنا ایمانا کاملا وعلما نافعا بفضلک وکرمک وتصدق حبیبک محمد المصطفی صلی اللہ علیہ وسلم چون تحقق دو ذات من الازل و بے خلق خالق کما مر تقریرہ معلوم شد و در ضمن آن مسئلہ جبر و اختیار دو چند مقدمہ دینی متحقق گشت اکنون با وجود ثبوت دو ذات مسئلہ ہمہ اوست باید دانست کہ چگونہ است بسمع رضا بشنو و باتیاز دریاب و باللہ التوفیق والمستعان۔

نظم

ای باعث شوق طلب خوبی تو
سرآئینہ محبتی من بنود
دے آدم دنیا آمد از ستکاری
فرداکہ روم بے خبر از اسراری

فرع طلب من است مطلوبی تو
ظاہر نبود جمال محبوبی تو
امروز نشدہ گرم ز من بازاری
تا آمد نم بہ بود از بسیاری

طبقۂ دوم در بیان حقایق کہ ہم در ضمن علم عقائد است و آن باطن شریعت است بالکہ ارشدک اللہ تعالے حضرت امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ قیکہ اشکال برآید بر انسان از دقایق علم توحید توقف در تحقیقش درست است تا آنکہ

و ربا بد عالم آن علم را وتاخیر نکند در سوال کردن از آن عالم هرچند آن عالم جواب دهد
یا ندهد و عذر کرده نمی شود و توقف کردن در سوال بکافر می شود اگر توقف بکند بنا بر
آن اول اشکال علم توحید و دقایق آن بیان نموده می شود و بعده حل آن و دقایق نموده
می آید تا هر کس از آن شکسته کشتی ایمان خود را که بنا بر شک و اشکال در مقدمهٔ توحید
در ورطهٔ تذبذب افتاده باشد بساحل نجات رساند و این فقیر حقیر را که شیخ کمال الدین
صدیقی مسمی است بدعاء عافیت بخیر یاد فرمایند و بالله التوفیق ـ

بیان شک و اشکال در مقدمهٔ توحید

اگرچه در صدد این کتاب ذکر این مقدمه که بیان کرده می شود نموده باشد اما موجب آنکه اذ التکرار احسن است از تکرار
آن بطریق اختصاری پردازید آنکه تمامی علم عقاید در این سه نوع است اول
تصدیق حق را علم انه لا اله الا الله دوم تصدیق عبد کردن محمدا عبده و رسوله
سوم معیت حق با عبد وهو معکم اینما کنتم و اول سه نوع علم عقاید تحقیق دو ذات
است ذات عبد و ذات حق که کلمه طیبه متضمن آنست پس در نفس الامر دو ذات اند ذات
واجب و ذات ممکن آن موصوف بصفات کمال است و این موصوف بصفات
نقص و زوال بود کلمه طیبه که متضمن دو ذات حق و عبد است بیان آن حق و کلمه شهادتین
بر آن شاهد پس بیک از کلمه شهادتین معلوم شد و متحقق گشت که دو ذات غیر یکدیگر
اند که بر آن هر دو شهادت لازم و واجب اهل ایمان آمده در شرع ایمان باقرار و تصدیق
آن هر دو ذات است اگر در نفس الامر خود یک ذات واجب بودی و ذات ممکن نبودی
هر آئینه اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و رحمت و لعنت که در شریعت
بر دو ذات واقع است بیرون از ذات مقدس او تعالی جائز بودی پس تحقیق

دو ذات که متضمن دوئی و اثنینیت است نزد اهل شرع مسلم و ثابت است و انکار
آن کفر و بطلان ایمان است و این توحید شرعی است اما نزد اهل حقیقت خود یک ذات
است و همه اوست عبارت از آنست دوئی و اثنینیت راه درین جا نیست چنانچه
حضرت مولوی جامی قدس سره فرموده سه ای بر سر این دو آن ناز و خط پندار دوئی دلیل
بُعد است و شطط در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین مخسب و آن به یک ذات فقط

غیر یکذات نبود در عالم	دیگر	لیس فی الکائنات الا هو
همسایه و همنشین و همره همه اوست	دیگر	در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانه جمع		بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

و این توحید حقیقی است که اخص خواص را حاصل است پس درین هر دو نوع توحید
اشکال وارد می شود چنانکه بتصدیق یک ذات و همه اوست اهل تحقیق اگر گرائیم ناچار بود
از تصدیق دو ذات ابا نمودن لازم آید چنانچه اکثر ملحدان را همین اعتقاد است یعنی
نظر بمقوله اهل حقیقت از تصدیق دو ذات ابا می نمایند و این کفر است کفر شریعت
است و اگر بتصدیق دو ذات نمائیم که صریح مشروع و معرفت و کلمه شهادتین بران
شاهد است از تصدیق مقوله اهل حقیقت که بظاهر غیر مشروع می نماید اعراض نمودن
لازم آید چنانچه اکثری از اهل ظاهر که از کنه آن خبر ندارند از تصدیق این مقوله اعراض
می نمایند و آن نیز کفر است اما این کفر طریقت است چنانچه امام غزالی رحمة الله علیه
از انکار آن منع فرموده بتصدیق آن دلالت فرموده چنانچه می فرمایند که من لم یکن له
نصیب بهذا العلم یخاف علیه من سوء الخاتمة الخ پس تطبیق این هر دو
امور ناقضه و حل این دقیقه مشکله بحیثیتیکه هم تحقق دو ذات که معتقد اهل شرع است

محقق باشد و ہم مقولۂ یک ذات و ہمہ اوست ثابت و مسلم باشد چگونہ باشد سخت مشکل
است و ازین روست کہ امام اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودہ واذا اشکل علی الانسان
شیئ من دقایق علم التوحید الخ نظر برین دقیقۂ علم توحید حضرت خواجہ بندہ نواز
قدس سرہ فرمودہ بیت کار بیست سخت مشکل اندر رہ حقیقت ۔ از صد ہزار مردم یک یک گذارہ
بینی است ۔

حضرت رومی علیہ الرحمۃ فرمودہ

بیت در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق ہر ہوسناکے نداند جام و سندان باختن

کاملی دیگر فرمودہ

بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن غیر سلطان شگرف

یعنی صورت عبارت از تحقق دو ذات غیر یکدیگر ظاہر شریعت است یا عبارت از
ہمہ اوست باشد و آن نیز ظاہر امر شریعت است و معنی ژرف عبارت از ہمہ از وست
باشد و آن باطن شریعت است و این ہر دو مقدمہ بظاہر نقیض یکدیگر نماید پس
جمع این ہر دو نقیض و تطبیق آن بوجہی کہ دو ذات ہم باشد فی الحقیقت و باوجود ثبوت
دو ذات ہمہ اوست نیز محقق باشد جز سلطان شگرف امکان ندارد و در نظر عوام
سلطان شگرف آن می نماید کہ شان و شوکت بسیار دارد و مریدان و طالبان
بے شمار دعوی دانند کہ این داد خداست ہر کسی را کہ می خواہد می دہد ذالک فضل اللہ
یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم اکثرے درین مقامہ طریق تطبیق آن
ندانند ۔ بعضی اند کہ ہمہ اوست می گویند از تحقق دو ذات منکر اند و ایشان ملحد اند
و بعضی معترف دو ذات اند الا از مقولہ ہمہ اوست منکر اند و ایشان علمای
ظاہر اند و این ہر دو فریق ناقص التحقیق اند از درجہ جامعیت محروم اند و این

همه اوست فرقه اولین را بکفر و الحاد می اندازد و دومین را بخوف سوء خاتمه می کشد. معاذ الله
بنا بر آن عارف کامل در باب این فرقها فرموده ؎ هست باطن معنی اندیشی آنانکه لفظ
محو ظاهر لفظ دیده حرفی از معنی نخوانده بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط ـ از کمال
جامعیت عالمی بیگانه ماند ـ پس تطبیق این هر دو امور متناقضه بیچگونه گفته شد سخت
دشوار و مثل پل صراط است که باریکتر از مو و تیزتر از تیغ باشد. هر که این دقیقه حل نمود و
لغزش نخورد گویی از پل صراط آخرت در گذشت چنانچه گفته اند ـ ؎ هر که اینجا راست
رفت آنجا تواند رفت راست ـ اگر گویی که از تصدیق وجود ذات ایمان شرعی حاصل
می شود بدائره اسلام در می آید و آن موجب خاتمه بخیر باشد پس ایمان شرعی هر
کس را کافیست باوجود این بامر خطیر همه اوست پرداختن و تصدیق آن چنین
مشکلات عظیم بر خود ناشی کردن و آن خوف سوء خاتمه بر خود کشیدن چه ضرور و ارتکاب
آن سوء خاتمه شدن بیچه باعث بدانکه ایمان گرویدن بخدا و رسول اگرچه امر واحد است
اما دو درجه دارد ایمان شرعی و ایمان حقیقی ـ ایمان شرعی گرویدن است بذات حق و عبد
و معرفت آن هر دو که ذات حق وجود محض و هستی صرف است متصف بصفات
کمال است و ذات عبد صور علمیه و اعیان ثابته است موصوف بصفات نقص
و زوال است نه اطلاق صفات حق بر عبد مترتب گردد و نه اطلاق صفات عبد
بر حق آید و این اصلیت که بدان تمامی متکلمین و محققین متفق اند. و ایمان حقیقی معتقد
همه اوست باشد ـ پس تحقیق وجود ذات ظاهر اصل شریعت است و همه اوست
امور باطن شریعت است و این هر دو بظاهر نقیض یکدیگر می نمایند اما چون بنظر تحقیق
بنگری در صورت همه از وست همه اوست محقق یابی چنانچه تفصیل این معنی مختصر

که بیان همه اوست می آید معلوم خواهی نمود. انشاء الله تعالی پس در صورت چنانچه
ایمان شرعی حاصل نمودی. ایمان حقیقی نیز حاصل نمودن لازم افتاد ورنه ایمانت ناقص
ماند. و مؤید این معنی است آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله
یعنی از اهل ایمان شرعی بدرجه ایمان حقیقی نیز رسیدن لازم است تا درجه ایمان بالله ورسوله
بکمال رسد ونیز معنی آیات بینات وهو معکم اینما کنتم واینما تولوا فثم وجه الله
ومثل ذلک کشف آن در درجه اول ایمان که شرعی است متحقق نمی گردد. و در صورت
همه اوست که درجه دوم ایمان است منکشف می گردد. ومعلوم شد که وقوع سوء خاتمه
بانکاران باید دانست و آن چند نوع است اول آنکه ایمان شرعی اصل است و
ایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن وانکار فرع آن کردن خوف سوء خاتمه است
و همه اوست عین همه از اوست و در صورت همه اوست معیت حق با هر شیء متحقق است
پس از انکار همه اوست عین انکار آیات وهو معکم اینما کنتم ومثل آن لازم آید واین همه موجب
سوء خاتمه باشد معاذ الله سوء خاتمه صوری است و معنوی سوء خاتمه صوری از فوت ایمان
شرعی است که بتصدیق و اقرار کلمه طیبه عوام وخواص را حاصل است واز اینجاست که خواص
وعام از حق سبحانه تعالی می خواهند که ـ الهی بحق بنی فاطمه ـ که بر قول ایمان کنم خاتمه
و سوء خاتمه معنوی از فوت ایمان حقیقی است که مقدمه همه اوست باشد پس کسیکه
از ایمان شرعی مصدق باشد واز ایمان حقیقی منکر مثل علماء ظاهر اگرچه آن بمیرد آنچه که
ایمان شرعی و برکت کلمه طیبه او را بهشت داخل کند اما کدورت فوت ایمان حقیقی بوی
چنان مستولی باشد که حور وقصور ودیگر اسباب راحت وعیش فردوس بر وی تلخ
گردد و گلشن همیشه بهار مثل دشت پر خاری نماید پس این کدورت خاطر منزله دوزخ

است شل کسی است که زن و فرزند او مرده باشند و جمله اسباب راحت و آرام دنیوی مهیا باشد الا این اسباب تنعم بروی تلخ می نماید پس در جنت هم آن کدورت و دوزخ معنوی است. کسیکه ایمان حقیقی حاصل نکرده باشد از لقای حضرت رب العزت دور افتد و جنت حقیقی است و عشق محبت او پس کسی را بوجه قوت ایمان حقیقی این در جنت صورت نه دهند او در اصل بدوزخ معنوی باشد

فصل در بیان

تطبیق دو امور قصیر بدانکه ای عزیز چون از شنیدن این معتقدات شوق تطبیق آن دامنگیر وقت تو شده باشد و این فقیر را نیز شوق بیان آن در دل متمکن گشته بنابر آن بذکر تطبیق آن می پردازد بدانکه علم عقاید بهنگام طفولیت است و علم حقایق بهنگام جوانی است که ایام خود رائی و سرکشی است اگر درین هنگام نیز بموجب گفته مادر و پدر باشد گفته می شود که آن برخوردار سعادت ازلی است و اگر از اوامر و نواهی ایشان عدول نموده خود رائی و خودبینی می نماید گفته می شود که ناخلف و بدبخت ازلی است همچنان تا کسی در علم عقاید پا از فرموده مجتهدان بیرون نزد و بموجب فرمودهٔ ایشان در خالق و مخلوق فرق من حیث الذات والصفات نهاده باشد چون بعلم حقایق رسد با وجود بینونت اگر تحقیق غیریت یکدیگر من حیث الذات ثابت داند نیک بخت خوانند و اگر از قول مجتهدان انکار ورزیده خود یکذات تصور نماید و ذات خود را عین ذات حق داند یقین باید شود که ملحد و بدبخت ازلی است پس حقیقت یعنی معتقد طریقت خلاف شریعت نیست بلکه مطابق شریعت و عین شریعت باشد و این نیست

شریعت و حقیقت مثل عینیت غنچه و گل است که غنچه عین گل است و گل همین غنچه را که همان غنچه اگر
شگفته گل میشود پس شریعت مثل غنچه ایست سربسته و حقیقت مثل گلیست شگفته و شگفتن
غنچه موقوف بوزیدن نسیم بهاریست همچنان شگفتن غنچه شریعت موقوف به ترقی است
که مثل نسیم بهار است که غنچه شریعت را شگفانیده گل حقیقت می کند چنانچه غنچه اصل
و گل فرع آن باشد صاحب گلشن راز فرموده ع شریعت اصل و فرع آمد حقیقت
میان این و آن باشد طریقت - و معنی طریقت راه رفتن است پس آن طریقت میان
شریعت و حقیقت ترقی است که هم از امور شریعت بحقیقت توان رسید -

فصل در بیان همه اوست و در ضمن همه از وست - بدانکه مقدمه همه اوست
که نقیض شریعت می نماید در اصل عین همه از وست که امر شریعت و بجز تحقق وجود ذات
امکان ندارد چون از بیان سابق معلوم شد که صور علمیه که حقایق ممکنات اند در اندراج
ذات حق مندرج اند و آن حقایق را بود نابود می گویند بود من حیث الذات و نبود
من حیث الوجود لا علاوة لا عینا و واجب از عکس آن صور باطن برنگ هر ممکن برنگ
پذیر گشت تعینش چنان باشد که چون حقایق ممکنات در مرتبه وحدت در ذات حق
مندرج بودند بهیچ یکی صفت از حق ممتاز و نی از یکدیگر متفرقه در یای وحدت سربجز
پس حق تعالی ایشان را بقدرت کامله خود اول بعلم وجود بخشی فرموده بعده بوجود خارجی
آورده بهیچی که بحیثیت و شکل بعلم ثابت بودند بعینه نمودار فرموده در اصطلاح صوفیه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این وجود بخشی اول را فیض اقدس می گویند و وجود
بخشی خارجی را فیض مقدس می نامند پس اعیان ثابته در علم حق ازلی حاصل بوده
و استعداد ایشان نیز از سعادت و شقاوت بکل حال [illegible] بودند ایشان

بذات ثبت بلکه بمادهٔ فنا رحق سبحانه تعالی یافته اند چنانچه این معنی ازین بیت ظاهر شود
بیت چو پیوند دارد سوی حق بقا . یافت هستی بقا از وے درین صورت همه ازوست
متحقق باشد تا اینجا تحقیق اهل ظاهر شریعت است واین معنی که صور علمیه چگونه از عدم
بوجود آمده تو چنین که بالذات نداشتند چگونه از حق سبحانه یافتند زیرا که صور علمیه بذات
حق مندرج اند که گاهی از ذات جدا و منفرق نمی شوند و از علم او منفک نمی گردند
والا تغیر در علم او تعالی لازم آید اندراج ایشان بذات حق سبحانه چون اندراج
نقش و صورت است در علم نقاش و در ذهن مصور از علم مصور و ذهن نقاش منفک
نمی گردند چنانچه این صریح و بدیهی است پس ظهور ایشان در ظاهر چگونه است و ظهور
موجودیت آنها بچه طور واقع . بدانکه اگرچه صور علمیه بنفسه چنانچه گفتی همچنان اند که هر یک
از ذات حق منفک نمی گردند و از اندراج بیرون نمی آیند اما باحکام و آثار خود بخارج
موجود شده اند بقدرت حق ظاهر گشتند اگر گوئی که این نیز چگونه است تصریح آن
بدین گونه است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنم
اما خوف آنست که بمجرد استماع این معنی تکفیر خواهی کرد و بقتل من خواهی پرداخت
و این خوف نه تنها من مفلس را واقع است بلکه سلطان المفسرین حضرت عبد الله
رضی الله عنه ملاحظه این خوف فرموده که اگر من تفسیر الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن بر وجهی که واقع است بیان کنم لرجمونی وقالوا انه
کافر زیرا که در اظهار آن همه اوست متحقق میشود عقل عوام بلکه خواص هم که علمای
ظاهر اند از قبول آن متنفر می گردد بنا بر شبهاتیکه چون همه حق باشد کافر و مسلم کدام کس
است بلکه این همه رحمت و لعنت بر او تعالی لازم آید تعالی الله عن ذالک بنا بر

این معنی درصدد ایذا و اذیت او شوند۔ چنانچه نقل است در کرامات الاولیا که شیخ عمرو بن
عثمان مکی بر حسین ابن منصور حلاج رحمة الله علیه جزوی در توحید تصنیف کرده بود و زیر
مصلا نهاد و حلاج آنرا پنهان برگرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک بود و فهم مردم بدان
نرسید شیخ را انکار کردند و از شهر مهجور ساختند بسا سخن است که در میان جمع می باید گفت
و بعضی سخن است که در خلوت می باید گفت آن هم کسی را که صاحب تمیز و انصاف باشد
سه طعمهٔ باز بکنجشک نشاید دادن۔ سر عنقا نتوان گفت به پیش مگسی۔ سر دریا بگهر گوئی
چه گوئی با کف۔ دُر چه بخشی بصدف بخش چه بخشی بخسی۔ پس این معنی یعنی مقدمهٔ وحدت
بر کسی از مرشد اطلاع یافته باشد و گرنه از اهل تحقیق تحقق نباید و اهل تحقیق اول دو ذات
ثابت دارد ذات حق و ذات عبد و آن وجود محض است و این عدم محض من حیث
الوجود که من حیث السلبیت یعنی ثبوت الشیء و مسلوب الوجود است چنانچه ماه در شب
دیجور مسلوب النور و ثبوت الشیء است که تفصیل بدانکه این در ابتدای این رساله تا اینجا
بیان عقاید ظاهر شرعیه از تحقیق دو ذات و حل مسئله جبر و اختیار بود الحال بیان علم حقایق
که باطن شریعت است شروع می شود **فصل در بیان موجودیت ممکنات**
بدانکه صورت موجودیت ایشان باین وجه است که چون آن صور علمیه هیئت و شکلی
گرد و علم حق وجود ثابت نه حق سبحانه و تعالی ایشان را آئینه ظهور جمال خود نمود
و خود را بصورت ایشان متشکل بشکل ساخت و گردانید خود را از مکمن بطون بصورت ایشان بظهور
آمد نه آنچه دریا است قطرات [illegible] و دریا بموج گوناگون بر آمد۔ [illegible]
[illegible] بر آمد۔ [illegible] بصورت مجنون بر آمد و نیز در حضرت
[illegible] خود را بشکل جمله جهان خود بخود نمود

حضرت مولوی روم رحمة الله علیه فرموده‌اند هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد - دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد و همچنین دیگر ابیات نیز که تمامی اهل
تحقیق بکشف خود فرموده اند در بیان همین ظهور حق است بصورت عکسات یا آنکه جاهلان
و صوفیان خام ظهور حق را بصور گوناگون باین طور بحسب آن صور علمی که بعلم او ثابت اند
نمی دانند بلکه بالا بالا ظهور او را بگوناگون صور بی تحقیق صور علمی می فهمند و اصل صورت
او تعالی را بقدرت کامله بصور گوناگون بترتیب تنزل بحسب آن صور علمی که در علم او
از ازل ثابت اند ظلی متجلی و عالم کان یعنی چنانچه بمرتبه تنزیه بود همچنان بوده بصفت
تشبیه یعنی بمناسبت ایشان ظاهر گردید یا آنکه صفت تشبیه که محققان بذات حق سبحانه
ثابت می دارند بهمین معنی است اما اهل ظاهر اطلاق صفت تشبیه بر او تعالی کفر
می دانند بلکه این معنی نرسیده ظهور او تعالی را بصورت عکسات کفری شمارند و فی
دانند که این قسم ظهور از اولیاء و فرشتگان نیز بوقوع آمده و می آید چنانچه قطب
ربانی قدس الله سره در هر مجلس بصورت مختلف ظاهر می شد و بر هر کس بشان مختلف ظهور
گرفت و جمال خود همچنان نمود که بود نیز حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی پیش
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهر می گشت و دیگر چنانکه انبیاء قبلی قبض خود همچنان
جمال خود بود بقدرت کامله و قدرت شامله که حق تعالی به ایشان عطا فرموده
بصورت شجر و گاهی بصورت شیر یا چیزی دیگر خود را ظاهر می شوند چون از ایشان
هم این معنی بوقوع می آید چه از خداوند تعالی که ذو الاقتدار للذات است وقوع
این قسم ظهور چگونه متعذر بوده غرض شبهه در حال نگذاشت. الحاصل ...
بدانکه ... من حیث الظهور وحدت ذات او تعالی بصورت عکسات یعنی ...

بصورت ممکنات و بحیثیت شکل ایشان ظاهر شده لیکن در پیش که هو الظاهر عبارت از آن است
یعنی اوست ظاهر بصورت همه پس این معنی ظهور حق بصورت ممکنات مطابق امر شریعت
هو الظاهر است نه خلاف آن بلکه بغیر آن ظهور امر شرعی هو الظاهر متحقق نمی شود نافهم
و از این روست مقوله همه اوست الی التحقیق یعنی من حیث الظاهر همه اوست نه من حیث
الذات یعنی الظاهر صورت همه اوست نه آنکه بعینه خود ذات همه اوست و آن کفر و بعید از تحقیق است ایشان خود
همه اوست که آن اصلی ندارد کما سبق تقریره نظیر آن ظهور جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه
کلبی که مذکور شده و در آن نکته ایست و آن این است که تو می دانی که جبرئیل صورت دحیه
کلبی اختیار کرده یعنی صورتاً دحیه کلبی بود اما در اصل همان جبرئیل بود که بود من وجه جبرئیل را
عین دحیه کلبی توان گفت و آن وجه ظهور است و من وجه غیر دحیه کلبی هم توان گفت
و آن وجه غیریت ذوات ایشان است جبرئیل فی حد ذاته عین دحیه کلبی نشده بود لیکن
هر دو غیر یکدیگر بودند همچنان همه او تعالی را باید فهمید یعنی همچنانکه جبرئیل هم بصورت خویش و هم بصورت دحیه کلبی با جبرئیل
علیه السلام بود بلا انقلاب حقیقت پس او تعالی هر چند که بصور ممکنات ظهور فرموده
اما همان حق تعالی است قادر و توانا بدون انقلاب حقیقت بصورت ممکنات خود
او تعالی ظهور فرموده بلا شک و ریب پس وجود او واحد است خواه در بطون و خواه
در ظهور نه او خود ممکن گشته و نه ممکن واجب گردید اما اهل ظاهر صفت تشبیه و همه او
را منکرند یعنی در شریعت امر شرعی هو الظاهر را منکر اند و این غیر کفر است و نزاعی که در میان
هر دو فریق واقع است از این روست که ایشان باثبات صفت تشبیه او تعالی
مقوله همه اوست کفر می گویند و ایشان بنا بر انکار هو الظاهر ایشان را کافر می گویند
و این هر دو متعدی شده در صورت هو الظاهر متحقق است پس انکار آن هر دو مقدمه عین

انکار هو الظاهر است واین کفر است وکفر اہل تحقیق کہ نزد اہل ظاہر کفر است عین اسلام
باشد کہ بوجہ حیثیت هو الظاهر است وآنکہ می گویند کہ کفر مرشد عین اسلام مرید است یعنی
کفر است از انجا معلوم شد کہ درمیان واجب وممکن عینیت کہ ہست من حیث الظہور
ومن حیث الذات بلکہ من حیث الذات غیریت حقیقی است چنانچہ شیخ محی الدین
ابن عربی قدس سرہ فرمودہ هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء
فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء چنانچہ شیخ وجیہ الدین گجراتی قدس سرہ
فرمودہ کہ عینیت باعتبار حقیقت است وغیریت باعتبار ظہور پس ہمان واحد است
کہ ہم بکثرت ظہور است وہم بذات خود موجود ازینجا ثابت شد کہ وجود واحد است
وہمان وجود واجب است کہ بصور ممکنات ظاہر شدہ وہم بحقیقت خود متحقق است اما ذات
ممکن دیگر است وذات حق دیگر انتہی۔ از کلام شیخ دو ذات
ثابت است بجز تحقق دو ذات ظہور او سبحانہ بصورت اشیاء ممکنات امکان ندارد زیرا کہ
ظہور حق بصورت ہمہ اشیا ممکن بلکہ واقع است وذات حق عین ذات ہمہ شدن
وذوات ہمہ عین ذات حق گشتن محال وباطل است وکذالک عارفی دیگر فرمودہ بیت
آن یار عین ماست نہ از روی اتحاد۔ این خانہ پر از دوست ولیکن نہ از حلول۔ در
صورت آن یار عین ماست گفتن احتمال آن می شود کہ حقتعالی عین ذات ماست
وآن اتحاد ذاتی است بنا بر رفع این احتمال می فرماید کہ نہ از روی اتحاد یعنی عینیت
عین ما نہ از روی اتحاد ذات بلکہ از روی ظہور بصورت ما است در صورت
اتحاد ذات او عین ذات ما شود معاذ اللہ ونیز در گفتن این خانہ پر از دوست احتمال بود
آن میشود کہ این خانہ یعنی جہان باہر شی پر از حقتعالی است از روی حلول

و بنا بر رفع این احتمال می گوید که این نغمه پاره‌ایست اما نه از روی حلول می‌ بی که در آن تعینات
ظهور کرده پس درین ظهور نه حلول واقع است و نه اتحاد بدانکه درینجا با وجود عینیت رعایت
امر شریعت لا حلول ولا اتحاد واقع و متحقق است یعنی که جز این ظهور تحقق امر شریعت
هرگز صورت نه بندد و زیراکه چون خود او سبحانه بصورت اشیا ظهور نماید حلول و اتحاد کجا واقع
شود بدانکه در موحده و ملحدین فرق است که موحدین با من حیث الظهور بصورت او می
گویند و ملحد من حیث الاتحاد و ذاتی عین است می دانند و این باطل زیرا که اتحاد شیئین
از روی حقیقت یعنی من حیث الذوات محال است مطلقا و تغیر درین معنی با وجود عینیت
من حیث الظهور غیریت یکدیگر من حیث الذوات صاحب انسان کامل که قطب وقت
بود فرموده اعلم ان ادراک الذات بطریق الکشف الالهی انک ایاه و هو ایاک وان
لا حلول ولا اتحاد وان العبد عبد والرب رب وان لا یصیر العبد ربا ولا
الرب عبدا بدانکه ادراک ذات حق بطریق کشف آنست که بدانی که تو اوئی و او عین تست
ازین مقوله صریح احتمال آن میشود که ذات حق با ذات ما متحد شده یا حلول نمود و عبد رب شد
و یا رب عبد گشت بنا بر رفع احتمال می فرماید که با وجود این عینیت رب رب است و عبد
عبد نه رب عبد گردد نه عبد رب زیراکه درین صورت قلب حقیقت لازم آید و آن
محال و باطل است و صاحب گلشن راز درین معنی تصریح فرموده بیت ممکن گو ز حد
خویش بگذشت . نه او واجب شد و نی ممکن او گشت . هر آنکو در حقیقت گشت فایق
نگوید کین بود قلب حقیقت . بدانکه در حقیقت فائق گشتن عبارت از تحقق دو ذات نمودن
و با وجود ثبوت دو ذات همه اوست معلوم نمودن باشد که هم غیریت حقیقی من حیث الذوات
متحقق باشد و هم عینیت حقیقی من حیث الظهور متحقق بود و پس اینچنین کس نگوید که واجب ممکن

وممکن واجب گشت زیراکه درین صورت قلب حقیقت بودن لازم آید ونیز مردوده علیت
تعین بود که از حق جدا شده نه حق بنده شده و نه بنده خدا شده تعین مخلوقات که عبارت از مقدار
واندازه و عرض طول وغیر ذالک باشد در ذات حق مندرج بود و از ذات حق که وجود محض است
وهستی صرف جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور کرد آنکه بالذات بنده حق شد و حق بنده
گردید معاذ الله آن محال و باطل است و خلاف واقع زیراکه واجب و ممکن هر دو بالذات
از ازل غیر یکدیگر اند پس اگر گوئی که کلام حضرت جامی قدس سره

قطعه

ای بر سر این و آن ز دو خط — پندار دوی دلیل جدا است و خطا
در جمله کائنات بی سهو و غلط — یک عین فحسب و آن یک ذات فقط

چگونه محقق می شود بدانکه اگرچه این مقوله بظاهر صریح خلاف کلمه شهادتین و کلام اهل تحقیق
می نماید اما فی الحقیقت عین شریعت و کمال حقیقت است تفصیل این اجمال آنکه چون
دانستی که نزد اهل تحقیق با وجود همه اوست و ذوات محقق اکنون بدانکه تحقق ذوات من
حیث الثبوت است من الازل در علم حق سبحانه وتعالی من حیث الموجودیت در عالم
شهادت وغیر یکدیگر اند بان وجه که ذات واجب وجود محض است و ذوات ممکن نیز معدوم
ونیز مندرج بذات حق اند نه مقارن بذات حق چنانچه قبل مذکور شد درین صورت
حضرت جامی قدس سره وغیره اهل تحقیق همه متفق علیه اند نه مختلف فیه اما یک ذات فقط
وهمه اوست گفتن ایشان بنابر موجودیت است یعنی حق موجود است بصورت ممکنات
و ذوات ممکنات اگرچه بظاهر باحکام و آثار خود موجود می نمایند و اهل ظاهر نظر برین موجودیت
نموده می پندارند و می گویند الحق محسوس والخلق معقول اما فی نفسه ما شمت رائحة
الوجود اند بلکه خود موجود نیستند چنانچه عارفی درین محل فرموده است ساز بی رنگی است آهنگ

قدیم و گرچه زین پرده بصد رنگ برون آمده ایم - و نیز حضرت مولوی جامی قدس سره السامی فرموده

بیت ذات ممکن پیش چشم شهود نیست فی حد ذاته موجود - یعنی همان ذات واحد حقیقی

موجود است بصورت ممکنات و ذات ممکن فی حد ذاته موجود نیست کما قال سلطان

المحققین ان الممکنات ما شمت رائحة الوجود و ازینجاست قول صاحب

انسان کامل که فرموده الموجود نوعان موجود محض و هو ذات الباری و

موجود ملحق بالعدم و هو ذوات الممکنات یعنی ممکنات موجود باحکام و آثار خود اند

نه بالذات یعنی ملحق بعدم اند و ما شمت رائحة الوجود اند - ؎ هم گردم ازین دار و هم گرد

هم یافتم از حقیقت خویش خبر - هم بوده هم دیده هم بوده ام این نادرین - هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر

و نیز عارفی دیگر فرموده - نیست جز حق درین سرای وجود - بحقیقت دگر کسی موجود

و نیز کاملی دیگر فرموده - چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود -

بدانکه نظر بر ما فی الوجود فرموده کجا غیر کو نقش غیر درست فرموده نظر بر ما فی الذوات غیر که گرانه

نه عین او در موجودیت خود حق است نه غیر او و ازین قبیل است مقوله ؎ هم سایه و

همنشین و همراه همه اوست - در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق نهان خانه جمع

بالله همه اوست و ثم بالله همه اوست - و عارفی دیگر فرموده - چون وجود کس ندارد در حقیقت

جز خدا - این زمان در هر چه دیدم عین او را یافتم - و ازینجاست شهود معنی اینما تولوا فثم

وجه الله انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین و من رآنی فقد رأی الحق و این یکی

حقیقی است و هو الظاهر بر آن دلالت دارد پس این یک ذات و همه اوست گفتن اینشان

متفق علیه است و مطابق امر شریعت هو الظاهر است و بجز گفتن یک ذات و همه هست

امر شرعی هو الظاهر متحقق نشود فافهم اما چون این معنی یعنی هو الظاهر بصورت ممکنات باطل

ظاهر ظاهر نیست و در نظر شهود ایشان الخلق محسوس والحق معقول ملحوظ است و با وجود این حق را موجود دانند و خلق را نیز بالذات موجود می دانند و این دوی باشد در امر موجودیت و پندار دوی موجب بعد و سخط الهی است کما قال الشیخ الاکبر فی فتوحات المکیه فی باب الثالث والستین لا تتوهم الشرکة فی الوجود زیرا که در نفس الامر حق بالذات ظاهر و موجود است بصورت ممکنات و ممکن بالذات اشمت رائحة الوجود اهل ظاهر هر دو را بالذات موجود می دانند و این خلاف واقع و موجب شرکت و ازانجا باعث بعد و سخط الهی است بنابر آن حضرت مولوی جامی قدس سره با اهل ظاهر خطاب نموده ۔

قطعه

ای بر سر این و آن تا زده خط | پندار دوی دلیل بعد است و سخط
در جمله کائنات بی سهو و غلط | یک عین مخیب و آن یک ذات فقط

یعنی یک ذات را موجود دان و آن ذات حق است پس در صورت ذات ممکن من حیث الموجودیت منتفی است نه من حیث الحقیقت بلکه من حیث الحقیقة ثابت و متحقق است حقائق الاشیاء ثابتة در علم حق سبحانه بهیئت و شکل و صورت خود ازلی و ابدی بصورت آن حقیقة ظاهر شده ممکن نا گشته بجهت مصلحتی که دران واقع است نه من مصلحت راسنده گشته و آن مصلحت اینست که درین ظهور عالم ممکنات است و دیگر مصلحت نیز هست چنانچه تفصیل این مصلحتها آینده در فصلی معلوم خواهی نمود پس باید دانست که اگر حقایق ممکنات بصور مختلفه خود در علم حق سبحانه ثابت نباشد ظهور حق بصورت ممکنات هرگز امکان نداردو زیرا که چون حق سبحانه خواهد که بصور گوناگون ظهور نماید البته صور متنوعه در علم او ثابت ماند تا بموجب آن ظهور آید ورنه ظهور حق بصورت کدام کس بود که او بالذات مسلوب الصور والتعین است اگر گوئی که چون ثابت گشت که من حیث الموجودیت

خود همان ذات واحد حقتعالے است بصورت دوئی و اثنینیت از راه تعینیت اما در صورت
ثبوت دو ذات صریح دوئی و اثنینیت متحقق می شود حضرت جامی پندار دوئی را موجب
بُعد و سخط الٰہی فرموده پس این چگونه است بانکه دوئی بدو وجه است محمود و مذموم دوئی
محمود من حیث الذات است که در حقیقت دو ذات اند غیر یکدیگر که اہل حقیقت نیز بدان
متفق اند و پندار دوئی نیز محمود است و دلیل سعادت سرمدی و موجب خوشنودی حق تعالے
است محمود از ان رو که اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و اسلام وغیر ذالک بذات ممکن
نموده می شود نه بذات حق سبحانه و دوئی مذموم من حیث الموجودیت است یعنی در عالم موجود غیر
خود حق را موجود پنداشتن و خلق را بالذات موجود پنداشتن درست بود اگر خلق را ہم
دانند آن دوئی است و پندار دوئی نیز مذموم است مذموم از ان رو که شرکت لازم
آید در امر موجودیت با حق سبحانه و تعالے و شرکت کفر است بنا بر آن حضرت مولوی جامی
قدس سره نظر بر این پندار مذموم نموده می فرمایند که پندار دوئی دلیل بعد است و سخط
و موجب ناخوشی حق تعالے است پس در جملہ کائنات خود همان ذات واحد
حقیقی حق موجود است پس بدلیل شرعی هو الظاهر مطابق است و این درجه ایمان حقیقی
است و این کمال ایمان و عین شریعت است چون که حق بصورت خلق موجود است
بطلق با ثبوت باحدیة الوجود است باید که خلق را بالذات معقول داند و حق را بالذات محسوس
که الحق محسوس والخلق معقول نه مسلوب پس در ثبوت دو ذات فی نفس الامر تفاوتی واقع
نشود و ایمان سابق باشد نه بنقیض آن فافهم پس تحقق دو ذات ایمان شریعت که اہل حقیقت
باہم متفق اند و آن از تربیت استاد مشفق حاصل آید و تحقق ظهور حق بصورت ممکنات که متضمن
معرفت عظیم است از ارشاد پیر کامل میسر شود و این ایمان حقیقی است پس مرشد کامل

خود دانست که تحقق دو ذات که شاگرد و استاد خود حاصل کرده بهمان بحال داشته تطبیق یک
ذات و همه اوست اہل حقیقت که من حیث الظهور است بصورت ممکنات بموجب مذاق
اہل کشف و عرفان پرداز و طالب را زین هر دو امور که بظاهر نقیض یکدیگر اند حافظ شان
ساخته از درجهٔ ایمان شرعی بدرجهٔ ایمان حقیقی رسانند تا بهر دو درجه ایمان او صحیح و کامل گردد
و چون با وجود ثبوت دو ذات یک نیز شرعاً و حقیقتاً متحقق شد پس درین صورت معنی
من عرف نفسه معرفاً فقد عرف ربه موجوداً باتفاق اہل شریعت و حقیقت
متحقق گشت اگر حقیقت آنچنان بودے که ظاهریان دانسته اند پس از گفتن حضرت ابراهیم
علیه السلام آفتاب و مهتاب را هذا ربی بغیریت نیامدے و حقتعالی اورا از آتش
نمرود نرهانیدے [illegible] الّا ابراهیم علیه السلام از قول سابق ابا نمود و گفت لا احب الآفلین و ما
انا من المشرکین وازین اعتراف او حق تعالی آتش نمرود را که بفاصلهٔ دو فرسخ سوی
گردوے گذشتن نمی توانست بفرمان یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم گل و گلزار
ساخت زہی غیریت که آن مقدار کفر و شرک را با وجودیکه خلعت خلّت پوشانیده بود [illegible]
تا بدیگران چه رسد و زہے انصاف کریمی که بوجه عجز و انکسار و توبه و انابت خلیل خود [illegible]
آتش را گل و گلزار گردانیدن در کتب تفاسیر مرقوم است که چون آتش نمرود تیار نمود و
حضرت خلیل را در منجنیق نشاندند ملائکه الحاح و زاری کردند که چنین بنده [illegible]
حرقت است که پیش آید اگر حکم فرمائی ما می رویم و با عانت او [illegible]
که این امتحان خلّت خلیل است اگر صد بار روید و در خواست استعانت کنید ابا نه
نخواهد داد ـ چنانچه برائے ظهور این معنی جبرئیل علیه السلام را فرمان شد برو و ابراهیم علیه السلام
را بگو که باعانت تو آمده ام اگر مجاز گردانی چنان و چنین خواهم کرد جبرئیل رفت و گفت

آنچه مقتضی بود اما خلیل علیه السلام هرگز از جادهٔ اخلاص و محبت روی خود نگردانید و
جبرئیل را جواب گفت که حسبی الله یعنی او باری تعالی مرا کافیست و منقول
است که چون قوم نصاری حضرت عیسی و مریم علیهما السلام را آلهی دانستند پس حق تعالی
را ازین معنی غیرت بجوش آمد و عیسی علیه السلام را این خطاب پر عتاب فرمود یا عیسی
ابن مریم أانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله و حضرت
ازین خطاب خائف و لرزان گشته عرض نمود که سبحانک ما یکون لی ان اقول
ما لیس لی بحق یعنی تنزیه می کنم از شرکت احدی بذات مقدس تو شاید مرا که بگویم آنچه که مرا
سزاوار نباشد و جز حق سبحانه که عالم الغیب است دیگر را شهادت نباشد و گفت ان کنت قلته
فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب .
پس عرض نمود که ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم
فاعبدوه یعنی نگفتم ایشان را مگر چیزے که تو امر کردی مرا و بموجب امر تو گفتم ایشان را
که عبادت کنید الله تعالی را که پروردگار ما و شما است پس حق تعالی عذر ایشان
قبول کرد و نیز اولیاء الله خطر بسر بوده چنانچه بایزید بسطامی در طریق سلوک از شهود تجلی
افعال و صفات ترقی نموده بمرتبه تجلی شهود ذات رسید و در آن عالم احتیاط از دست
داده سبحانی ما اعظم شانی گفت و بعد ازین معنی متنبه گشته فرمود یا رب لاحجت علیه
نیست که بهیچ شناخت ذات خود که غیر ذات حق است عین ذات او تعالی
شاید و آن مقوله را کفر پنداشت و به شبهات کلمه پرداخت و بعضی ازین بعد عرض
می رسانم مقوله بایزید رحمة الله علیه از آن بود که خود را از ذات مطلق جدا ندانسته بلکه
از خودی خود فانی شده و بحق باقی شده بود از خودی او چیزے نمانده بود پس

بیت گفت فرعون انا الله بود — گرچه از حلقوم عبد الله بود

وازان بعد لی مع الله وقت افاقت روی نمود اندیشهٔ تخریب ایمان مستعدیان زمانه
بود گفت که عبد رب نخواهد شد بلکه عبد عبد است و رب رب است و این معنی بدیهی
است که بوجه سلوک راه طریقت چون قلب مصفا گردد و اطلاق بر تقیید غالب گردد
حال صحیح روزی گردد و قال صحیح که در آن حال سر زد شود همه از اطلاق بود و تقیید چون
چنین باشد خود کجا باشد که احتیاط کند از گفتن این مقوله سبحانی ما اعظم شانی
که در قصهٔ حضرت بایزید این هم مشهور است که چون از حال بعالم صحو رو نمود مریدان آن
حکایت این مقوله کردند گفت که بیکردم اگر دیگر باره چنین شود مرا بزنید چنانچه بار دیگر نیز
حالت روی نمود مریدان حسب فرمان پیر خود را به لکد زدند بالعجب که اثر هر ضرب بر جسم خود
یافتند باز این معنی را بعد افاقت باوی عرض کردند بایزید گفت یاران من هیچ دم که انا سبحانی گفتم
سخن گفت او گفته الله بود گرچه از حلقوم عبد الله بود چنانچه هم درین معنی قصه مذکور است
در تذکرة الاولیا حضرت عطار رحمة الله علیه وقتیکه منصور قدس سره را بر دار می کشیدند
شیخ شبلی قدس سره هم در مجمع عام حاضر بود هم در آنجا ابلیس نمودار شد و گفت که یکی
انا الحق زد او را رحمت می بند و من خیر دست تعالی دیگر ایشان سجده نپداشتم و بمقابل آدم
انا خیر منه گفتم و مرا طوق لعنت در گردن کردند عجب کاریست شبلی رح ازین تقریر در
تحیر شد و سر او ندا دادند که او خود را بحق فانی کرده انا گفت و تو از خودی خود و خود را
بهتر شمرده انا گفتی پس تو لعنتی شدی و او سزاوار رحمت شد ابلیس ازین جواب آگاه
شد و قبل از آنکه شبلی رح زبان کشاید ره بفرار نهاد و بانگی بر زد که سوختی مرا سوختی پس ازین
قصه هم ظاهر است که انای منصور از راه خود نبود چون در غلبه و استیلای اطلاق

[illegible]

تقید نبند محو و لاشی گردد جز خدا هیچ باقی نماند

در بیان غیرت

غیرت بدو وجه است یکی غیرت بنده بسوی باری تعالی
غیر اسمه دوم غیرت بسوی بنده چنانچه حضرت شیخ شبلی قدس سره در کمال عشق او تعالی
نام کسی را بنام حق تعالی بردن روا نداشت غیر قتلش جوش می زد این غیرت از تقاضا
مقام عاشقی است چنانچه اشهد ان محمدا الرسول الله شنیدی همین طور گفتی حالانکه شیخ قدس سره
از حضرت حبیب الله برگشته نبود معاذ الله پس حضرت محمد علیه الصلوة والسلام بذات غیر حق
است و این غیرت بنده بسوی حق است چون ابراهیم ادهم بلخی قدس سره با پسر خود
در مکه ملاقی شد دلش قدرے به محبت پسر جوش زد آوازے شنید که ای ابراهیم دعوی
محبت ما کنی و به محبت پسر دل می سوزی ابراهیم التجا کرد که الهی مرا ازین جهان بردار یا این
پسر را چنانچه پسر همان ساعت جان بحق تسلیم کرد این غیرت حق است
بسوے بنده پس باید دانست که عاشق و معشوق سراپا غیرت است و آنکه
ابلیس هم در مقام غیرت بود اما کر بانحراف و اختلاف بسته ابا و استکبر وکان من
الکافرین و شیخ شبلی هم در مقام عشق بغیرت آمد اما باتباع امر محمد بسته بود گفت که اگر
حکم تو نبودے نام دیگرے بمقابل نام تو جایز نداشتمی و از اشهد ان محمدا عبده ورسوله
گفتن اعتراض نمودے پس اینجا است که شیخ رحمة الله علیه سر و در رحمت غفار شفاعت
محمد گردید و ابلیس ملعون گشته بانکه اگرچه امر الهی بحسب ظاهر بسجده حق بود که حق را
بصورت آدم تجلی ظاهر شده بود آدم نمی دید چنانچه حضرت مولوی جامی قدس سره فرموده

بیت گر نبودے ذات حق اندر وجود   آب و گل را کے ملک بردے سجود

در نظر ظاهر بین صورت آدم می نبود اما فی الحقیقت بود بصورت آدم علیه السلام ظاهر و موجود بود بنا بر این نظر حق تعالے بسجده آدم علیه السلام امر فرمود نه بنظر صورت آدم چون ابلیس را این نظر نبود و ازین سر اطلاع نبود محض نظر بصورت آدم و قوام جسم آدم نموده خود را که خلقتش از آتش بود بهتر از وے پنداشته از امر الهی تخلف ورزید اینجا سخن کلام بحر نکته ایست که عاشق بی خودی عاشق را می سوزد عاشق غیر معشوق دیگرے را نمی بیند و نمی داند و هر شی که از آن معشوق بود آنرا عزیز دارد چنانچه قیس سگ لیلی را دید و بر سر در ویش بوسه داد نجاست سگ در نظرش نیامد پس اگر عاشق را معشوق امرے فرماید از آن انحراف ورزیدن کجا امکان دارد ابلیس اگر عاشق صادق بودے از امر الهی سرتابی نکردے و آدم را فی الفور سجده کردے و قوام آب و گل آدم در نظرش نیامدی هرچند که عاشق بر معشوق دیگرے را ترجیح نمی تواند کرد بدل اما چون معشوق خود امرے صادر فرماید تعمیل آن امر را عین سعادت خود پندارد پس ظاهر است که ابلیس در عاشقی بدرجه کمال نرسیده بود دیگر آنکه بر وقتیکه امر سجده آدم صادر شد ملائکه سجده کردند یفعلون ما یؤمرون بودند ماده تخلف در خمیر ایشان مخمر نبود بخلاف ایشان ابلیس را باده دیگر خلق کرده بود تمیز عین و غیر اعادی بود از این رو گفت که غیر حق را سجده نخواهم کرد و نیز آنکه انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین پس انانی ابلیس انای خودی و استکبار بود اگر خودی خود فانی و بحق باقی بودے خود را ندیدے و خلقت خویش را ترجیح دادن نتوانستی پس منصور که انا گفت از راه حق گفت که خودی منصور محو لاشی شده بود و انائے ابلیس باطل بود که خود را دید اگر نظر حق داشتی جز حق دیگرے را نمی دیدے ازینجاست که ابلیس مستحق نفرین و منصور سزاوار رحمت

ارحم الراحمين شد انتهى كلامی - بدانکه تحقق دوذات من حیث الثبوت است من الازل
بے خلق خالق یعنی چنانچه ذات حق ثابت است ذات ممکن نیز ثابت است در اندراج
ذات حق فی مرتبة العلم وتحقق یک ذات فقط من حیث الموجودیت است یعنی خود ذات حق موجود
است وبس وذات ممکن همچنان در اندراج ذات حق موجود است وبس وذات ممکن همچنان
ناشمت رائحة الوجود است تحقق دوذات من حیث الثبوت ایمان شرعی است واین ظهور
حق بصورت ممکنات ایمان حقیقی است وبجز تحقق دوذات تحقق ظهور حق بصورت ممکنات
که در علم او ثابت اند هرگز امکان ندارد ومقدمهٔ همه اوست که ایمان حقیقی است هرگز دست
ندهد تا فهم بدانکه چون سابق مقدمه همه اوست تقلیداً بدلائل عقلیه نقلیه تحقق شده بود یعنی
که همه اوست درجنب وے بالکل ملحوظ نمی شده بنا بر عدم ملحوظیت هرکسے از اهل ظاهر
ازان اعراض نمود الحال همه اوست بدلالت امر شرعی به الفاظ هرچنان صریح ظاهر گردید
که همه از وست درجنب وے ملحوظ می گردد بحیثیکه ملحدان ازان انکار ورزیدند پس هر دو
فریق ناقص التحقیق اند که از حد اعتدال تجاوز نموده وانکار واعراض هر یکی ازین دو مقوله
کفر لازم آید ولی دانند که همه اوست عین همه از وست وهمه از وست عین همه اوست
پس انکار یکے عین انکار دیگرے باشد تفصیلش چنان باشد که چون ظهور حق بصورت
ممکنات معلوم شد پس درین ظهور دو حکمت بالغه بظهور پیوست یکی آنکه خود حق تعالے
بصورت آن صور علمیه برآمده ظاهر گردید حکمت دیگر آنکه درین ظهور احکام وآثار ممکنات
یعنی هر چیکه از کیف وکمیت وچونی وچگونی عرض وطول ومقدار وغیر ذالک که در علم حق
نسبت ممکنات ثابت است بظهور پیوست زیراکه حق سبحانه اینهمه ندارد بلکه وجود محض
است بیچون وبیچگون پس آن وجود محض که بقید چه وچون بصورت ممکنات ظاهر شده
ے

محض بنا بر ظہور ممکنات است و آنکہ می گویند کہ حق تعالی تمامی عالم را از عدم بوجود آورد
و صورت موجود گردانیدن عالم از عدم بدین وجہ است یعنی حق بصورت ایشان بظہور آمد
پس از ظاہر شدن حق بصورت ایشان نیز چنانکہ در علم حق بود بظہور پیوست درین صورت
ہمہ از وست گفتہ می شود۔ بدانکہ کلمۂ ہمہ از وست امر شرعی است و بنقش نقص صیغہ آنست
کہ این ہمہ عالم موجودات موجود از وست نہ از غیر او و نیز امر شریعت کہ موجود گردانیدن
حق مر عالم را از عدم با سباب و آلات نیست۔ چنانکہ مصور صور علمی خود را از آلات قلم
و دوات و اسباب کاغذ و رنگ بظہور می آرد بلکہ موجودیت عالم بے آلات و اسباب است
پس ایجاد عالم بے آلات و اسباب از وست نہ از غیر او یعنی الا ایجاد عالم خود ابتدائی
است درین صورت ہمہ از وست عین ہمہ اوست بہ تیاز و قیق درین باب پس این
ترتیبی است کہ امر شرعی ہمہ از وست مانند غنچۂ سربستہ بود تجلی کہ ہمہ اوست درو
منکشف می شد نسیم این ترتیب کہ مذکور شد ہمان غنچۂ سربستہ ہمہ از وست شگفتہ گل
ہمہ اوست گردید پس ہمہ از وست امر شریعت باشد و آن ترتیب مذکور را طریقت
می گویند و ہمہ اوست را حقیقت می نامند۔ ازینجاست کہ فرمودہ۔ بیت

شریعت اصل و فرع آمد حقیقت   میان این و آن باشد طریقت

تا از شریعت بدان طریقت بحقیقت توان رسید درین صورت معلوم شد کہ

شریعت با طریقت کار دارد   طریقت با حقیقت بار دارد

پس مصلحت در ظہور حق بصورت ممکنات محض بنا بر ظہور ممکنات است یا کا معنی احکام ...
است یکے آنکہ خود او سبحانہ کہ منزہ از چون و چگون و مبرا از صورت و شکل ...
خود را بصورت ممکن وا نمود ہم چو دریا موج گوناگون بر آمد۔ بیچون ... بہ رنگ چون ...

دیگر آنکه خود ممکن را از کتم عدم بمنصۂ وجود آورد بحیثیت و شکلے کہ در علم حق بود وا نمود -

بیت عکس باطن منود در ظاہر گشت امکان وجوب را ساتر

پس ازینجا معلوم شد کہ ظہور عالم باندراج ذات حق محقق بود بے ظہور حق بصورت ایشان امکان ندارد و ظہور حق نیز کہ بہ پردۂ بطون مخفی است بے صورت ایشان صورت نہ بندد

بیت ظہور معنی نازک بود ز پردۂ لفظ - نظارۂ رخ او بی نقاب نتوان کرد

(وحضرت جامی قدس سرہ فرمودہ)

با گل رخ خویش گفتم ای غنچہ دہان	ہر لحظہ مپوش چہرہ چون عشوہ کنان
زد خندہ کہ من بعکس خوبان جہان	در پردہ عیان باشم و بی پردہ نہان

چنانچہ ظہور حقیقت موج وحباب کہ بذات آب ہیئت و شکلے کہ مخصوص بود مندرج و مختفی اند بحثیتیکہ عین آب اند بی ظہور آب بصورت ایشان و ظہور آب نیز بی صورت موج وحباب کہ این کمال ظہور است امکان ندارد و کذالک ظہور حروف بی ظہور سیاہی بصورت حروف و ظہور کوزہ و سبو بی ظہور گل بصورت کاسہ و پیالہ ممکن نبود و این آئینہ یکدیگر اند کہ در آئینہ ظہور حق خلق ظاہر شدہ و در آئینہ ظہور خلق حق ظاہر گردیدہ واین آئینہ را مانند آئینہ صوری قیاس باید کرد کہ من و تو در آن صورت خود می بینیم کہ آن آئینہ و ما ہر دو منفک از یکدیگر یم وحجب ظاہر ہم نیستیم بلکہ این آئینہ ہا کہ عبارت از ظہور حق بصورت خلق باشد و یکدیگر لطیف و معنوی اند با وجود فرق ذوات باہم اند کہ عبارت از معیت یکدیگر ست چہ در عالم غیب و چہ در عالم شہادت ناید متامل بنور عقل سلیم ملاحظہ باید کرد و پس ہر کسیکہ حق تعالے می خواہد کہ معیت خود ہر شی ملحوظ شود و بدید مثالش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظہور و حکمت بالغہ را کہ با فادہ معیت یکدیگر ذات تمام دارد علے السویہ در ہر شی و بے مکشوف گرداند پس عکس این ظہور حق با خلق و

وظہور خلق با حق در ہر شئی می بیند و می گوید کہ مارأیتُ شیئاً الا و رأیت اللّٰہ معہٗ و این
معیت صرف است بے حلول و اتحاد و درین ظہور سہ چیز در ہر شئی متحقق می گردد یعنی حق و عبد
و معیت حق با عبد زیراکہ ہر شئی متحقق در خارج موجود است از محسوس و معقول از سہ وجہ بیرون
نیست یکی وجہ حسی کہ منزہ از چونی و چگونگی است و آن نظر ہر کس نمی آید و مدرک من و تو می شود
دوم چگونگی کہ ہیئت و شکل دارد سیوم این ہر دو وجہ کہ در یک چیز یافتہ می شود مرتبہ معیت است
چنان معیتیکہ خود یک چیز ملحوظ می گردد مثلاً کوزہ را اگر بگیری ہم کوزہ و ہم خاک و ہم معیت
خاک را با کوزہ بحیثیکہ خود یک شئی شدہ است یافتہ می شود و کذالک حرف را گیری ہم حرف و ہم
سیاہی و ہم معیت سیاہی با حرف دریافتہ می شود ہمچنان عارف را باید کہ بہر شئی کہ نظر انداز د
ہم شئی را کہ ملحوظ او باشد و ہم حق و ہم معیت حق با آن شئی باین وجہ ہر شئی را نظر کردہ ھو الواجب
باید گفت کہ بمرتبہ تنزیہ ہمچنان بحال خود بودہ بصورت ممکنات و بکیفیت و شکل آن متشکل
گردیدہ است نظر بہ چونی و چگونگی و کم و کیف منزہ ھو الممکن باید دانست کہ اینہا با حکام و آثار
خود بہ پرتو ظہور وجود حق ظاہر شدہ اند چنانچہ جرم ماہ بہیئت و شکل خود از پرتو نور آفتاب ظاہر
می گردد و ہر یک شئی اقتضاے ذاتی خود بکاری و شغلی و عملی مشغول گشتہ اند چنانچہ مطیع بطاعت
و عاصی بعصیان میل نمودند و کافر بکفر و زنی مشغول شدہ ہر یکی را بہر کارے ساختند
میل آن اندر دلش انداختند ۔ و این میل ہمان قدیم ذاتی اوست در ازل بستم بطون
داشت و بہ لسان استعداد وقوع افعال نیک و بد از حق تعالے درخواست و حق تعالے
بر وفق خود بہ ہر یک از مسلم و کافر و فاسق آن میل را ناشی گردانیدہ افعال حسن
و قبیح ایشان را بوقوع آورد لہٰذا ہر فعل اختیاری است فتامل چیکہ ختم شد
تو خیال کردہ بودے کہ چون ہمہ حق بود پس بندہ کدام است حالا معلوم کردی کہ ہمہ

اوست بلا انقلاب حقیقت بکدام طور ثابت می شود و نیز ہمہ اوست عین ہمہ از وست چون
است **شعر** ساعتقادم کہ تکفیر من کافر شود گر برآید از یا نم لیس فی لعبی سواه
عارفی فرموده سه زوریاے شہادت چون نہنگ لا برآرد ہو۔ تیمم فرض گردد نوح را در عین
تو فانش ہو لا اللہ الا اللہ را دریا قرارداده لا سے نافیہ را کہ نافی غیر حق است من حیث
الموجودیت نہنگ گفتہ نوح عبارت از عارف ہمہ اوست
کہ با وجود طوفان ہمہ اوست لوازم بندگی و عبودیت بر خود فرض داند و آن علامت سعادت
سرمدی است مسئلہ شریعت کہ چون آب موجود باشد تیمم جایز نباشد ازین مسئلہ نقل
اینجا استعاره کرده می گوید کہ چون طوفان ہو یعنی ہمہ اوست باشد تیمم از کجا روا باشد لا
با وصف این نفی غیر من کل الوجوه تیمم را اختیار کند و بندگی بجا آرد در نیت نماز تکبیر تحریمہ
اللہ اکبر فرض آمده و معنی اللہ اکبر نزد اہل ظاہر آنست کہ اللہ اکبر من ان یکون معبود اسوه
عارف از اللہ اکبر چنین فہم کند کہ اللہ اکبر من آن یکون موجودا سواه پس معلوم شد کہ
ظہور حق بصورت ممکنات محض براے ظہور ممکنات محض براے شناخت حق است
فاحببت ان اعرف از ان خبر می دہد و شناخت مقدم است بر عبادت پس اول حق را
باید شناخت بآن وجہ کہ این ہمہ عالم را از عدم بوجود آورد و این شناخت عوام است
و شناخت خواص آنست کہ صورت موجود کردن عالم بدین وجہ است کہ خود بصورت
ایشان بظہور آمده کہ ہو الظاہر بر آن دلالت تمام دارد الحمد للہ تا اینجا تصدیق حق وعبد
بوجہیکہ در ما سبق من الازل الی الابد بہ تحریر درآمده بحصول انجامید مرشد آن باشد
کہ مرید را بسر معیت حق با ہر شی آگاه گرداند تا وحدت در کثرت ہمیشہ ملحوظ نظر باشد
فصل در بیان شہود وحدت در کثرت بدانکہ چون ثبوت معیت حق در صورت

همه اوست متحقق است و همه اوست در صورت ظهور حق است بصورت ممکنات و
ظهور ممکنات در صورت ظهور حق است بصورت ایشان پس ممکنات در ضمن ظهور حق بصورت
چونی و چگونگی خود بظهور آمدند بحیثیکه حق در ظهور ایشان پوشیده باشد چنانچه در هر شی وجه چگونگی
اول بنظر می آید بنابر آن هر کس از اهل ظواهر هر شی را دیده می گوید که خود این شی ممکن است
و حق را سواے این بر آسمان و عرش تعقل نموده می گوید که الحق محسوس والخلق معقول
وا ظهور حق بصورت ممکنات از بس که لطیف و الطف است از نظرش مخفی است
ان الله خفی بشدة ظهوره ازینجا است بسبب عدم وقوف این معنی از ادراک آن
غافل اند و خیال می کنند که حق از خود از همه مخلوقات جدا است و در پس پرده سموات می
انگارند و نمی دانند که آن پرده خود همین چگونگی آن شی است چنانچه حروف الف و با و
جیم بسیاهی می نویسد و هر کس دیده می گوید که این الف و با و جیم است و نمی گوید که این
خود سیاهی است باوجودیکه سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در
پردهٔ چگونگی حروف مخفی است همچنان مقدمهٔ موج و حباب است هرچند که آب دریا
بصورت ایشان ظاهر آمده اما هر کس نظر بموج و حباب نماید و آب را در نظر نیارد پس چگونگی
اشیا نیز پرده ایست که در پس آن حق ظاهر شده است ع بهر پرده که بینی پردگی اوست
قضا جنبان هر دل پردگی اوست ۔ و حضرت جامی قدس سره می فرماید ع
عکس باطن شود در ظاهر گشت امکان وجوب را ساتر ۔ پس کسیکه او را نظر بر چگونگی
است و آن آثار عالم خلق است و بر هستی حق نیست او را محجوب گویند که نظرش بر جهت
رویت خلق است که حجاب و پردهٔ حق است و از رویت حق محجوب و اهل ظاهرش
نیز نامند که شود چگونگی ظاهر است که بنظر اول در می آید و هستی از بس که لطیف و الطف

است در نظر اول نمی آید گر محقق را بیت محقق را که وحدت در شهود است نخستین
دیده به نور وجود است پس اگر محجوب بر همین حال بمیرد ابد الاباد از رویت حق محجوب خواهد ماند
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا در حق او واقع شده زیرا که کفر
بمعنی پوشیده است و از اینجاست که حضرت عین القضاة همدانی قدس سره فرموده
هرکه نادیده ام او گوید - مشرک و بو الفضول و ناهموار - و نیز صاحب گلشن راز می فرماید

بیت اگر مشرک ز بت آگاه گشتی - کجا در دین خود گمراه گشتی -

یعنی آن مشرک که عبادت می کند اگر از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت
مظهر خدا و حق بصورت او ظهور نموده است از این جهت آن مشرک ساجد و عابد و متوجه بحق
گشتی کجا در دین و ملت خود باطل بودی که ندید او از بت الا خلق ظاهر - بدین علت
شده اند شرع کافر - پس اگر نظر بت پرست بر آن حقیقت بودی که در مظهریت حق ظهور
نموده است البته در شرع کافر نبودی مسلمان بودی که آنکه شناسد نقاب از روی
کافر شرع است دست از وی بدار - و این کفر اخص است بآنکه حد مسلمانی از روی
شرع آنجاست یعنی در هر شیء حق را دیدن و در پردهٔ هر شیء حق را دیدن و در پردهٔ هر شیء
حق را ملاحظه نمودن است اگرچه اصل مسلمانی و آغاز اسلام گفتن کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله حاصل میشود مجاز باشد و آن درجهٔ عوام است که مسلمان مجازی اند
و این مسلمانی حقیقی است و این درجهٔ خواص است که مسلمان حقیقی اند آنکه گفت اند

شعر زاهد شدی و شیخ شدی و دانشمند - این جمله شدی ولیک مسلمان نشدی

(اینجا مسلمانی حقیقی مراد است)

مردی باید که باشد شه شناس - تا ببیند شاه را در هر لباس

بیت گر اینه حجاب باد پیداست - مثل او چو بود خورشید ست و چو نگران پادشاه
حقیقی با ماست که ان الله معنا و هو معکم واقع است بیرون از ما - و نزدیک تر از ما بہ
در صورت که ترا بیرون زخود اند طلبش می کند - وز پیش آب چو ماهی همه تن مطلبید
شیخ سعدی شیرازی قدس سره می فرماید - که دوست نزدیک تر از من بمن است - وین
عجب ترکه من از وی دورم - چه کنم با که توان گفت که دوست - در کنار من و من مهجورم
و عارفی دیگر گوید که شاهد ز حیا پردهٔ صورت نقش بست - ایکی دروانا کل پر خون شده
تا والی سیاه که یار نیست مرا او را پرده - حسن رخ او مرا یکی پرده - عالم همه پردهٔ
مصور اشیا همه نقشهای پرده - این پرده مرا ز تو جدا کرد - اینست خود اقتضای پردهٔ
و آن پرده همین چگونگی هر شیٔ است که پس فی النظر همه چیز پرده است پس لازم است
هستی حق نیز همه در شیٔ معاینه کند تا از دائره جمعیت برآمده صاحب کشف و شهود گردد یعنی
صاحب شهود حق - عدم گرد و گر دید از شهود حق محجوب شد - و آنکه محققان اند همه درین پرده
حق را می بینند و محققان بر دو نوع اند ناقص و کامل

بیان محقق ناقص و کامل

بدانکه محقق ناقص آنکه در هر شیٔ دو جهت محقق نموده باشد جهت هستی و جهت چگونگی و اینقدر تحقیق
را علم الیقین می گویند اما جهت چگونگی که وجه ممکن است نظرش بالفعل ملحوظ باشد و جهت
هستی که وجه حق است آنچنان ملحوظ نباشد اگرچه عالم متحقق است اما از نظرش محتجب بود و اینقدر
نقصان است محقق کامل آنکه وجه حق نیز چون وجه ممکن نظرش بالفعل ملحوظ باشد پس
محقق اول اگرچه ناقص است اما محقق است که وجه چگونگی ممکن و وجه هستی
شود و بعلم الیقین می داند که معیت حق سبحانه با هر شیٔ از اشیا کائنا ما کان متحقق است اما
او تعالی بصورت آن شیٔ ظاهر و متجلی است و اگر قطع نظر از

آن شیء نیست محض و معدوم صرف باشد چنانچه الا کل شیء ما خلا الله باطل و
درجهٔ این محقق از درجه مقلد که هر شیء را عین واند و حق تعالی را بر آسمان یا بر عرش متعلق نموده هست
ست آن شیء بتقلید فرمان حق که وهو معکم است می داند بالاتر است و کمال علم الیقین
تا اینجا ست که از تقریر و تلقین مرشد در صورت ظهور حق بصورت ممکنات حاصل می باشد
الا سے آن مرتبه عین الیقین است که آن بعبادت از اخلاق و جد [illegible] ست چون [illegible]
[illegible] در هر شیء بطریق شهود و [illegible] در هر شیء بتقریر و تلقین مرشد است که [illegible]
از تجربه مراقبه فکری حصول آن در امکان [illegible] تحقیق این مرتبه [illegible] می شود پس آن
محقق تا [illegible] که در نظر شهود [illegible] چون [illegible] حاصل نخواهد نیست تلقین ان الله معنا و
هو معکم بعلم الیقین [illegible] بتحقیق کامل [illegible] عین الیقین باشد پس آن
محقق [illegible] علم الیقین [illegible] و کمال [illegible] هر شیء از اشیاء
ممکنات موجود [illegible] که متضمن دو ذات حق و عبادات
[illegible] اعمال [illegible] گشته مومن حقیقی گردید و
[illegible] که شهادتین می نماید
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
پس در صورت [illegible] آن [illegible] چون [illegible] متضمن ثبوت عبد و حق است در
نظرش [illegible] متضمن [illegible] ست در نظرش شهود کلمه شهادتین گردد و ادای
آن مضمون که [illegible] باشد تا چون معلوم شد که در نظر شهود صاحب
علم الیقین و عین الیقین هر شیء از اشیاء ممکنات کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
ست متضمن حق و عبد است پس در صورت خود آن عارف نیز سراپا بر معنی

از اعضای او و هر جزوی از اجزای او کلمهٔ طیبه است و در نظر عوام این شهود نیست
و ازین معنی متعذر است و هر کرا این شهود نباشد اعمی است و اعمی بدو وجه است اصلی
و عارضی اعمیٔ اصلی کافرانند و اعمیٔ عارضی عوام مومن اند و اعمیٔ عارضی را عینک ضرور است
تا بقوت آن ملاحظهٔ هر چیزی می نماید پس حق تعالی کلمهٔ طیبه را بحروف چند متضمن معنی عبد
حق ترتیب داده بمنزلهٔ عینک بعوام عطا فرموده تا بمضمون آن کلمه نظر نموده باقرار و تصدیق
آن پردازند و از دائره کفر بدر آیند پس کلمهٔ عوام مقید است که در ضمن همان کلمه معنی عبد و حق
ملاحظه نموده تقلیداً تصدیق می آرد و اقرار بدان می نماید و کلمهٔ خواص مطلق است که در ضمن
هر شی هستی حق و چگونگی عبد را ملاحظه نموده باقرار و تصدیق آن می پردازد و آن مرتبهٔ کمال
محمدی است صلی الله علیه وسلم و تعریف همین نظر است که حق تعالی فرموده
فبصرك اليوم حديد پس این اقرار و تصدیق که عوام را تقلیداً است و خواص را تحقیقاً
نوری است چنان نوری که از عوام کفر را بزداید و از خواص دوزخ را می گریزاند ع
دوزخ از نور او کند پرهیز می گوید جز یا مومن فان نورك اطفى ناری -
پس عوام کلمه گو است و خواص کلمه شو کلمه گو از دوزخ می ترسد و از کلمه شو دوزخ می
گریزد کلمه گو مشتاق بهشت و آرزومند دخول در وی تا ابدالآباد در وی مسرور الوقت
باشد و بهشت مشتاق کلمه شو است تا ابدالاباد از دخول و متحیز و مسرور باشد اللهم
ارزقنا هذا الشهود بکرمك و فضلك و تصدق حبيبك محمد مصطفى
صلى الله عليه واله وسلم پس محقق ناقص صاحب علم اليقين است و محقق کامل
صاحب عین الیقین و حصول علم الیقین در صورت ظهور حق بصورت ممکنات است
و حصول عین الیقین بمراقبهٔ نظریت و مراقبهٔ نظری آنکه هر شی را که ببیند داند که همان شی

حق است کہ بصورت این شئ خود را ظہور نمودہ واز پردۂ بطون کہ مرتبۂ بے چونی است بارد
چون وچگون ظاہر آمد سے زدریا موج گوناگون برآمد بیچونی برنگ چون برآمد۔ گہی
در کسوت لیلی فروشد۔ گہی بصورت مجنون برآمد۔ علی ماھو علیہ کان چنانچہ بمرتبۂ
تنزیہ بود ہمچنان بود بصورت ہر شئ ظاہر گردید باید کہ درین مراقبہ ہمیشہ خود را مقید دارد تابرکت
ورزش این مراقبہ از مرتبۂ علم بدولت عین الیقین نائز گردد وآن بدرجات است ۔

بیان درجات عین الیقین

۔ درجۂ اول آنکہ از چونی وچگونی ہر شئ کہ صریح
بنظر اول در می آید قطع نظر کردہ بوجہ دوم کہ ہستی حق است وہم دران شئ ظاہر است بحیثیتیکہ
خود عین آن شئ گشتہ ممکن ناشدہ است وآن بنظر اول بلکہ بنظر ثانی ہم در می آید نظر اول آنکہ پیش
از دیدن شئ اول ہستی حق را دیدن و بعد ازان شئ و نظر ثانی آنکہ اول شئ را دیدن و بعد ازان
ہستی حق را چنانچہ این ہر دو نظر بصاحب علم الیقین نسبت بعض یقین ثانی است ویس توجہ
باید نمود در پرورش این نظر چندان سعی د اجتہاد از مراقبہ باید کرد کہ آن وجہ بنظر اول نیاید
بنظر ثانی ہم بیاید یعنی ہر چیزی کہ بیند اول ممکن را بیند بعدہ ہم دران شئ حق را بیند ہر عرش وکرسی
قیاس نماید این درجۂ اول بالاتر از علم الیقین است کہ دران جہت اول یعنے چگونگی شئ
ملحوظ باشد وجہت ثانی کہ ہستی حق است ملحوظ باشد کہ درین نظر جہت ثانی ملحوظ است
پس ازینجا مقولۂ ما رأیت شیئا الا و رأیت اللہ بعدہ برادر راسخ آید بیت

دلی کز معرفت نور وصفا دید ز ہر چیزی کہ دید اول خدا دید

این درجۂ ثالث است از مرتبۂ عین الیقین باز تقویت نظر مراقبہ چنان نماید کہ وجہ ممکن
از نظر بالکل ساقط شود ووجہ حق در نظر بماند وبس تا سخن ما رأیت شیئا الا
و رأیت اللہ فقط بر حال او راسخ آید واین درجۂ چہارم از عین الیقین است وعین الیقین

به تمام است و مرتبهٔ حق الیقین از مرتبهٔ عین الیقین بالا است و آنکه می گویند که علم الیقین خود
عین الیقین است - این تقریر متحقق نمی شود چه آنکه سقوط وجه ممکن نظر من حیث المحسوس است که
در عالم ظاهر در نظر صاحب عین الیقین جز حق کسی دیگر محسوس نیست نه من حیث المعقول بلکه عالم ممکنات
من حیث المعقول ثابت و متحقق است که حقائق الاشیا ثابتهٔ در عالم غیب یعنی در اندراج
ذات حق فی مرتبة العلم واقع است و در عالم شهادت نیز باحکام و آثار خود ظاهر چون سقوط
ایشان نه من حیث السلبیت است بلکه بطریق نادیدن است در دیدن حق به غلبهٔ شهود و تعالی
بروی و این نادیدن بمشابهٔ آنست که شخصی مثلا روی خود در آئینه بیند پس روی وی
و آئینه هر دو ثابت و ظاهر اند و هیچ یکی از آن مسلوب الشئ نیست اما اگر آن شخص صرف بدیدن
روی خود پردازد و نظر هم بر آن مستقر دارد و دیدن آئینه از نظرش مخفی ماند نه مسلوب و
اگر شخص بدیدن آئینه از صفات و کدورت و هیئت و شکل او پردازد و هم بران نظر گمارد دیدن
روی خود از نظرش ساقط گردد پس این نادیدن آئینه در وقت غلبهٔ دیدن روی خود
بسبب و مستلزم سلبیت آئینه و یا روی خود نیست همچنان هستی حق و چگونگی هر شئ در هر شئ
ظاهر و ثابت است حقیقة هیچ یکی ازین مسلوب الشئ نیست - و آنکه صرف بدیدن هستی حق
پردازد و دیدن شئ از نظرش ساقط گردد چنانچه این معنی مر صاحب عین الیقین راست بدرجهٔ
چهارم و این کمال نظری است پس عارف را باید که نظر خود را بسعی مراقبه باین کمال نظر
رساند که رویت حق بی شائبه رویت غیر همدرین نظر واقع است - **قطعه**

ز خود گر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی　　همان کز اشتیاق دیدنش را او همان بینی
بگنجد نور خورشید ازل در ظرف هر ذره　　بآب دیدهٔ مردان نگر تا عکس آن بینی

رباعی دیگر

بی نیاز است بخلاق آنکه رسیده است بحق　　فارغ از لفظ بود هر که بمعنی زده است

قطعه

ورنه یک پیرهن از یار دور افتاده ایم　　آه کز نزدیکی بسیار دور افتاده ایم

می کشیم خمیازه بر آغوش در آغوش یار　　همچو مرکز از خط پرکار دور افتاده ایم

تنبیه اے عزیز بدانکه حق سبحانه تعالے شانه همه بین آغوش تست اما تو که این نظر نداری
حق را بر آغوشش نا پیرهن پنداری و بر وحدت او اقرار یکی سه مغرور مشو که توحید چند
واحد دیدن بود نه واحد گفتن - از گفتن زبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است
و از شنیدن بگوش تا کشیدن بآغوش درجات بے شمار چنانچه مذکور شد هرچند نام شکر بر
تا نچشی کام تو شیرین نشود هرچند وصف نافه می کنی نافه بوی مشام تو مشکین نگردد اما فایده
شنیدن آنست که سلسله شوق در حرکت آید اینکه ترا گفتم و تو که آنرا شنیدی می باید که
بمجرد گفت و شنید سند نکنی چنانکه اکثر کسان می کنند بلکه شوق خود در حرکت آورده کمر اجتهاد بر
بندی و حتی المقدور در تحصیل این مطلوب یعنی مرتبه عین الیقین و حق الیقین که جز نام بهره از آن
نداری بکوشش شاید که درے از غیب بگشاید و سعادت مساعدت نماید و این جز سلوک حاصل
نیاید بدون وظایف میسر نگردد بلکه صاحب ورد درین محل ملعون گردد زیراکه چون عارف
بمرتبه شهود حق در خلق حاصل شوده گویا که تمامی اوراد و وظائف او مغز جمیع عبادات و وظائف
دریافت باز به ورد و وظایف پرداختن خاک بدیده شهود انداختن است ازینجا است که
نزد اهل شهود صاحب الورد ملعون واقع است اما نه از فرض و سنت موکده است اطوار
مشایخ قدس الله سرهم طریق در حصول این مذکور شد پس چنانچه علم الیقین بامعنی که هر شی
از دو جهت جهت هستی و جهت چگونگی خبر بکشف و اطلاع آن دقیقه مذکور که خود حق سبحانه بصورت
ممکنات از کمون بطون بمنصه ظهور آمده امکان ندارد همچنان صورت کشف جهت هستی که
هو الباطن عبارت از آن است عین الیقین جز به مراقبه هو الظاهر بصورت هر شی در آئینه

... شود پس حصول علم الیقین بگفتار است و عین الیقین بکردار یعنی آن بعلم اوست و تحصیل
... عمل و دریافت آن سبب صحیح است و یافت این بنظر و کشف آن بچشم سر است و
... دیدن بچشم دل و تکرار آن بقال است و اقرار این بحال هر که حصول این منحصر بقال دارد
یعنی خود قال را حال داند باطل و محال است که مقدمۀ قال دیگر است و مقدمۀ حال دیگر است
که آن بعلم حاصل آید و این بعمل پس هر که علم هو الظاهر حاصل نموده باشد باید که تحصیل هو الباطن
پردازد که بے عمل شهود هو الباطن حاصل نگردد و عمل آن مراقبۀ نظریست یعنی نظر بهر شیٔ که گمارد
بداند که همان ذات بیچون است که باین چون و چگون ظاهر شد چنانچه هو الظاهر بتعلیم مرشد بچشم
ظاهر متجلی گشته همچنان ببرکت این مراقبۀ سر هو الباطن نیز به بصیرت او بچشم دل با شبح تجلی گردد

قطعه			
	خواہی کہ شوی داخل ارباب نظر		از قال بحال بایدت کرد گذر
	از گفتن توحید موحد نشوی		شیرین نشود دهان از نام شکر

اکثرے بعلم هو الظاهر رسیده اند همان بعلم الیقین اکتفا نموده بحظوظیت آن در مانده اند
و بعضی ترقی نموده بصدق عمل مراقبه بدولت هو الباطن رسیده بکمال جمعیت شراب عین
الیقین نوشند. اللهم ارزقنا هذا الشهود بفضلك وطفيل حبيبك صلى الله
عليه وسلم * الکلمه قال و حال در دو وجه دارد صحیح و غیر صحیح قال صحیح آنکه وجود ثبوت وذات
من الازل مقدمۀ همه اوست تحقیق باشد و قال غیر صحیح خود ایک ذات واجب دانسته
وذات ممکن را بالکل مسلوب الشیٔ تصور نموده همه اوست می گویند چنانچه ملحدان و حال
صحیح آنکه مطابق قال صحیح باشد و گرنه غیر صحیح بود اگر عارفی مقدمۀ هو الظاهر بود جنیکه واقع
است بگفتار آرد قال نامند و اگر آن مقدمۀ مراتب باشد حال گویند پس حال صحیح
و قال صحیح بسیار مشکل است و مردم این حال و قال نیز بسیار کم یاب و حال و قال غیر

صحیح بسیار آسان و مردم این حال و قال بسیار قایلان غیر صحیح ملحدان زمانه اند و مردم حال غیر صحیح نیز بسیار چون دیوانگان سر و پا برهنه در بازار و درمیخانه و بدوکان گانجه و بنگ می باشد و کسی که عادت جبلی خود را عمدا ترک نماید عوامش گل بر حال کنند و خود مباش می کنند و نصب بنشانند و کسی که مثل ابیات بر زبان آرد مثلا سه نیست جز حق درین سرای وجود بحقیقت کسی دگر موجود. و ترک نماز و روزه نماید و گوید سه کین روزه نماز بهر عامی چند است. چون لی پی بخین خامی چند است. و خود بشرب خمر و بنگ و گانجه کشی پردازد همه کس او را صاحب حال دانند و تعظیم و تکریم تمام او نمایند و شراب و گانجه باو مدارا نمایند پس اینچنین حال بسی آسان است هر قابل مجهول و نامعقول خود را این حال نمودن می تواند اما قال صحیح از هر طرف صد هزار قابلیت می باید باحتیاط تمام مقوله همه اوست با وجود ثبوت دو ذات بموجب امر شریعت و بمذاق اهل حقیقت کما مر ذکره ادا نماید پس اینچنین قال بس مشکل تر آن حالیکه بموجب این قال است ازین مشکل تر است فافهم چنانچه قاضی بحری قدس سره در مقدمه عروس العرفان خود می سراید

حال را دانند مردم نه قال	لا کنم در دل چنین سر خیال	حال بس صفت است نه دیوانگان
قال را صد پایه باشد اینچنان	این درست آید یک دیوانگی	وین نه زیبد جز بصد فرزانگی
گر کسی دیوانگی را ساز کرد	حال را دروازه بر خود باز کرد	نی از دیوانگی حال صورت یافت
بل ازین معنی کدورت یافته	حال گر بی قال باشد حقایق تحقیقت	مرغ نتوان گفت کو را بال نیست

بحر یاسے لایق حال است و قال — باش هان تو بین هر دو فارغ البال

طبقه دوم در علم حقایق باتمام رسید و بالله التوفیق

طبقه سوم در علم دقائق دقیقه اول در شریعت حق با خلق و آن باطن باطن

شریعت است چون معلوم شد کہ غیریت حقیقی درخالق و مخلوق من حیث الذوات است
اسحال بدان کہ این غیریت متضمن انفکاک یکدیگر است زیرا کہ اتفاق مجتہدان دین متین
براین است الغیران اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الآخر و این نہایت درجہ
غیریت است مگر درباب معیت بی انفکاک محال است مطلقاً چہ درحق واجب تعالے
و چہ در غیر او و آن باطل و خلاف ست بدانکہ انفکاک بر دو درجہ است صوری معنوی انفکاک
صوری درمیان خلق یکدیگر است و درمیان حق و خلق کہ آن متضمن فصل زمان و مکان باشد
ہیچو درمیان دو چیز مثل آسمان و زمین و پادشاه و رعیت لیلی و مجنون کہ درمیان آنہا انفکاک
است و این انفکاک صوری است کہ صریحاً معلوم و معاینہ می گردد اما با وجود این انفکاک
معیت ایست معنوی کہ صریحاً ملحوظ نمی گردد بلکہ کشف و شہود باطنی ملحوظ است چنانچہ نظم

کہ گر یک ذره برگیری ز جائے	خلل یابد ہمہ عالم سراسرے
چو زد لیلی رگ نیش از پیے خون	بواری رفت خون از دست مجنون
بنی آدم اعضائے یکدیگر اند	کہ در آفرینش ز یک جوہر اند

و مثل ذالک دیگر انفکاک معنوی و آن درمیان حق و خلق است از ذات و صفات
دیگر بے فاصلہ زمان و مکان چنانچہ ذات حق سبحانہ وجود محض است کہ عدم ندارد و ذات
خلق عدم محض است کہ وجود و عدم انفکاک کلی است و نیز صفات کمال حق از حیات و علم و قدرت
و ارادت و غیره کہ مر حق تعالے راست از صفت خلق مثل مردگی و جہل و ناتوانی و مثل ذالک
انفکاک تمام دارد ست از ہمہ در صفات و ذات جدا است لیس کمثلہ شیء
اما با وجود چنین انفکاک معنوی معیتی است صوری کہ و هو معکم اینما کنتم و مثل ذالک
دلالت تمام دارد و اہل ظاہر خدا را بر عرش بر آسمان می پندارند و معیت حق را با خلق باور

می دانند بدانکه این تصور محض غلط است و اعتقاد آن ضلال زیراکه صحت و درستی ایمان
تصدیق سه چیز است تصدیق حق ـ و تصدیق عبد و تصدیق معیت حق با عبد که وهو معکم
اینما کنتم و مثله بر آن واقع است تا کسی تصدیق این هر سه مقدمه نکند ایمانش درست صحیح
و کامل نبود ـ افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله تعالی معه حیث کان حدیث نبوی
است صلی الله علیه وسلم پس همه کس از مسلم و کافر خورد و بزرگ و مرد و زن انبیا و اولیا ـ
و ندانسته بر این معتقد اند و بی تخلف اختلاف برین معترف اند که ما همه عبادیم و او الله است
و نیز دانسته و ندانسته می گویند که او تعالی با ماست بی حلول و اتحاد آنانکه محض تقلید می گویند
مقلد انند آنانکه تحقیق می گویند محققانند ـ بدانکه نسبت حق باشیا مجهول الکیف است که هیچ
کسی از ارباب تحقیق بر سر آن معیت و حقیقت وی پی نبرده و هیچ یکی از افراد انسان تعدد
قابلیت خود از سر معیت مطلع نشده اند گفته که معیت حق با اشیا نه چون معیت جوهر است
بجوهر چنانچه شخصی با شخصی بهم نشیند یا چیزی با چیزی بهم پیوندد و مثل ذالک و نیز چون
معیت عرض است با عرض مثل لون بلون یا بوی به بوی معیت دارد و نیز چون معیت
جوهر است با عرض مثل جامه سفید که سرخ یا سیاه گردد و نه چون معیت عرض است با جوهر
چنانکه بوی خوش بچیزی متمکن گردانیده در شان مخلوقات واقع باشد و در شان حق تعالی
و نیز نه چون معیت وجود است بموجود چنانچه شیء در اصل ... است از وجود ... معیت
گرفت این معنی هم در شان حق واقع است و نه در شان خلق که معیت وجود با ماهیت شیء
است من حیث هی هی یعنی چنانچه ماهیت آن شیء ... است ...
حقتعالی شانه بالذات با ماهیت ... ندارد ...
معیت عبارت از عروض ماهیت است مر وجود را چون ...

اگرچه صورت مرئی در آئینه بحسب حس عارض آئینه می نماید یعنی آن صورت عرض آئینه است
چنانچه رنگ و بو عارض گل است و گل معروض وے اما چون بتعقل رجوع کنیم می دانیم که
آنصورت عارض آئینه نیست زیراکه آن صورت نه بسطح وے قائم است نه بضمن وے
اگر آن صورت عارض آئینه بودی اینهمه بر وے لازم آمدے بلکه وے را نسبتی است
مخصوص با آئینه و این نسبت را نسبت خاص مجهول الکیفیت می نامند که کیفیت آن در نمی آید اما
علم نسبت باین تقریر که کرده شد می توان حاصل نمود و نسبت علم که می گویند همین است و
کیفیت آن مشهور و معروف است پس این نسبت آئینه بسبب نمایندگی الصورت و بحسب
حس توهم آن می شود که اگر آنصورت عارض آئینه است و قایم بوے که قیام العارض
بالمعروض و در حقیقت آئینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی کمی افزاید و نه زوال
نسبت نمایدگی زائل می شود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغیرے بنقصے بوے
یعنی با آئینه لاحق نمی شود و کذالک معیت وجود حق با ماهیت ظهور آن نسبت خاص است
میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است که ظهور ماهیت در خارج و ترتیب احکام
خارجیه بوے بر وے مثل حرکت و سکون و مثل ذالک نه آنکه وجود عارض ماهیت احکام
شود بلکه ماهیت عارض وجود است و قایم بوے و وجود معروض و قیوم وے
که وجود نامند و قیاسنا به اما نه عارضی که بعروض وے مر معروض را صفت وجودی او
شود و بزوال آن صفت حقیقی زائل گردد و چنانکه رنگ و بوے که عارض گل است
و گل معروض وے پس از عروض رنگ و بو گل خوشبو و رنگین می شود و آن رنگ
و بو وے سطح گل و در ضمن آن قائم است و بزوال آن موجب تغیر گل می گردد زیراکه تجدد
صفات و زوال آن موجب تغیر و مقتضی حدوث است تعالی الله عن ذالک علوا

علواً کبیرا پس معیت حق باشیا باین نسبت مجهول الکیف است و این نسبت ذاتی است
یعنی حق سبحانه بالذات معیت باشیا دارد و لهذا جهت عین معیت است سریان و احاطهٔ او تعالی
در جمیع موجودات و این تاثیر سریان ذات بدرک ادراک ما نمی آید سه سریان دارد و ظهور آثار
سریان برون از دانش ما منکر معیت ذاتی حق سبحانه در انکار احاطه و سریان بر و در جمیع موجودات
توهم لزوم خباثت او مر قاذورات و اشیای خبیثه را چون ملابسه جسم با جسم باید دانست که منشای
این انکار قصور عقل و قلت تأمل بلکه عدم تحقق و کشف آن امری دیگر نیست زیرا که تلبس بقاذورات
از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را که لطیف اند از لایشهٔ اجسام انجاس هیچ
تلوث لاحق نمی شود پس حق تعالی که لطیف و الطف است از لایشهٔ آن چون ملوث خواهد
شد پس اگر درین مقدمه تأمل می نمود و تحقق می کرد هرگز انکار معیت ذاتی حق سبحانه باشیا نمی کرد هیچ
ادراک معیت و کیفیت سریان او تعالی با هر ذره از ذرات کائنات که بی معیت او عدم
محض و عدم صرف است برون از دانش ما ست مجهول الکیف و موقوف بکشف و شهود
است و کشف و شهود موقوف بر عمل است و عمل موقوف بکسب است بموجب ارشاد مرشد
چنان مرشدی که کل این معنی نموده شیب و فراز این راه دیده و بکشف معیت رسیده باشد
طالب را باید که این چنین مرشدی بهم رساند و بخشهٔ تربیت و پرورش او بدولت شهود این معنی
فائز گردد چون معلوم شد که این هر دو ذات با وجود انفکاک معنوی باهم اند و از ازل با یکدیگر معیتی
ندارند مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان در برزخ بینهما است [illegible] ثالث است
بلکه [illegible] کمال و نقصان ذات واجب و ممکن برزخ است که [illegible]
بحث پس [illegible] این آیهٔ کریمه ان الله معنا و هو معکم [illegible]
حق با عبد است [illegible] معیت حق با عبد [illegible] روشن است [illegible]

وثبوت غیریت عینیت کلی با دیگرے امکان ندارد و این بیت مولوی رومی قدس سرہ به
تنبیه این معنی واقع است ؎ جز و یک رو نیست پیوسته بکل ٭ ورنه خود باطل بدی بعث رسل
جزو اشارت از خلق وکل کنایه از حق بطریق تمثیل نه آنکه حق کل باشد و خلق جزو معاذ الله یکرد
یعنی باکل پیوسته از حق عینیت یعنی خود حق نیست بلکه غیر حق است ورنه خود باطل بدی بعث
رسل یعنی اگر خلق حق بودی ارسال رسل که با امر و نواہی وسائر تکالیف شرعیه باطل بودے
پس بنابران سوالان آمدند تا از سر عینیت حق باخلق قبل از ظهور خلق وبعد ازان نیز که چگونه است
بحجز ارشاد ایشان که مرشدان حقیقی اند کشف آن امکان ندارد وثانیا واز تصور انفکاک بی
عینیت که در صورت غیریت حقیقی متحقق می شود وا رہانند اکنون دقت آنست که با وجود غیریت
حقیقی بیان عینیت حقیقی نماید که چگونه است و تعریف غیریت حقیقی آنکه در واقع دو باشند که گاهی
این آن نشود و آن این نگردد حقیقتاً و آن من حیث الذات است چنانچه دانستی و تعریف
عینیت حقیقی آنکه در واقع یک باشد و هر یک دو نبود و آن من حیث وحدت الوجود است چنانچه
درین دقیقه دوم معلوم خواهی نمود ۔ **دقیقه دوم در اثبات عینیت حقیقی**
بدانکه اسعدک الله تمیز باید و انصاف وعقل و هوش کمال تا هر دو مقدمه از امور دینی و دنیوی
بر تو منکشف گردد بوجه عدم تمیز و انصاف است که درین امور افراط و تفریط واقع می شود
وخصوصاً درین معنی که در خالق و مخلوق هم غیریت حقیقی واقع و هم عینیت حقیقی ثابت
تمیزی ندارد که چون غیریت حقیقی واقع است و عینیت حقیقی بچه رو ثابت خواهد شد با وصف
کتب معتبره متکلمین که شب و روز بخوانند آن انصرف می کنند واز عینیت و غیریت حقیقی که ازان
کتب ثابت باشد تعقل نمی کنند ؎ وای برین دانش واندیشه بیچ ۔ سینه پر از علم و ز معلوم هیچ
و هوشی ندارد که بخوف عاقبت اندیشی از کسی تحقیق نموده خود را جمعیت آباد الهی رسانند

وگاہی بعینیت اعتقاد وگاہی بغیریت اعتبار دارد و بکفر وضلالت افتد اعاذنا اللہ عن
ذالک پس سررشتہ این ہر دو امور آنست کہ در واقع دو ذات اند و یک وجود پس غیریت
من حیث الذوات است و عینیت حقیقی من حیث الوجود یعنی وجود ممکنات عین وجود حق
پس در صورت تحقق غیریت حقیقی عینیت اعتباری ثابت است و آن من حیث الاندراج
است یعنی ذوات ممکنات کہ بذات حق مندرج بودند عین او بودند عینیت اندراجی است
کہ اعتباری نام است و آنکہ گویند کہ خلق پیش از موجود شدن عین حق بود ہمین عینیت اعتباری است
و موجب ایمان شرعی است و در عینیت حقیقی کہ من حیث الوجود است غیریت اعتباری
متحقق است یعنی وجود ممکنات کہ غیر وجود حق می نماید غیریت اعتباری است زیرا کہ ہمان وجود
حق است کہ بصورت ممکنات ظاہر شدہ متصبغ گشت بصبغ ہر شکل و آنکہ می گویند کہ
بعد از ظاہر و موجود شدن خلق عین خلق است چنانکہ فرمودہ ع آن یکی عین است [illegible]
انحاد وھو عین الاشیاء فی الظھور ولا ھو عین الاشیا فی ذواتھا پس این
عینیت عارضی است مر حق تعالی را نہ حقیقی زیرا کہ حق تعالی عین ما از روی ظہور است
بصورت ما ظاہر شدہ پس او تعالی کہ فی الحقیقت شکل و صورت ندارد اطلاق عینیت این
صورت کہ فی الحقیقت وجود ندارد و در صورت موجود شدن بوجود حقیقی اطلاق وجود ممکنات
عارضی باشد نہ حقیقی اما این عینیت وجودی خلق عین وجود حق است تحقیقی است پس این
عینیت اندراجی کہ خلق پیش از موجود شدن عین حق بود و آن عینیت ظاہر شدن حق بعینہ
بصورت ممکنات سوای این عینیت وجودی است کہ آن ہر دو یعنی ظہوری و اندراجی
عارضی اند یعنی این عینیتہا بنسبت وجودی حقیقی عارضی اند و عینیت وجودی حقیقی است
نہ عارضی پس این عینیت من حیث الوجود است یعنی وجود خلق عین وجود حقیقی حق است

و این حیثیت شهود متضمن ایمان حقیقی است هر که ازین حیثیت متضمن ایمان حقیقی است هر که ازین
حیثیت آگاه نبود و ذات را به نسبت بیگانه است پس این کس ایمان شرعی دارد ایمان حقیقی
ندارد و هر که ایمان را به هر دو حیثیت و معنی که گفتن متضمن هر دو درجهٔ ایمان شرعی و حقیقی است
الحق بلکه به جهت آنکه تحقق در ذات است ادا شده در درجهٔ دوم که تحقق وحدت الوجود است
باقی است پس تو در تحقیق مسئله وحدت الوجود تا چنانچه که ایمان شرعی حاصل کردی از تحقیق
این مسئله ایمان حقیقی نیز حاصل باید نمود تا هر دو درجهٔ ایمان کامل گردد من الله التوفیق علی ذالک
تحصیل پس طریق تحقیق وحدت الوجود به نحو جدا است که چون سابق دانستی که نزد محققان به
معنی آن است اثبات حیثیت وجود ذات تحقق است پس در تحقق وجود ذات وجود واحد دانسته باشی
و آن ذات حق است که وجود محض و هستی صرف است که عدم ندارد و ذات ممکن عدم محض
است من حیث الوجود یعنی مسلوب الوجود است که بالذات وجود ندارد چه وجود علمی چه وجود
عینی بلکه وجود او به ذات ممکن نبود پس این ماهیت من حیث سلبیت وجود است نه
من حیث سلبیت ذات و این را عدم اضافی می گویند نه عدم حقیقی یا آنکه عدم به دو وجه است
اضافی و حقیقی عدم اضافی چنانچه آفتاب قبل از اقتباس انوار ظلمت محض است که
هیچ نور ندارد به سبب عدم نور ظهورش نبود و آن قرص است معقول غیر محسوس که از
آفتاب اقتباس نوری کند من حیث الذات مسلوب کمثل شریک الباری که او من
حیث الوجود معدوم محض و مسلوب الشیء است و این را عدم حقیقی می گویند [illegible] از ظهور
آفتاب به خورشید قطع نظر از انوار شمس نماید که ذاتش [illegible] او [illegible] نظر [illegible]
آفتاب نماید که تحقیق نورش تحقق است [illegible] ظلمت محض [illegible]
نور شمس است که [illegible] شمس [illegible]

پس نور شمس حقیقی یعنی واجب است که بر ذوات ممکنات تجلی است و ذوات ممکنات معقول اند
و وجود حق محسوس که خلق محسوس و خلق معقول از تجلیات است پس این وجود اگرچه ظاهر
و نمایان است لیکن حقیقت یکی است زیرا که همان وجود واحد حقیقی است که بر ذوات ممکنات ظهور نموده و بجهت
عکس گرفته است پس این وجود ممکن همان وجود واجب است پس این عینیت حقیقی است
و توحید حقیقی وجود ممکن که غیر وجود واجب است غیریت اعتباری و مجازی است و حقیقی
اثر ساختن و پیدا کردن این فهمیده می گویند که ما حقیقت وجود از وجود واجب در وجود ممکن
چنانچه بعضی گفته اند که وجود منقسم بدو قسم است اول یک واجب الوجود دیگر ممکن الوجود
یک ذات و آن ذات حق است که واجب الوجود است و عبارت از آن است ذات حق را
واجب الوجود لذاته درست فهمیده اند که ذات و وجود وی عینیت است و لیکن عینیت وجود او زائد
بر ذات عینیت [illegible] و ممکن الوجود غلط کرده اند ذات ممکن که سوا است وجود است و وجود او زائد بر ذات
است خود وجود است یعنی فرق ذات و وجود بنسبت ممکن معلوم نکرده ذات و وجود ممکن را یک
چیز دانسته اند و آن شرک است با ذات حق جاهل که پیش کشف صحیح بطلان آن واضح است
بنابر آن دو ذات واجب و ممکن را در وجود تصور نموده اند از قبیل وحدت الوجود [illegible]
این سخن را از اولیا [illegible] اصطلاحات یا [illegible] حالات سکر و استغراق قصور نموده
و وقوع این آیات غیریت در وجود دیگر دانسته وجود ممکن را مستحق ثواب و عقاب وجود
بنسبت تصور کرده اند حالانکه [illegible] یعنی ذوات ممکنات است و وجود ممکنات پرتوی است
از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق که بر ذوات ممکنات تافته از [illegible] ظهور آورده
پس واضح است [illegible] این فریق که ذات و وجود را یک چیز دانسته اند و ندانسته که وجود ذات
اگرچه بنسبت حق [illegible] عینیت است بنسبت خلق ذات ایشان سوا است وجود ایشان

است و وجود ایشان زاید بر ذات ایشان است پس آنانکه یک وجود را دو می بینند احولان دین اند هرگز از دو بینی خود تجاوز نخواهند کرد ایشان را حواله به وادئ مطلق نماید از آفات دو بینی برآورده به امن آباد یک بینی و یک ذاتی و یک خوانی رساند هستی حق که نیست در نظر ما نیست نماید و هستی مجازی خلق که بتحقیق نیست است در نظر ما هست نماید حضرت مولوی جامی قدس سره دعا کرده الٰهی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بکشا هر چیز را چنانکه هست با بنما غیبی را در صورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینه تجلیات حسن و جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلهٔ جهالت و کوری و مهجوری و محرومی ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار یعنی خود را در عالم موجودیت موجود نه دانم و خود ترا بصورت همه موجود بینم

نظم

جامی اکنون ز خود و خلق نفور
خواهد از تو شرف قرب حضور
تیز بین سازید آن سان نظرش
که تو باشی همه جا در نظرش
هیچ چیزش ز تو مانع نشود
جز به دیدار تو قانع نشود
همه جا از همه رو در همه کس
جلوهٔ نور ترا بیند و بس۔

بدانکه حصول این دید و شهود بمراقبهٔ نظریت کما مر ذکره۔

فصل در بیان تفسیر آیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة على السموات والارض

بدانکه در نوع بنی آدم دو قسم اند اہل دنیا اہل و آن مسلم و کافر اند و اہل بودن مسلم بنا بر آنست که تمامی اعتقاد و عمل ایشان مطابق واقع است یعنی بموجب فرمودهٔ خدا و رسول و آل اطہار و اصحاب اخیار او که همه مظهر صفات جمال حق اند و نتیجهٔ عمل ایشان بمحل جمال که بہشت صوری و معنوی باشد خواهد کشید و نا اہل بودن کفار بنا بر آنست که خلاف واقع عمل می کنند و متابعت نفس و شیطان می کنند۔ اینان مظهر جلال حق اند و عامله چنان می نمایند که آخر نتیجهٔ این عمل بمحل جلال که دوزخ صوری و معنوی است خواهد کشید و نیز در

مسلم و کافر ہم اہل و نااہل اند چنانچہ مسلم اہل انست کہ از ابتدا ے عہد تا غایت لحد در دین
اسلام متمکن است و نااہل آنکہ ازین برگردد و مرتد شود یا ہم در دین بودہ خلاف واقع معتقد
باشد و یا عمل بعقدہ و نماز وغیرہ نپرداز و در فریق کفار شامل و لاحق بشود و اہل انست کہ آخر بدین اسلام بگذرد
و نااہل آنکہ تا دم مرگ کافر بودہ باشد چون در اصل دو ذات اند ذات حق و ذات عبد
و متصف بصفات کمال و نقصان و یک وجود و آن خود ذات حق است کہ وجود محض
است ہمیدان بے افراط و تفریط معتقد اند اہل اند و نااہل برعکس آن و گویند کہ در واقع
یک ذات بر دو وجود و بعضی دو وجود گویند و منکر وحدت الوجود اند بعضی وجود و ذات
نسبت بندہ یکی دانند فرق دران نمی کنند پس اہل مستحق تحسین و نااہل لایق مذمت بود۔
و در آئینہ مذکورہ حقتعالے حمد اہل و مذمت نااہل کردہ است تفسیرش خواہم کرد اما باید
دانست کہ امانت چہ چیز است در آئینہ مذکور تخصیص نیافتہ کہ امانۃ چہ چیز است۔ بنا بر آن
مفسران درین باب مختلف الاقوال اند احض آن اقوال اینکہ احکام شرع از اوامر و نواہی
و وقایع اوامر و نواہی منحصر اند بتحقق دو ذات من الازل بی جعل جاعل و متحقق می گردد کہ در صورت
یکوجود ہمہ اوست بنابر اقوال بزرگان منکشف پس ثبوت دو ذات و یکوجود امانت حق
است ہر کہ بدین قائل و معتقد باشد اہل و صاحب امانت بود و ہر کہ خلاف آن اعتقاد
دارد نااہل و خائن امانت باشد پس حقتعالے وصف و مذمت این ہر دو فریق کردہ
یعنی چون حق تعالے این امانت را بتمامی مخلوقات عرض نمود۔ آسمان و زمین بسبب
عدم ادراک از قبول آن ابا کردند و این اباکردن شان از روے عجز است نہ مخالفت
کہ قوت برداشت این امانۃ در وجود ندیدند و حضرت انسان باوجود ضعف بنیہ خود حمل
آن امانت را قبول کرد و ابا نہ نمود و ازین رو بفضل و کرم تمامی مخلوقات گردید چنانچہ

آنکه [illegible] لقد کرمنا بنی آدم دلیل [illegible] است پس اطلاق لفظ انسان و توصیف ولقد
کرمنا بر آن بنا بر صورت و سیرت انسانی است و بر آن بنا بر صورت انسانی فقط
انه کان ظلوما جهولا [illegible] آن و رحمت [illegible] است و آن آنکه پاس
آن امانت [illegible] خیانت در آن [illegible] یعنی از حد اعتدال تجاوز نموده بافراط و تفریط پرداخته
و ظلوم [illegible] واقع است نادان و ناداشته و جاهل انسان [illegible]
اکثر [illegible] حقیقی [illegible] حقیقی [illegible]
حقیقی [illegible] جهول [illegible]
پاس آن امانت [illegible] اعتدال از دست [illegible] حقیقی [illegible]
باشد [illegible] من حیث الذوات [illegible] من حیث الظهور [illegible]
ظلوم و جهول [illegible] اگرچه این الفاظ [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] آسمان بار امانت نتوانست [illegible]
من [illegible]

فصل در بیان مصلحتهای ظهور

[illegible]
چون معلوم شد که ظهور حق بصورت ممکنات است پس [illegible]
عظیم است که بدون آن بادشاه علی الاطلاق [illegible]
ظهور بدون امکان [illegible] و آن مصلحت [illegible]
از نباتات و جمادات و حیوانات با اختلاف [illegible]
ایشان بی ظهور حق بصورت انسان [illegible]
بصورت حروف [illegible]

ظہور عالم بسیار است۔ از انجملہ آنکہ شناختن انسان است مرحق تعالے را کنت کنزاً الخ
دلیل بر آنست یعنی بودم من گنج مخفی پس دوست داشتم آنکہ شناختہ شوم پس پیدا کردم خلق را
تا شناختہ شوم زیراکہ حق سبحانہ خود را بعلم قدیم خود شناختہ بودم کہ منعم رب و موصوف بصفات
کمال و موسوم باسماے جمال و جلال و ممکنات را کہ صورت علم اللہ و انستہ کہ موہوب من اند
و سواے ذات و صفات من اند متصف بصفات نقصان پس دوست داشتہ کہ ایشان
نیز مرا شناسند بمقتضاے این حسب تمامی ممکنات را از عدم بوجود آوردتا او را بشناختند زیراکہ
شناختن تعلق بعلم دارد و علم موقوف برحیات است تا کسے حیات نباشد صفت علم متحقق
نشوند و کذالک۔ صفات دیگر نیز موقوف یکدیگراند و حصول این ہمہ صفات موقوف بر پیدا شدن
است کہ بی پیدا شدن حصول این ہمہ صفات بدیشان امکان ندارد پس ایشان را کہ در عدم مطلق
بودند ہیچ یکے ازین صفات بدیشان نبود بظاہر خلق کردہ اینہمہ صفات عطا فرمودہ تا او را بلسان
حال و زبان قال بشناختند سہ ہرگیاہیکہ از زمین روید۔ وحدہ لاشریک لہ گوید۔ و در ظہور
عالم ظہور کمالات اسماے جلالی و جمالی الٰہی است مثل غفار و قہار وغیرہ ظہور کمالات اسماے
اسماے الٰہی موقوف بر ظہور آدم و عالم است اگر مجرم نبودے اسم غفار را ظہور نبودے
اگر کافر پیدا نشدی اسم قہار ظہور نیافتے کہ کافر مظہر اسم قہار است و نیز اگر مسلم نبودے
اسم ہادی معطل ماندے پس ظہور کمالات اسماے الٰہی و نیز عرفان حق از ظہور عالم شرط لازمی آید
و بی ظہور عالم شناخت حق و ظہور کمالات اسماے الٰہی متحقق نشود زیراکہ کمالات الٰہی بدو جہت
ذاتی و اسماے کمال ذاتی آن باشد کہ حق سبحانہ بحسب ذات خود مشاہدہ علمی کردہ یعنی ذات و
صفات خود را و ذات و صفات مخلوق را اجمالاً و تفصیلاً کہ عبارت از وحدت و واحدیت
است در خود دید بعلم قدیم خود حقیقت ہمہ اشیاء از قبیح و خیر و شر معلوم نمود۔ بیت

عالم بر حقیقی بکنیم علم. دانند ببینند مثل و کم پس از ظهور کردن عالم در خارج غنی گشت
و این غنای مطلق لازم ذات او ست یعنی خصائل صحبت ذات خود غنی است از پیدا کردن
عالم در خارج و اکمال اسمائے مقتضی ظهور عالم شد کبلی ظهور عالم اسما را اکمال نباشد من حیث
الظهور مثلا غفار و قهار و هادی و مضل و محی و ممیت چنانکه کسی را حیات بخشد تا آنکه او را بمیرانند
محی و ممیت را ظهور نباشد پس پیدا کردن عالم مقتضائے این اسما متحقق شد و پیدا شدن عالم
ظهور حق بصورت ایشان ممکن نبود و اگر گوئی که حقیقت اعیان ثابته اند و آن در اندراج ذات حق
متصف بصفت سعادت و شقاوت و کفر و اسلام بودند با وجود خارجی آمدند و از اندراج
[illegible] گشتند این عالم در خارج [illegible] مظاهر آن صور علمیه اند پس این ظاهر را مورد ثواب
و عقاب [illegible] گناه ایشان چه بود صور علمیه را که اصل و حقیقت این مظاهر اند از ثواب
و عقاب چه راحت [illegible] ایشان چه ضرر و چه نفع. درین بحث و نکته لطیف است [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] بطرف حق راجع کرد و خلق را نسبت خودارگی واقع [illegible]
[illegible] است [illegible] حق [illegible] درین صورت حق را [illegible]
[illegible] واقع [illegible] پس خلق [illegible] حق [illegible]
[illegible] ذاتی [illegible] کردند و خواست ایشان مقتضائے [illegible]
[illegible] است [illegible] ثواب و عذاب گشتند [illegible]
[illegible] واقع است [illegible]
[illegible]
[illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] عقل [illegible] است [illegible]

را در اصطلاح صوفیه قرب فرایض می گویند و قرب نوافل بعکس اینست که بیان آن در نکتهٔ دوم
خواهد آمد نکته دیگر آنکه چون نسبت نمایندگی بطرف خلق راجع دارند حق را نسبت نمودارگی واقع
باشد یعنی خلق نماینده حق است و حق آئینه خلق یعنی بانصباغ خلق منصبغ شده از مرتبهٔ تجلی
هر یک چون نمودار شده باوجود ثبوت تجلی در صورت هر فعلیکه حق تعالی در طاعت
و عصیان وغیره می نماید و این طاعت و عصیان کردن حقتعالی عارضی است حقیقی پس
حق فاعل و خلق آلة باشد و این را قرب نوافل می گویند پس اگر گوئی که چون حق فاعل باشد
پس حق را مطیع و عاصی و زانی و کافر و فاسق و فاجر می باید گفت و این خلاف شرع است
بدانکه این سر دقیق است باوجود آنکه فاعل حق است اما مطیع و عاصی او را نباید گفت زیرا که
هرچه می کند همه بمقتضای ذات مخلوقات می کند نه
بمقتضای ذات خود که آن تنها منزه است چون طاعت مقتضی ذات مطیع و عصیان مقتضی ذات
عاصی است نظر بر آن شده اطلاق این اسامی بر آن باید نمود نه بر ذات او تعالی باید کرد
هرچند که فاعل آن امور باشد عارضاً اما بسبب عدم اقتضای آن منزه را اطلاق آن حقیقتاً
نمی شاید مثالش چنان باشد که مثلاً دو شخص شطرنج می بازند یکی ازان بمقتضای ذات
خود مات دهنده است و آن دیگر مات خورنده اگرچه این معنی بالفعل مشهود کسی نیست اما بالقوه
ذات هر یک متحقق است اگر شخص ثالث از مات دهی و مات خوری بمقتضای ذات
او منزه است از طرف آن مات خورنده خود با شطرنج باخت آخر الامر این شخص ثالث
مات آمد اگرچه این مات بحسب ظاهر برین شخص ثالث معلوم می شود اما فی الحقیقت بر آن
شخص خورنده آنست چرا که او خود بازی شطرنج باخته فافهم آنکه ذات حق سبحانه
که بحقیقت است که مرتبه دارد و هر مرتبه را باصطلاح قوم نامی باشد مرتبه اول تجلی حق

هست و آن با غیبت هویت و منقطع الاشارات و لاتعین و واحدیت می گویند دوم مرتبه
باطنی ذات است بر سبیل اجمال که علم و این را تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت می گویند مرتبه سوم
باطنی ذات است مفصلاً که علم صفات چنان چنین یعنی خالق و رازق و محی و ممیت و مثل ذالک -
و این را تعین ثانی و حقیقت انسانی و واحدیت می گویند و تقدم و تاخر این مراتب رتبی است
نه زمانی و مکانی تقدم و تاخر رتبی آنکه نه زمانی باشد نه مکانی در مثال آب است - که در وی
سه مرتبه است یکی آب دوم موج سوم صفا پس مرتبه صفا بالاتر از آب است و مرتبه
دوم مرتبه موج بجنبا آب صفا و آب میان هر دو این هر سه مرتبه با وجود فرق
انفکاک ندارند بلکه با هم اند بحیثیتیکه خود یک شی است و در تقدیم و تاخیر زمانی و مکانی انفکاک
لازمی است بحیثیتیکه خود یک شئی نتواند شد فافهم و این هر سه مرتبه مذکور شد در هر شخصی و
هر شیئی نیز هست چنانچه شخصی و در هر شئی نیز هست چنانچه شخصی اول خود را داند که منم و ثانیا
بتفصیل می داند که منم زنده و بیننده و شنونده و بخشنده و غیرها بالاتر ازین اجمال و تفصیل
مرتبه ایست که هیچ یاد نه اجمال و تفصیل را در آن دخلی نیست اما اینجا تقدم و تاخر مراتب
بدو نوع است نظر بشخص با آن مراتب رتبی است و دیگر نظر بفهم آن شخص اولا اجمالا دانست
که منم بعد از آن مفصلاً که منم فلان بن فلان وغیره بنسبت آن شخص بمقدار یک چشم زدن
هم زمانی باشد بر آنکه فهم آن شخص زمانی است اما بنسبت حق سبحانه این نوع درست نبود
زیرا که این هر سه مرتبه فهم را معلوم و مشهود او تعالی است و چون صفا مرتبه ایست آب
توان گفت و نه موج بلکه نزدیک هر دو الطف است همچنان مرتبه لاتعین نیز مرتبه ایست
که نه اسم رب بر آن اطلاق توان نمود و نه اسم عبد زیرا که اسم رب بمنزله آب است
و آن مرتبه وسطی است و عبد بمنزله موج است که مرتبه تاخر است و مرتبه لاتعین

بمنزلهٔ صفا است که مرتبهٔ اعلی است و مقصود لا رب و لا عبد ازینجاست. **بیت**

صائم ز نیک و بد بجدا می خورم قسم　　آئینه مشربم بصفا می خورم قسم

از نیک و بد عبارت از عبد و رب باشد و این نبات او تعالی لا از ازل تا ابد ثابت است
نه حق در یابد و نه بنده چنانچه کنت کنزا اشارت حق از اخفای همین مرتبه است بعضی گویند که
دو ینجا جهل بر او تعالی لازم آید اما نمی دانند که اگر چیزی بدائرهٔ علم آمدن امکان دارد و بر آن کسیکه
ندانند جهل لازم آید اما چیزیکه در احاطهٔ علم آمدن بالکل امکان نداشته باشد و مرتبهٔ آن از مرتبهٔ علم
بالا تر باشد و مرتبهٔ علم ما تحت آن پس اگر مرتبهٔ ما تحت مرتبهٔ ما فوق نه دریابد جهل لازم نمی آید قباحت دیگر
آنکه چون او آن مرتبه را نداند کنه ذات خود را که در علم نمی آید قباحت دیگر آنکه چون او آن مرتبه را نداند
کنه ذات خود را که در علم نمی آید ندانسته باشد و چه طور کسی او را اجزاء او ندانند کسی متحقق شود بگوش
هوش بشنو که چون او آن مرتبه را که خاصه دریافت خواست که آن مرتبه را دریابد فاحببت ان اعرف
اشارت بدان است یعنی دوست داشتم آنکه شناخته شوم سر خود را نه مر خلق را پس در آئینهٔ خلق خود
دید و کنه ذات خود را یافت مثلاً تو خود را می دانی منم و میدانی چشم و گوش و اعضا دارم اما اینها
را ندیده باشی چونکه آئینه پیش روی تو نهادند دیدی و دانستی و کنه ذات خود را شناختی پس
حق تعالی بجهت دیدن خود و شناختن خود خلق را بیافرید و در آئینهٔ خلق روی خود را که مرتبهٔ
لا تعین است دید و کنه ذات خود رسید لا نعرف الله الا الله هم ازین باب است دیگر
قباحت آن که چون این مرتبه را اگر گوییم که نه حق داند و نه بنده پس ثبوت آن مرتبه و تحقق آن از چه وجه است
و از کلام کس است جواب آنکه ثبوت آن مرتبه هم از حق و بنده است اما از روی مرتبه دو هم که یافتنی
محض است ذوقی گوید که منم فهمیده باشی مثالش بشنو چنانچه شخصی در خواب نه علم بخود است
و نه شعور بر حالت خواب که چگونه است و چون از خواب بیدار شود و بحالت بیداری

تماشائے بود که دران حالت نه علم من بر آن حالت بود و نه اطلاق لفظ من همین پس ثبوت آن مرتبه
از روی مرتبهٔ دوم است که منهم می گوید و آن یافتنی مختص است بطریق اجمال و این یافتنی
هر مرتبهٔ خود است و نه هر مرتبهٔ دیگر چنانچه یافت مرتبهٔ ثانیه یافتنی هر مرتبهٔ دیگر است آئینه باشد مثال دیگر
آنکه در تو سه مرتبه اند یکی طفلی که مدت آن حولین کاملین است یعنی از ابتدای تولد تا انتهای
شیرخوارگی دو سال است و دوم ابتدای آن پنج سال و آخر آن دوازده سال بود سوم
جوانی که ابتدای آن بیست سال و آخر آن سی سال مدت [illegible] تا عیش باشد تا بیست سال
پس مرتبهٔ طفلی یافتنی است که تو درین مرتبه شعور بر خود داشتی و نه بر حالت آن واقف و در مرتبهٔ
دوم یافتنی اجمال است که شعور بر خودی افتد و تو هم میگویی در این مرتبه خود [illegible] تحقق می شود
که مرا پیش ازین مرتبه بود که نه علم من بر آن بود و نه اطلاق لفظ من بین مرتبهٔ سوم یافتنی منفصل است
که منهم چنان و چنین پس در هر دو مرتبهٔ اول و دوم او [illegible] خود یافته اند در مرتبهٔ اول که طفلی آنجا
احوال آن شعور یافت پس محبت یافتن آن [illegible] پیدا می کنی و آن آئینه [illegible] شد و جلوه از [illegible]
سیدی و آن از دواج نتیجه خود را که [illegible] ظهور می کند و سر باطنی را [illegible] آن کمر بست
پوشیده از خود در خود یافته بود و بدان شعور [illegible] سر هیچ بمعاینه بینی و آن سر را که
از خود مخفی بود بیابی پس الوالد [illegible] است همین معنی است فافهم. والله اعلم

وصل چهارم آنکه چون دانستی که ذات حق سبحانه سه مرتبه دارد مرتبهٔ اول یافتنی [illegible] دوم یافتنی
مجمل سوم یافتنی منفصل [illegible] ذات او است که [illegible] و چنان اند [illegible] در این مرتبه [illegible] خود
که من دران [illegible] است و درست نمایم و در فلان خبر را چنان و چنین بنظر [illegible] آرایم چنانچه
شخصی خود را دانست که [illegible] بازو [illegible] دیگران معلوم شود که [illegible] قصور [illegible]
[illegible] خود را [illegible] درست و درست نمایم بی کم و بیش اگر در آب [illegible] خود [illegible] گون

و با لا یا ہم بطول الانی شمشیر طول و کذالک در ہر شئی بحسب آن محل از پہنائی و درازی و سطبری
وغیرہ ذالک خود را بخود نمایم ہمچنان حق بمرتبۂ علم خود را در آئینۂ حقایق اشیا که در علم او ثابت بودہ و
متحقق اند ملحوظ یافت بعد ازان ارادہ کرد که آن اشیا را در خارج پیدا کردہ ہمچنان خود را
ہر شئی برای العین به بیند پس بجہت دیدن خود برای العین بصور مختلفہ در مراۃ
اشیا ایشان تمامی کائنات را از عدم بوجود آوردہ و در ہر شئی خود را بحسب اقتضای آن محل
یافت۔ چنانچہ در جمادات خود را وابستہ و منجمد یافت و در نباتات خود را منعکس یافت۔
و در حیوان خود را مرکوع یافت و در آئینۂ صورت آدم که اخیر خلقت است خود را است
و درست یافت و اخیر خلقت شدن آدم برای ہمین است کذالک در آئینۂ کون فعلی خود را
ساجد و فی و در آئینہ فاعل خود را نائب و در مفعول مغلوب بحسب مظاہر مختلفہ خود را بشانہای
مختلف یافت که کل یوم ہو فی شان عبارت ازین است کنت کنزا مخفیا یعنی بودم
من گنج مخفی بشانہای مختلف که شانہای گنج است و در مرتبۂ علم الامخفی بودم از عین واجبیت
ان اعرف پس خواستم و پیدا کردم خلق را تا باین شانہای مختلف خود را شناسم و شناختہ شوم
یا آنکه دانند خود را بشانہای مختلف علم ازلی خود در علم خود او تعالی است یا آنکه گویند
که او تعالی خود در خود بر خود متجلی شد و در مرتبۂ واحدیت بیند خود را بشانہای مختلفہ
برای العین در عالم شہادت ہم خود اوست و در یابندہ خود را در ہر شان ہم خود اوست
تعالی شانہ پس ہر که می گوید که من بینم و من می دانم و من می یابم و در ہر شئی خود را محض غلط
است زیرا که لفظ من انیت خود و حقیقت بحق است و آن انیت حق است و آن انیت
را در اصطلاح صوفیہ قدس سرہم وحدت می گویند که عبارت از علم باشد آن مرتبۂ
دانست اجمالی خود است و درین انیت بچہار اعتبار ملحوظ باشد علم۔ نور۔ وجود۔ شہود

علم باین نسبت که خود را او دانست و گفت که منم و نور بآن معنی که خود روشن ساخت و وجود ازین
رو که موجود منم و دیگر کسی وجود ندارد و شهود ازین رو که کسی خود بخود شاهد است منم دیگر کسی
نیست شهد الله لا اله الا هو پس این انیت است و همان انیت حق است که
در من و تو ساری گردید و بلسان حال و مقال ایشان در همه گویا انست که من عبدم و رسولم
و بادشاه هم و گدا هم و مثل ذالک و این انیت بمثابه تخم است که در تفصیل خود که شاخ و برگ
و بار است ساری گشته اما می گوید چنانچه تخم انیت خود می گوید که منم تخم همچنان در هر شاخ و برگ
و بار می گوید که من شاخم و من برگ و بارم اگرچه آن انیت بحسب ظاهر متعدد و متکثر می نماید
اما فی الحقیقه یکی است هر که او در تفتیش شود مشهود - از عدد فارغ است و از تعدد دور -
پس آن انیت را طریق مشهود است که در حقیقت یکی از انواع است اول آنکه
نظر بجسم عنصری نموده دانست که این جسم خود منم یعنی اصل و حقیقت من همین جسم من است
چنانچه اکثر را همین اعتقاد است که بدن خود را مرکب و محل تصرف نیست خود انگاشته
در صورت هلاک بدن هلاکت و عدم خود تصور نموده اما باز نظر کرده دانست که این جسم از خاک
است پس اصل من از خاک است و باز نظر کرده دانست که خاک از آب متفرع است باز ترقی
نموده دانست که از باد است و باد از آتش است و آتش از نور و نور از انیت چنانچه سابق
دانستی که نور از جمله چهار اعتبار انیت است دیگر طریق یافت انیت بحسب مضمون حدیث
ان فی الفواد روح و فی الروح سر و فی السر نور و فی النور انا اینهم تقریر علمی است
ازین تقریر علمی انیت علمی مشهود می گردد شهود عینی و آن از مراقبه در کار است که بقرار تقریر مشاهده
نشسته درست نموده طریق مراقبه جو از ارشاد مرشد کامل که طریق مراقبه را سلوک نموده باشد
شده انیت بعین الیقین حاصل نموده میسر و محصل نگردد پس هر که این انیت را کما فی الحقیقه

یکی است علما یعنی بعلم الیقین والله و بعین الیقین جنید سر آنست متحقق شده که آن انیت خود حق است
که در هر یک از من و تو ساری گشته گرفته است و اطلاق این انیت او از اسلاف او است.
بیت مرا او را سزد کبریا و منی - که ملکش قدیم است و ذاتش غنی - و دیگر را الحق رسد که منم گوید زیرا که
او مسلوب الانیت است چنانچه مسلوب الوجود و علم و قدرت است پس در حقیقت عبده و شنونده
موصوف و برای همین است که حق تعالی نظر بذات ایشان نمود و دید که امروز هیچ
تردد از ایشان بوقوع نخواهد آمد حصول رزق که ایشان بدان محتاج اند از ایشان هیچ صورت
نگیرد پس امروز ایشان بر خود گرفته که بهمه وجوه بر آن قادر و توانا است و برسانید آنرا کفیل
شده ایشان را امر بطاعت نمود از غم روزی و تکلف تردد آن منع فرموده بقدر طاقت ایشان مکلف
بامر و نهی داشت درین صورت هر نعمتیکه از حق تعالی به بندگان رسد شکر بر ایشان واجب آید
زیرا که آنچه از دست ایشان بر نمی آید مثل باریدن باران و رویانیدن تخم از زمین و غیره ذلک حق تعالی
محض کرم و فضل خود کفیل آن شده با ایشان عطا فرموده پس ذو الفضل پرورش منظور آمد و تمامی بندگان
محض معطل الذات والصفات اند پس این هیچی و ناکارگی مدعی این همه صفات شدن [illegible]
دعوی انیت را شایان نبود و اگر کسی دعوی کند که من بقوت بازوی خود روزی پیدا کرده ام و انیت
حق را انیت خود داند محض پندار و غلط صریح است چنانچه تعالی می فرماید که حق تعالی
جایز داشت که هیچکس از مخلوقات گوید نحن نحمدک خطاب پر عتاب واسجد والالاده فرمود
و چون ابلیس انا خیر منه گفت علیک لعنتی الی یوم الدین فرمود خود فرماید نحن اقرب الیه
من حبل الورید و انی لقوی مبین پس درین صورت اگر کسی گوید انا و غیره شرکت با و
خواهد شد و از شرکت غیر غیرت عظیم وارد است ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک
ارشاد کبریائی است اگر گوئی که حضرت رسول انا احمد بلا میم و انا البشر فتکلم منصور حلاج

انا الحق و بایزید: انا سبحانی فرمود این چگونه است ابلیس انیت را نسبت بخود کرد از آنجا
ملعون گشت و بزرگان دین انیت را بحق نسبت کردند از انجا ماجور و مغفور گشتند چنانچه در کتب
ذکر اولیا مذکور است که شیخ مصری رحمة الله علیه در گرمی حال بزیارت منصور قدس سره رفت در
مراقبه شد روح او را در اعلی علیین یافت مناجات کرد الهی این چه سر است که فرعون انا گفت
و در ادنی سجین قرار گرفته است و منصور هم انا گفت اما در مقام قرب تمکن است ندا آمد
که فرعون بخودبینی افتاد همه خود را دید و ما را فراموش کرد و منصور همه ما را دید و خود را فراموش کرد پس
نسبت انیت بخود کردن آن شرک بود **حکایت** بطریق نقل بشنو روزی عاشق و
معشوق در باغچه بهم نشسته بود محبوب فرمود خواهم که یکی را جامه دار خود سازم که وقوف آنکار
داشته باشد عاشق برخاست و تعظیم تمام التماس کرد اگرچه سخن پیش یار بی ادبی است اما درین
فن وقوف تمام دارم آن زمان محبوب بر سر عنایت آمده جامه دار خود ساخت بعد چندی
گذشت روزی فرمود کسی را پیدا باید نمود اسپ خاصه را درست کند و هر وقت حاضر باشد
عاشق چون این سخن بشنید فی الحال آن خدمت هم خود اختیار کرد و هر چه که مطلوب بود بجا آورد
و غسل نموده لباس پاک در بر کرده و عطر مالیده بخدمت معشوق گردید و نیز مشقت از جهت
رشک و غیرت بر خود روا داشت که مبادا معشوق بدیگری مشغول گردد بعد چندی یکبار شب قریب
معشوق فرمود که از زنان پری روی [illegible] را بیار که شب با وی گذارم معشوق تو
شراب خورده بود عاشق عاجز گشت و معشوق [illegible] نتوانست و معشوق را ناچار با غیار
مشغول یافت چونکه دل محبوب بوقت بیقرار است [illegible] تواند که [illegible] خط محبوب را اصلا
نوبید الا [illegible] بلی نهایت آزموده‌ام سخن که باغ عشق [illegible] شاخ [illegible] زرد رسته دیگر است
بشنو اگر کسی [illegible] عاشق بوده باشد و شمع بازو شناسی و گل پهلو [illegible]

از ذات نماید بلی تغیر ذات چرا که پری چنان قدرتی دارد که بهزار رنگ خود را نماید و چون خواهش محبوب اعلی
گردد بنده اگر خواهش محبوب چنان باشد که گیسوی پیچان من دراز شود یا قامت پست بلند گردد اینجا
پری هم عاجز باشد که خود ذات وی نتوان شد پس محبوب را پری هم راضی کردن نتوانست
پس کسی اقتضای عاشق بوده باشد همه مراد محبوب از وی میسر گردد و آن محبوب حق محمد صلی الله
علیه وسلم پس حق تعالی غیرت کرد که نزد حبیب من مبادا غیر من قریب گردد و بغیر من ملتفت
شود از آن جهت خود را بصورت هر شیئ نمود که الله نور السموات والارض و باز بصورت
حبیب نیز تجلی کرد که کنت سمعه و بصره و یداه و رجله و کل جوارحه تا از وی میسر شد که
محبوب راضی گردد چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی فکر کن و ببین که در راضی
کردن محبوب هیچکس قدرت ندارد مگر حق تعالی که از غایت غیرت خود را بشکل عالم نمود و بصورت
حبیب هم تجلی کرد و در نمودن فعل کسی با او تعالی شرکت ندارد و آنکه شنیده که لا شریک له فی
افعاله از اینجاست ❊ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ❊ لاجرم عین جمله اشیا شد ❊
هر عاشق که پر غیرت باشد خود نا گردد پس حق تعالی غیور است بجهت استرضای حبیب خود
صلی الله علیه وسلم بصورت هر شیئ که اقتضای محبوب بود از طعام و شراب و لباس و مکان و غیرها
و بصورت محبوب هم از جهت جسم و طول و عرض و مقدار و اندازه و کوتاهی و بلندی و زلف
و خال و گفتار و دهان و زبان و تیغ و جدال خود را نمود تا باین اوصاف موصوف گردد تا محبوب
مبتلی خود ملتفت نشود و این موصوف شدن حق بطریق مجاز است نه بطریق حقیقی چون ظهور حق
چنین بود مبادا بود این است مسلوب [illegible] بصورت حسنات فافهم — مصلحت شرع
این هم در صورت [illegible] شنو سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود ایاز نام غلام وی سلطان
بر تخت شاهی اجلاس نمود و ایاز به پایه غلامی کمر خدمت بسته پیش تخت او می ایستاد روزی

محمود از تخت شاہی تنزل نمودہ بجائے ایاز ایستادہ ایاز فرمود تو بر تخت شاہی نشین ایاز بحکم
سلطان بر تخت نشست محمود ایاز را بر تخت نشاندہ خود بمرتبۂ عبدیت ایستادہ تسلیمات بندگانہ و لوازم
غلامانہ بجا آورد و ہیچ امرے از امورات عبدیت مہمل نگذاشت اندرین صورت اکثرے از ارکان
دولت خیال نمودند کہ نجم سعادت محمود بہ تنزل آمد غلام را طالعش بعروج آمد و بعضی خیال
نمودند کہ سلطان از امور شاہی نفرت گرفتہ امور سلطنت بغلام عطا نمود بعضی گمان بردند کہ تو ذنبہ
عیب ذات ایاز بود کہ بے مضایقہ دیگرے نشاندہ و خود بجائے او ایستاد اگر عیب ذات او بودے بر تخت
دار کشاب این امور مضایقہ نمودے و بعضی یقین نمودند کہ چون سلطان عاشق ایاز بود
پس معشوق خود را بر تخت نشاندہ و خود عاشق وار بجائے او ایستادہ نیاز عاشقانہ بجا
آورد۔ بدانکہ مصلحت سلطان درین باب نہ این بود و نہ آن بود بلکہ مصلحت آنچنان بود کہ
ہرچند کہ محمود بمرتبۂ ایاز نزول نمود و لوازم عبدیت بجا آورد و ایاز را بر تخت نشاند و او
را اسم شاہی داد نمود اما محمود عود بالذات ایاز نشد و ایاز محمود نگشت محمود محمود است و ایاز
ایاز اما بمرتبۂ محمود ایاز رسید کہ آن کمال او ست و محمود کہ بمرتبۂ ایاز تنزل نمود آن نیز کمال
او ست زیرا کہ ہرچند کہ محمود مرتبۂ کمال شاہی داشت اما مرتبۂ ایاز کہ نظر بمرتبۂ شاہی ناقص
است نداشت پس آن کمال شاہی مقید است و خود را بمرتبۂ ایاز نمودن کمال مطلق است
و برین کمال مطلق دلالت نیست کہ حضرت جامی قدس سرہ فرمودہ ہم مقید خود
است و ہم مطلق بگذر باطل نمود کہ از حق۔ درین صورت سلطان را نہ طالع در تنزل آمد
توان گفت و نہ محکوم غلام شد توان دانست بلکہ سلطان در ہر دو حال سلطان است
و حاکم و ایاز نیز در ہر دو حال محکوم سلطان است اگرچہ ایاز بر تخت نشست اما حاکم محمود است
ازین کہ بحکم محمود نشست پس مصلحت آن شد کہ سلطان ملک شاہی داشت اکنون

غلامی هم گرفت و بادشاه هر دو مملکت شد و بادشاهی او بکمال رسید و چون ایاز حکم
حاکم قبول نموده بر تخت نشست غلامی او نیز بنهایت رسید و محکومی او بنهایت انجا میرسید سبحان
الله عجب حالتی است چون محمود غلام شود بادشاهی ذات تمام گردد و چون ایاز بادشاه گردد
غلامی ذات بنهایت انجا رسید همچنان حقتعالے از مرتبه الهیت تنزل فرموده علی ما هو علیه الان
بمرتبه عبد رسید عبد نما گردید نه خود بالذات عبد گشت و این کمال بصاحب ظهور است در صورت
عبد و در صورت افعال او و عبد نیز بحکم او سبحانه از مرتبه عبدیت عروج نموده بمرتبه الوهیت رسید
نه خود بالذات حق گشت بلکه حق نما گردید در صورت افعال و اقوال حق که عبارت از کن فیکون
است و این نیز کمال حب عبد است بتحصیل مقام کن فیکون. چنانچه حضرت قاضی عین
القضاة همدانی قدس سره درین مقام بوده قم باذنی فرموده حضرت منصور نیز درین مقام بوده
انا الحق فرموده و این کمال حب عبد است حقتعالے حب ایشان را بکمال رسانیده و آنکه
شنیده که در بهشت هر کس بمقام کن فیکون باشد خاصان حق را هم درینجا حاصل است
و صاحب این مقام را صوفی گویند و آن صوفی یفعل کیف یشاء باذن الله تعالے یعنی
هرچه کند و گوید بنید باذن او کند این را اتصاف گویند نه اتحاد نه سبب اتحاد و حلول باطل است کالحدید المحمی
چون آهن در آتش افتد صفت او گیرد بلکه آهن مسمی باسم او شود و انا النار گوید سبب آنکه از آتش شود
از و نیز حاصل آید و کار آتش کند اما بالذات آتش نباشد و آن باطل است همچنان صاحبان
مقوله قم باذنی و انا الحق نیز بالذات حق نشده بلکه باتصاف حق موصوف شده و کار و قول
او بجا آورده. درینجا یک لطیفه است بگوش لطافت بهوش بشنو که حضرت منصور قدس سره
انا الحق گفته و حضرت صلی الله علیه و سلم نیز انا عرب بلا عین و انا احمد بلا میم پس چه تفاوت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و منصور یکی باشد بلا تفاوت پس منصور را بان نهج

مواخذه کردند و بدار کشیدند و کلام رسول را مستحسن داشتند و چه چه خواهد بود هر سخنی را ترتیبی است
لایق هر که بدان ترتیب سخن گوید سخنش مستحسن افتد و سخن بی ترتیب در امور دینی آنکه کسی خود را شناخت
که من عبدام و بعده حق را شناخت که او اله است بدلیل من عرف نفسه فقد عرف ربه
معنی اول چنان بنظر می آید که من عرف نفسه کسیکه شناخت ذات خود را فقد عرف ربه پس
بتحقیق شناخت که ذات خود عین ذات حق است و بس چنانکه کج فهمان را همین معنی محمل است
و این بی ترتیب و خلاف شرع بود پس معنی آن با ترتیب آنکه کسی که شناخت خود را بالحدوث
و بالنقصان پس شناخت ذات حق را بالقدم و الکمال پس هر که آن کمال را بی ترتیب داند
مستوجب کفر و زندقه باشد الحال باید دانست که کلام رسول صلی الله علیه وسلم انا احمد بلا میم
و انا عرب بلا عین ترتیب تمام دارد چنانچه حضرت اول خود ثابت داشته نام خود گرفته انا احمد
فرموده بعده بلا میم فرمود و کذالک اولا انا عرب گفت یعنی قومیت عرب بر خود ثابت بعد از ان
بلا عین فرموده معنی این کلام نیز بنظر اول مفهوم می شود رسول صلی علیه وسلم خود حق اند این معنی
بی ترتیب است اگر این معنی درست بودی انا بشر متکلم نفرمودی پس کلام آنحضرت
بنا بر معنی نظر ثانی که به تعمق دریافت نمود موجب هدایت مومنان و نه ضلالت ایشان
باشد و بنظر اول در می آید مستحسن آمد و در کلام انا الحق ترتیب بنظر در نمی آید و چنان مفهوم می
شود که او حق است و نیز در این کلمه صرف لفظ انا آمده معنی دوم که بنظر ثانی احتمال آن تواند نمود
بالکل مفهوم نمی شود و این موجب ضلالت مومنان باشد بنا بر منصور را مواخذه نمودند حسب شرع
که آن انیت در حقیقت انیت حق بود آن ترتیبی که در کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم
عبدیت را ثابت نمود مفقود بود.

مصلحت هفتم

درضمن ظهور حق بصورت ممکنات بمقتضای عدل و فضل حق سبحانه بر بندگان خصوص بر کافر و فاسق متحقق است چنانکه ازین رمز هیچکس اطلاع ندارد بلکه کراماً کاتبین را هم ازان خبر نیست مگر خاصان رمزدان الٰهی ازان رمز لطیف خبردارند کافر آنکه بخدا و رسول ایمان نیارد و بفرموده ایشان عمل نکند و فاسق آنکه ایمان بر خدا و رسول دارد لیکن بفرموده ایشان عمل نکند. اگر گوئی که ظاهراً عدل و فضل حق سبحانه بر کافر و فاسق چنان معلوم می‌شود که کافر بکفر خود تا دم مرگ توبه ازان نکرده بمیرد پس حق تعالی بر او اعتراض کند و بعذاب مبتلا سازد این عدل الٰهی است اگر از کفر توبه کند هرچند که تمام عمر کفر کرده باشد بمجرد توبه بخشد این فضل بود و همچنان فاسق رد به انابت نیارد و معذب گردد و بمجرد توبه و استغفار بخشد این فضل باشد اما آن فضلیکه تو گوئی که کراماً کاتبین را هم ازان دخلی نیست آن سر لطیف است و در نقل ادامی نامه سیاه نوشته آن باشد که ستر الٰهی گفته آید در حدیث دیگران بود در شهرے محبوبے بود جمیل و شاهد بود بے مثل و بے نظیر که دل آراشاهدی در جمله عیب مراد انش از تهمت عیب و بجرم عیب چنان مخفی بود که هیچکس ظاهر نشد و خود را کسی ننمود.

قطعه

تو ادلبری با خویش می‌خواست	تمام عاشقی با خویش می‌ساخت	ولی از آنجا که حکم خوبروی است
ز پرده خود برون آی تنگ خوی است	نکو روتاب مستوری ندارد	چو بندی در ببندی سر برآرد
نظر کن لاله را در کوهساران	که چون خرم شود فصل بهاران	کند شق جامه اگل زیر خارا
جمال خود کند زان آشکارا	ترا چون معنی در خاطر افتد	کز معنی معانی نادر افتد
تیاری از خیال آن گزشتن	وی بیرون ز گفتن یا نوشتن	چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست
نخست این جنبش حسن ازل خواست	برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد بر آفاق و انفس

یعنی از دریچه حرم قدس سر برآورده با داے بی نیازی خود را تجلی نمود که کوی تقاضی است

بیت دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی ‌‌ بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

خلق همه در دیدارش حیران و مبتلا گشتند یعنی از انجا که بجو دانند در طلب وصل شتافت و بر در او

آمده نشست و روز و شب منتظر دیدار می‌بود چون خبر عشق بمحبوب رسید بجهت امتحان صدق

عشق او از در خود اخراجش فرمود ساعتی رفت او باز آمد و بازش براندند محبوب دانست

که عاشق در دعوی عشق صادق است پس بمقتضای یحبهم و یحبونه خود نیز عاشق او گشت

از ینجاست که گفته‌اند بسی عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبرند دلبران عاشقان از عاشقان

عاشق‌ترند. امّا بجهت امتحان عاشقی و وفاداری او مصلحتی انگیخت و حکمت نمود یعنی

جامهٔ کنیزکانه پوشید آفتاب بزرگی را در مغرب کنیزکی پنهان کرد و ماه چهارده را هلال وا نموده

بدین صورت از برج خویش برآمد و بمنزل عاشق رفت و از زبان خود پیام عاشقانه

گزارد **بیت** بیا بیا که دل و جان من فدای تو باد ‌‌ سر که تن من هست خاک پای تو باد

چون محبوب در لباس غیر مختفی و در جامهٔ کنیزکی محتجب عاشق او را نشناخت که او ست و ندانست

که معشوقست بلکه پنداشت که از دوست یعنی کنیزکی است که فرستادهٔ او ست و در وقتیکه پیام

محبوبان گزارد حرکت شیفته اظهار او گشت و در هر ادا شیفته شیوه او شود آری جای

که تجلی استتار شود محجوب بلباس غیر خود را پنهان سازد بیننده را غلط اندازد **بیت**

مرد باید که بوی شاه شناسد ‌‌ تا ببیند شاه را در هر لباس ‌‌ پس آن عاشق چون

این تصور داشت آن محبوب را خود کنیز تصور نموده بکمال شوق دست طلب دراز کرد

کنیزک ممانعت کرد و گفت که مرا با تو سخنی است از من تو فرستاده است که ترا بحریم قدس بار هم

و قبول این معانی کنی اگر او بشنود چه خواهد گفت عاشق گفت که مجلس خالی است و جز

من و تو کسی نیست درین چرا می‌ترسی و بجان چرا کشش می‌کنی که شب چه

تیر می رود گفته من قبول کن و آن عاشق شاب آن محبوب کنیز صورت از آن تقریر متنفر بود چنانکه آن عاشق
شاب او خود را از آن دوران انداخت و گفت سبحان الله عجیب فتنه در دل جمع کردی و بر هیچ صله خود را در مقام
عاشقی قرار داده‌ای چه کاذبی و با تو من نیز ساده دل است که برین عاشق تصدیق کرده است از من ارادت رو داشت
فی الحال خنده این قصه چنانکه هست تمام می گویم چون عاشق مقصود خود عاشق بود حسب خواهش مجنون باشد گفت
این سخنان نگفته پرده حیا از میان برداشت و دست در گردنش حمائل کرده بر بستر مباشرت
انداخت و بجرأت تمام سر کار خود از محصل و میسر ساخت و نقد دین و دل فاهم گم شد
شدنی شد و گرچه خواهد شد و بعد از فراغ بلاخطا آنکه این راز محبوب ظاهر شود عذرها خواست
دلاسای او کرده بملامت تمام عذر آورد در کنار گرفت و به پوزش تمام وی را بدین راضی کرد
که بخدمت محبوب اینهمه نگوید و بعد از آن هر دو باتفاق برخاستند و بمنزل رسیدند و آن کنیز در
خانه رفت و لباس کنیزکی دور کرد و ابر تیره پراگنده گشت و خورشید طالع شد دران محکمه
عشق عاشق را حاضر کردند. وقتیکه نزدیک آمد خواست که بنشیند حکم شد که توقف کن که
شرک درمیان عارض است عاشق ایستاد و گفت که این عاشق مسکین چه خطا کرده است
و چه شرک بوقوع آورده محبوب گفت که جاییکه دعوی عاشقی باشد اینجا التفات بغیر چگونه درست
آید عاشق گفت که در دایره کن فیکون برین وجه عالیشان ختم محبوبیت غیر تو کیست که در دیده
ما منظور گردد اگر جان است توی و گر آرام دل است توی کسی که تو من از خود بیگانه‌ام بیت

بس که در جان فگار چشم بیدارم توی   هر که پیدا می شود از دور پندارم توی

محبوب پرسید که بر کنیز من چگونه دست دراز کردی عاشق سوگندها خورد که من چنین نکرده‌ام
و بمکر سر بیناسید اما چون محبوب نشانهای آنچه گذشته بود بی تفاوت بیان نمود و صورت
حال چنانچه بود تمام گفت گریه کرد دست و پایش گواهی می دهند و از اینجاست و تکلمنا

این بهم و تشبهن از جلهها کا خواکیبون عاشق را از زبان گویای بحث
واد جواب بکلی عاجز گشت گوئی که روز قیامت گرشت سبحان الله وقتیکه خدا ئے تبارک وتعالی
قاضی شود و آمر بعدل شود کیست که جواب تواند داد حاصل الامر گناه برد ئے ثابت گردد از
برد ئے عدل عذابی فرموده این خود عدل است نه ظلم معاذالله بدانکه این عدل بر جاست
زیراکه بصورت غیر او ملتفت شده غیر در نفس الامر بعلم حق ثابت و اوست که بصورت آن غیر خود
را بر عاشق نمودار ساخت اگر در نفس الامر غیر نبودی خود را بصورت غیر نمودن هرگز امکان نداشت
چون تقریر عدل شنیدی اکنون تقریر فضل گوش کن چون معذب از عذاب بے نهایت
عاجز گشت در عرق حجاب غرق شده وسرشک طوفان بر آورده مضطرب اکنون در پاے او افتاد
و گفت اگر جان بخشی کنی و یا جان بستانی در هر دو حال سر تسلیم در دامن اختیار تو نهاده ام
بیت من نگویم که لطف و احسان کن . بنده ام هرچه بایدت آن کن
کسی پناه ندید سراسیمه گشته زیر پاے صاحب خود افتاد و شفاعت هم از وے طلبید پس
آن ذات خود شفیع المذنبین گردد **بیت** چو قصد کشتن من کرد چشم مست شهلایش ز آمدن بسر جای
بهر عذر و زلف افتاد در پایش ز آن زبان در شفاعت باز شود و گوید که من خود بلباس کنیز یکے
در آمده آفتاب را در سایه پنهان ساخته بطریق رسالت بتو آمده بودم تو مرا نشناختی خود کنیزک
را انگاشتی و بیگانه ولد بوے عشق ورزیدی تحقیق تو عاشق صادق هستی بخودی اول روز تو برین
سخن شاهد است و در هر لباسی ذات مرا بدانی یا ندانی بغیر من کسی نیست که دل تو جذب
کند از ینجا باید شناخت که جذب کننده دلها جمالیست ذات او هست
و جمالیست خود و صفت نیست بلکه عین ذات است ان الله جمیل یحب الجمال پس
آن جمیل مطلق بلباس متلون اشیاے مقید شده بعضے هر ممکن منبع گشته کشش طبع هر کس

زانکس می نماید اگرچه هرکس بظاهر حسب اشیا دارد و دل بآدمی دهد اما فی الحقیقت جز بوے محبوب جاذب طبع او نیست و این کشش محض میل طبعی است شناختن درین محل شرط نیست چنانچه مقناطیس که نزد آهن ارغدا از روے میل طبعی خود جذب آن کند

نظم

جمال اوست هرجا جلوه کرده — زمعشوقان عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست — قضا جنبان هر دل بردگی اوست
ولی کو عاشق خوبان دلجوست — اگر داند نداند عاشق اوست

پس تو نیز اگرچه بحسب ظاهر بکنیزمن ملتفت شدی اما فی التحقیقت سوے من بهیچکس ملتفت نگشتہ که منم خود کنیز نا شده بتو آمده بودم و تو آنچه که شوق بوسے کردی دراصل بمن نمودی چنین عنایت هانموده او را نجات داد همه سیأت او را بحسنات متبدل ساخت این فضل و عنایت است۔ ــــ انجا که عنایت الهی باشد۔ فسق آخر کار پارسائی باشد هرکه در سایه عنایت اوست گنهش طاعت است و دشمن دوست ـ همین معنی است در وقت شفاعت گناه عین ثواب است و دشمن عین دوست و عیب عین هنر و این رمزیست لطیف و سریست دقیق که کراماً کاتبین را هم ازان خبرے نیست ــــ میان عاشق و معشوق رمزیست ـ کراماً کاتبین را هم خبر نیست۔ اشاره همین رمز لطیف است ــــ نیست کس اندرین سراے وجود بتحقیقت کسی دگر موجود ـ چنانچه مفصلا در طبقه دوم که بیان همه اوست است معلوم کرده آمدی می باید دانست که هم درینجا فضل حق شامل حال او شد موقوف برآخرت نماند از خوف عدل که قیامت نقد وقت او شد ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون بحال او واقع و راسخ آمد هرکه ازین شهود غافل اند یعنی همچو آن عاشق دانست که همه کنیز بود و درلباس آن کنیز محبوب را نشناخت امید فضل و خوف عدل باو

باقی باشد بیانکہ ابلیس و متبعان او مستوجب فضل و رحمت نیستند کہ مظاہر اسم قہار و شدید
العقاب اند مجرمان مظہر اسم غفار اند فضل و رحمت بہ نسبت ایشان امکان دارد لا با وجود این
کافران ہم آخر کار از فضل او بے نصیب و محروم نمانند بدلیل قولہ تعالیٰ و رحمتی وسعت
کل شیء **عنیت** اگر در دہد یک صلائے کرم - عزازیل گوید نصیبے برم - **ذالک فضل اللہ**
یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم - و لفظ عظیم نیز دلالت صریح بر آن دارد کہ فضل
او تعالیٰ ہم بر محروم و کافر شامل حال باشد و نیز در کتب معتبرہ آمدہ کہ ختم ظہور اسما آخر کار بر اسم
رحیم خواہد شد و حضرت پیر دستگیر محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ در فتوح الغیب فرمودہ
لا یعاقبک علی فعلہ یعنی عذاب خدا نمی کند ترا بر فعل خود ہر چیز کہ خود
اختیار کردہ است برائے تو و سر این آنست کہ این ہمہ افعال او تعالیٰ در تو محض برائے
ظہور اسما خود بود و چون اسما در تو متحقق شد مطلب از عذاب و مواخذہ تو در تو نماند و راہ
نمی یابد عقوبت و عذاب بسوئے تو مگر از وجود تو بودن تو داخل در چیزے و اختیار کنندہ
آن چیز و چون حق سبحانہ تعالیٰ بفضل خود برائے تو کارے اختیار کردہ عذاب چرا کند
پس کافران را عذاب ہم چنان لذیذ و شیرین خواہد شد کہ مرغ آتش خوار بلذت
تمام آتش را می خورد پس غایت سر ظہور عالم و سوائے نیز فائدہ بسیار است کہ او تعالیٰ
می داند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم می شناسند و اولیائے کاملین امت او و با حکمت
کہ جز حق سبحانہ کسی دیگر نداند **بیان در تحقیق تجدد امثال** چون معلوم شد کہ موجود
شدن عالم از عدم بے ظہور حق بصورت ایشان امکان ندارد اگرچہ ہمہ خاص و عام را
این معنی معلوم است اما اندکہ بچہ طریق است و نیز نزد ہر خاص و عام مشہور است کہ
عالم موجودات را بقا و فنا است اما از آنجا کہ بقا و فنا بدو وجہ است صوری و معنوی

بقای صوری از ابتدای تولد تا غایت مرگ است و مرگ فنای صوری است درمیان
این بقا و فنا فاصله چندین سالها است و بقا و فنای معنوی آناً فاناً است یعنی در آنکه فانی می
شوند در همان آن بے فاصله چشم زدن هم موجود می شوند پس این فنا و بقا بر اہل ظاہر
ظاہر نیست و بر اہل باطن بذریعه کشف و شہود مشہود است که می رود ہر دم جہانے در فنا
در همان دم دیگر آید بجاے وے. و این مقدمه را تجدد امثال گویند و سبب این بعضی
چنین گفته اند که اسماے جلال الٰہی مقتضی عدم اشیا و اسماے جمالی مستلزم وجود اشیا است
بعضی گفته اند که عدم باقتضاے ذات ممکن است و وجود باقتضاے ذات واجب است
مطلق بے قید نباشد تفصیل این ہر دو آنکه حقتعالے را اسماے متقابله اند بعضی لطیفه و
بعضی قہریه و ہمه دائما بر کار اند و تعطیل ہیچ یکی جائز نے پس چون حقیقی از حقایق امکانیه
بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بر وے
افاضه وجود کند و ظاہر وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعینی بحسب
بعد آنان بسبب قہر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است آن
تعین منسلخ گردد و در ہمان انسلاخ بمقتضاے رحمت رحمانیه تعین خاصه دیگر که مماثل تعین سابق
باشد متعین گردد و در ہر آن ثانی بقہر احدیت منسلخ گردد و تعین دیگر رحمت رحمانیه حاصل آید
چنانچه مولانا جامی قدس سره فرموده که فیض لطفش چو نوریاش شود. تیغ قہرش چو دورباش شود
پس در ہیچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در آن عالم بعدم می رود و دیگر مثل آن
بوجود می آید اما محجوب بجہت تعاقب امثال و تناسب احوال پندارد که وجود عالم بر یک حال
است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال است چنانچه آب در جوے یکے می رود و دیگرے
می آید آب سابق رفته آب دیگر بقدم در پئے او لاحق می شود بے منافاصله

و این در نظر هر کس در نمی آید و بسبب ورود و تعاقب متواتره و متوالیه چنان می نماید که آب
بر یک منوال جاری است. انواع عطا گرچه خدا می بخشد لیک هم عطیه جدا می بخشد. پس حقیقت
عالم در آنی باقی و در آنی فانی میشود در آن فنا و بقا لاحق است پس اگر شخصی گناه کرده و بعد هم فنا شد
باز بوجه ثالث وجود یافت پس بر این تعین ثالث چگونه مواخذه گناه درست آید زیرا که کافر و مسلم
در اول تعین کفر و اسلام آورده بودند فانی شدند و در هر آن ما بعد تا دم زندگی چندان گذشته
و در هر آن تجدید امثال بر آمده حتی که در آن حشر نیز به تعین محشور گشته و در آن تعین محشور کفر و اسلام
نورزیده پس حق تعالی بر آن تعین مجدد بر تقدیر کفر و اسلام معذب و مثاب داشتن چگونه
درست باشد. چنانچه جبر و اختیار و مقدمه عمل درست بی تحقق در ذات عبد و حق من الازل امکان
ندارد و در فهم نیامد چنانچه این مسئله نیز جز تحقق در ذات امکان ندارد. بدانکه حقیقت عالم که در آنی
فانی و در آنی باقی میشود من حیث الظهور است و من حیث الحقیقت ثابت است پس کفر و
اسلام در نفس خود آن حقیقت واحد ممکن است نه خود آن ظهور وجود که هیئت و شکل و مقدار و اندازه
و تعین آن حقیقت است پس عذاب و ثواب همه بر آن حقیقت باشد که ثابت است نه بر آن
تعین و از فانی و باقی شدن تعین اگرچه بحسب ظاهر گفته می شود که خود آن حقیقت فانی شده و باقی
گشته اما فی الحقیقت از فنا و بقای آن تعین لازم آید. انواع عطا گرچه خدا می بخشد. لیک هم
عطیه جدا می بخشد. در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقای می بخشد و نیز دیگر آنکه حقیقت
هر ممکن فی نفس الامر معدوم است من حیث الوجود نه من حیث الحقیقت یعنی مسلوب الوجود
است که بالذات وجود ندارد نه مسلوب الحقیقت که حقایق الاشیاء ثابتة فی علم الحق تعالی
است و حقیقت حق وجود محض است که عدم ندارد پس حقیقت هر ممکن بمقتضای ذاتی
روا نباشد در هر آنی رو بعدم اصلی خود می نهد یعنی مسلوب الوجود می گردد نه مسلوب الحقیقة که آن

محال است وجود او سبحانہ بمقتضائے ذاتی خود آن حقیقت را ہر لحظہ بطرف موجودیت می
کشد تا اجل معین و بوقت مقرر وے و بنا بر وقوع افعال نیک و بد او کہ در روز ازل بمقتضائے
ذاتی او تقدیر یافتہ مثال این معنی چنانچہ روغن و شعلہ چراغ ہر لحظہ بمقتضائے ذاتی خود
رو بعدم می نہد و روغن ہر لحظہ مدد وجود می بخشد تا وقت معین او پس شعلہ باین وجہ بدان معدوم
می شود و موجود می گردد بہ تجدد امثال خود سبحان اللہ ذی عداوند وجود مستجمع فضل و کرم
و رحمت و جود۔ در ہر نفسی بر وجہانی بعدم آرد دگرے چو آن ہان دم بوجود میبارد ہمچنا
معلوم شد کہ دو حقیقت اند حقیقت حق کہ وجود محض است و حقیقت خلق کہ از ظہور رو بعدم
اصلی خود می نہد و حقیقت حق باو وجود بخشی شدہ بودہ بظہوری می آرد پس این ہر دو حقیقت غیر
یکدیگر اند و عین یکدیگر نیستند و این غیریت حقیقی است سبحان ربک رب العزت عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین برحمتک یا ارحم
الراحمین

خاتمة الطبع از جانب مطبع

الحمد للہ والمنة کہ این کتاب فیض انتساب سراپا ہدایت مآب جامع مضامین
معرفت عرفان و حاوی نکات لطافت تبیان اسرار ارباب تصوف از ہر
لفظش عیان مشتمل بر حقایق و دقایق سر و عیان موافق اہل ذوق و کشف و جدان
مطلوب اصحاب فکرت و مرغوب احباب خبرت المسمی اساس المعرفت از
تصنیف شریف و تالیف منیف منہاج المحققین سراج المدققین تاج اہل الیقین

تاج الموحدین مولانا الشیخ کمال الدین صدیقی تغمدہ اللہ بغفرانہ الازلی
الابدی تلمیذ المعنوی للعلامۃ النحریر والشیخ الکبیر ذو المقامات العلیۃ والاحوال الجلیۃ
مولانا عبد الرحمن جامی رحمۃ اللہ علیہ بہ فرمایش حضرت قابلیت بعد از
دیگر وجود در مطبع محبوب النظائر واقع حیدر آباد دکن صانہا اللہ
عن الشرور والفتن بحسن انتظام وسعی تمام و اہتمام با اکرام عالی مرتبت
ذو المجد والاحترام مخزن اخلاق سنیہ و معدن اشفاق مرضیہ
مولانا المولوی محمد بخشی علی صاحب سلمہ اللہ الواہب حیدر آبادی
بماہ ذو القعدہ سنہ ۱۳۱۳ ہجری نبوی از زیور انطباع مزین و مطبوع
گردید عین نور بخش اہل بصر شد

الحمد للہ علی الاختتام والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ ونبیہ و
حبیبہ سیدنا و مولانا محمد خیر الانام وعلی آلہ العظام واصحابہ
الکرام واتباعہ الفخام الی یوم القیام
اللھم اجعلنا من الذین لا خوف علیھم ولا ھم یحزنون
اللھم احینا معک وامتنا علی معرفتک واحشرنا لمحبتک
(والحقنا بالصالحین)
الٰھی خلصنا عن الاشتغال بالملاھی ÷ وارنا حقائق الاشیاء کما ھی

تمام شد
کتبہ محمد یٰسین علی غفرلہ

اور اشتیاق طباعت و خریداری مین گشت لگایا کرتے تھے بڑی کوشش و سعی
قلمی نسخہ مین جو تصحیف کتابت سے اکثر اغلاط عبارات عربیہ و فارسیہ مین جو واقع
ہوئے تھے اسکی تصحیح و تنقیح بہی کردی ہے اور صاحب کتاب نے جن جن کتب کا
کتاب کے اندر اپنی حوالہ دیا ہے صحت عبارت کیلئے تا مزید اطمینان ہو مراجعت
الی الکتب بہی کیگئی اور ناظرین کی سہولت کیواسطے اون عبارات عربیہ کا
جابجا ترجمہ کرکے حاشیہ پر چڑہا دیا گیا ہے اور کتاب کے شروع مین بطور
مقدمہ مصنف علیہ الرحمہ کی کچھ اجمالی کیفیت اور کتاب ہذا کی
اصلی اور واقعی حالت کے متعلق ایک تبصرہ بھی لکھکر لگا دیا ہے تاکہ ناظرین کو کچھ
ایک نوع کی بصیرت حاصل ہوجائے اگر پہر بھی کہین سہو کتابت یا تصحیح عبارات مین
تسامح ہوگیا ہے تو ناظرین کرام درست فرما لے سکتے ہین لہذا ان
تمام امور مذکورہ کے لحاظ کرنیکے بعد لوگون کے اشتیاق اور خصوصاً اپنے
برادران سلسلۂ کمال اللّٰہیہ کے اصرار نے اس ہیچ کو اسکے طبع کرانے پر مجبور
کیا چونکہ بوجہ گرانی کاغذ اسکے زائد جلدون کے طبع کا انتظام نہو سکا صرف
تہوڑی جلدین طبع ہوئی ہین گرانی کاغذ کی مجبوری سے کاغذ بہی متوسط درجہ کا
حسب ورائل کے لئے ہین دیا گیا۔ لہذا وہ شائقین جو مدت سے اس کتاب کے
مشتاق و آرزومند تھے اسکی خریداری کیطرف متوجہ ہون ورنہ گوہر نایاب
اور جوہر کمیاب جو فقہ و تصوف ہے انکے ہاتھ سے جاتا رہیگا اور پہر
نہ ملنے پر کف افسوس ملنگے ہمارے پاس قبل ہی سے اپنے برادران کی
درخواستین آچکی ہین جلدی کیجئے ورنہ یہ موقع ہاتھ سے جاتا رہیگا کتاب کے حجم
اور اسکے حسن و خوب صورتی کے لحاظ سے جو قیمت مقرر کی گئی نہایت
ارزان ہے بلکہ مفت سمجہنا چاہیے مگر صرف نفع تامی اور عام رسمی کی
غرض سے اسکی قیمت (عہ) ایک روپیہ ہے۔ یہ کتاب اس پتہ سے
طلب فرماوین حیدرآباد دکن محلہ کاچی گوڑہ نانا میان چاوڑی
ببکان حضرت مولانا شاہ کمال الدین صاحب قبلہ مدظلہم و عم فیوضہم۔
الداعی الی الخیر والقائد الی الرشاد۔ سید عبید اللہ الحسنی الحسینی الحنفی الکڑپوی
مدرس مدرسۂ دار العلوم سرکار عالی

جماعت اسلام کیلئے ایک خاص ضرورت (کی کتاب)

یعنی حسن المقال فی بیان رویت الہلال

مصنفہ مجمع العلوم منبع الفہوم جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول حضرت مولنا سید عبید اللہ صاحب حنفی کڑپوی مدرس مدرسہ دار العلوم حیدرآباد دکن (چونکہ ماہ رمضان کے صوم و فطر مین خبر تار اور خط کی نسبت بعض کم فہم اور نادان لوگون نے نہ صرف عوام مسلمانون مین بلکہ خواص کے دلون مین طرح طرح کے شبہات ڈالکر اوسکو بیجا و ناروا ثابت کرکے اس کے جواز پر فتوے دیکر ایک مدت سے اس پر زور دے رکھا تھا چنانچہ اکثر جگہ اسکا عمل درآمد بھی ہر سال ہونے لگا بدین لحاظ کہ اس سے بیحد دینی و دنیوی مفاسد کا اندیشہ تھا اسلئے حضرت مولنا سلمہ نے اس مسئلہ تار ٹلگراف و خبر خط کو احادیث صحیحہ و روایات فقہیہ سے مفصل و مشرح تحقیق کرکے یہ رسالہ تالیف فرمایا ہے اور یہ ثابت کر دکھایا ہے کہ خبر تار اور خط پر صوم و افطار ہرگز درست نہین ہو سکتا الحمد للہ یہ ایک ایسی جامع و مانع جدید مفید اور نادر التحقیق ہے کہ جسکے ملاحظہ کے بعد خبر تار و خط و دیگر مسائل و احکام ہلال مین کسی قسم کا شک و شبہ یا تردد باقی نہین رہتا اور مجوزین خبر تار و خط کے شبہات و اعتراضات کے ازالہ و دفعیہ کیلئے اس سے بہتر و بہتر کوئی کتاب مسکت للخصم آج تک نہین لکھی گئی اور نہ دیکھنے مین آئی اب بفضلہ تعالی کتاب مذکور طبع کرادی گئی ہے اور ہاتھون ہاتھ فروخت ہورہی ہے بنظر رفاہ عام اس کتاب کی قیمت صرف ۶ رکھی گئی ہے

جن حضرات کو ضرورت ہو کتاب ہذا کے پتہ سے

طلب کر سکتے ہین

مشتہر

حق طبع

بندہ بخشی علی عفی عنہ حیدرآبادی محفوظ ہے